

الكتاب الحادى عشر
فى الوكالة
و يشتمل على مقدمة و ثلاثة أبواب

كتاب یازدهم
در مورد وکالت است
ومشتمل بر یک مقدمه و سه باب میباشد

Ketabton.com

مقدمه

در مورد اصطلاحات فقهی متعلق به وکالت

ماده (۱۴۴۹)

الوکالة تفویض أحد أمره آخر وإقامته مقامه ويقال لذلك الشخص موکل ولمن أقامه وكيل ولذلك الأمر موکل به.

وکالت تفویض صلاحیت شخص است به دیگری و قایم مقام ساختن وی است بجای خود که تفویض کننده صلاحیت را (موکل) و شخصیکه به او تفویض صلاحیت شده است (وكیل) و موضوع تفویض شده را (موکل به) گویند.

ماده (۱۴۵۰)

الرسالة هي تبليغ أحد كلام الآخر من دون أن يكون له دخل في التصرف ويقال للمبّلغ رسول ولصاحب الكلام مرسل وللآخر مرسل إليه.

رسالت رساندن کلام یکی به دیگریست بدون اینکه تصرف رساننده در آن دخیل باشد. برای رساننده کلام (رسول) و برای صاحب کلام (مرسل) و برای شخصیکه کلام به او رسانیده میشود (مرسل إليه) گفته میشود.

باب اول

دربیان رکن و کالت و تقسیم آن

ماده (۱۴۵۱)

رکن التوکیل الإیحاب والقبول وهو أن يقول الموکّل وکلتک بهذا
الخصوص فإذا قال الوکیل قبلت أو قال کلاما آخر يشعر
بالقبول، تعتقد الوکالة. كذلك لو لم يقل شيئاً وتشیث بإجراء
ذلك الخصوص، يصح تصرفه لأنّه يكون قد قبل الوکالة دلالة
ولكن لو ردّها الوکیل بعد الإیحاب، لا يحقّ له حكم. بناء عليه لو
قال الموکّل: وکلتک بهذا الخصوص و ردّ الوکیل الوکالة بقوله
لا أقبل ثم باشر إجراء الموکّل به، لا يصح تصرفه.

ایحاب و قبول رکن توکیل است. اگر موکّل گفت: "تو را درین خصوص
وکیل نمودم" و وکیل گفت: "قبول کردم" و یا کلامی را اداء نمود که
مشعر بر قبول بود، وکالت منعقد میگردد. و اگر وکیل چیزی نگفت و
تشیث به اجرای همان موضوع کرد، تصرف او صحیح است زیرا تشیث به
اجرای موضوع؛ دلالت بر قبول است و اگر بعد از ایحاب، وکالت را رد
کرد؛ درین حال حکمی باقی نمی ماند. بنابرین، اگر موکّل گفت: "تو را
درین خصوص وکیل گردانیدم" و وکیل آنرا رد نمود و گفت: "قبول ندارم"
و بعد از آن تشیث به اجرای (موکّل به) نمود، تصرف او صحیح ندارد.

ماده (١٤٥٢)

الإذن والإجازة توکيل.

اذن و اجازه توکيل است.

ماده (١٤٥٣)

الإجازة اللاحقة في حكم الوکالة السابقة. مثلاً لو باع أحد مال الآخر فضولاً ثم أخبر صاحبه فأجازه، يكون كما لو وكله أولاً.

اجازه بعدى در حکم وکالت قبلی است. مثلاً اگر کسی مال دیگری را به بیع فضولی به فروش رسانید و بعداً صاحب مال خبر یافت و اجازه داد، مانند آنسست که او را در اول وکیل گردانیده است.

ماده (١٤٥٤)

الرسالة ليست من قبيل الوکالة. مثلاً لو أراد الصیرافُ إقراض أحد دراهم و أرسل المستقرض خادمه للاتیان بها، يكون الخادم رسول ذلك المستقرض ولا يكون وكیلاً بالاستقرض، كذلك الشخص الذي أرسله أحد إلى السمسمار ليشتري منه فرساً إذا قال له أن فلاناً يريد أن يشتري منك الفرس الفلامي وقال السمسمار: بعته إياه بكذا إذهب و قل له وسلم هذه إليه. فإذا أتى الشخص وسلم الفرس إليه و قبل المرسل ذلك على المنوال المشروح، ينعقد البيع بين المرسل و السمسمار ولا يكون ذلك الشخص إلا واسطةً و رسولًا و ليس بوکيل وكذلك لو قال أحد

للجزار: أعط لأجلٍي كل يوم مقدار كذا لحماً إلى خادمي فلان الذي يذهب و يأتي إلى السوق و أعطاه ذلك على الوجه المذكور، يكون ذلك الخادم رسول سيده ولا يكون وكيله.

رسالت از جمله وکالت به حساب نمی آيد.

مثالاً : اگر شخصی اراده استقراض پول را از کسی نمود و خدمتگار خود را برای استحصال آن فرستاد، درین حالت خدمتگار، رسول شناخته میشود نه وکیل با استقراض.^۱

همچنان شخصی شخص دیگری را نزد سمسار (جلاب) فرستاد تا از او اسی را خریداری نماید و اگر برای سمسار (جلاب) گفت که فلان شخص میخواهد فلان اسب را از تو خریداری کند و جلاب گفت آنرا به این مبلغ به او فروختم، برو برایش بگو و اسب را برایش تسلیم نما، اگر شخص اسب را برای او تسلیم داد و مرسل آنرا قبول کرد، بیع بین مرسل و سمسار منعقد میگردد و شخص سوم وکیل نبوده بلکه وسيط و رسول است.

همچنان اگر کسی برای قصاب گفت که مقدار معین گوشت را هر روز برای خادم فلانی که به بازار رفت و آمد دارد، تادیه کن و قصاب چنان کرد، درین حالت خادم رسول بادار خود است نه وکیل او.

ماده (۱۴۵۵)

يكون الأمر تارةً من قبيل الوكالة وتارةً من قبيل الرسالة. مثلاً لو اشتري خادم من تاجر مالاً بأمر سيده، يكون وكيله بالشراء. وأما لو اشتري المولى المال من التاجر و أرسل خادمه ليأتيه به يكون رسول سيده ولا يكون وكيله.

^۱ يعني طلب قرضن است.

یک امر گاهی از قبیل وکالت بحساب می آید و گاهی از قبیل رسالت. مثلاً: اگر خادمی به امر بادر خود مالی را از تاجری خرید، وکیل محسوب میشود و اگر بادر از تاجر مال را خرید و خادم خود را فرستاد تا آنرا بیاورد، خادم رسول بادرش محسوب میشود نه وکیل او.

ماده (١٤٥٦)

یکون رکن التوکیل مرّه مطلقاً یعنی: لا یکون معلقاً بشرط أو مضافاً إلى وقت أو مقيداً بقيد و مرّة یکون معلقاً بشرط. مثلاً لو قال وکلتک علی أن تبيع فرسی هذا إذا أتى فلان التاجر إلى هنا و قبل الوکیل ذلك، تتعقد الوکالة معلقة بمحیء التاجر وللوکیل أن یبيع الفرس إذا أتى التاجر و إلا فلا.

و مرّة یکون مضافاً إلى وقت. مثلاً : لو قال وکلتک علی أن تبيع دوایی في شهر نیسان و قبل الوکیل ذلك، یکون وکیلاً بحلول الشهر المذکور وله أن یبيع الدواب في الشهر المذکور. و أما قبل حلوله فلیس له أن یبيع.

و مرّة یکون مقیداً بقيد. مثلاً: لو قال وکلتک علی أن تبيع ساعتی هذه بآلف قرش، تكون وکالة الوکیل مقيدة بعدم البيع بأقل من ألف قرش.

رکن توکیل گاهی مطلق میباشد یعنی معلق بشرط و مضاف به وقت و مقید به کدام قید نمگیردد و گاهی معلق به شرط است. مثلاً: اگر گفت: "ترکیل گردانیدم، وقتیکه فلان تاجر بیاید، این اسب مرا برایش به فروش

برسانی"، در صورتیکه تاجر بباید، وکیل فروخته می تواند و اگر نباید پس فروخته نمیتواند.

و رکن توکیل گاهی منسوب به وقت معین است. مثلا: اگر گفت: ترا وکیل گردانیدم که دابه مرا در ماه نیسان بفروش رسانی و این را وکیل قبول کرد، درینصورت وکالت او به حلول ماه مذکور تحقق پیدا می کند و مجاز است که موافقی را در همان ماه بفروش رساند و قبل از حلول ماه، حق فروش را ندارد.

و گاهی رکن توکیل مقید به قید میباشد. مثلا: اگر گفت: "ترا وکیل گردانیدم که ساعت مرا به هزار قرش^۱ به فروش رسانی"، درینصورت وکالت او مقید به عدم فروش در کمتر از هزار قرش میباشد.

^۱ یک صدم لیره و جنیه است.

باب دوم

دربیان شروط و کالت

ماده (۱۴۵۷)

يشترط أن يكون الموكِلُ مقتدرًا على إيفاء الموكِلَ به. بناءً عليه لا يصح توكيل المجنون والصبيّ غير المميز. وأما في الأمور التي هي ضرر محض في حق الصبي فلا يصح توكيله، وإن أذنه الولي كاذهبة والصدقة. وفي الأمور التي هي نفع محض، يصح توكيله وإن لم يأذنه الولي كقبول الهمبة والصدقة. وأما في التصرفات المتعلقة بالبيع والشراء المتعددة بين النفع والضرر فإن كان الصبي مأذوناً بها فله أن يوكلّ و إلا فالتوکيل ينعقد موقوفاً على إجازة وليه.

شرط است که وکیل به ایفای موکل^۱ به قادر باشد. بنا بر آن، توكيل مجنون و طفل غیرمميز صحت ندارد. و اما در اموریکه ضرر محض برای طفل باشد، توكيل او حتى با اجازه ولی اش نیز صحت ندارد، مانند هبه کردن و صدقه دادن. و در اموریکه منفعت محض برای طفل باشد، توكيل او حتى بدون اذن ولی صحت دارد، مانند قبول همه و صدقه. و اما در تصرفات متعلق به خرید و فروش که احتمال نفع و ضرر هردو در آن وجود دارد، اگر طفل مأذون^۲ باشد، توكيل او صحیح است و در غیر آن، توكيل موقوف به اجازه ولی طفل است.

^۱ کاریکه بخاطر اجرای آن وکیل گرفته شود.

^۲ اجازه داده نشده.

ماده (١٤٥٨)

يشترط أن يكون الوكيل عاقلاً مميزاً ولا يشترط أن يكون بالغاً فيصح أن يكون الصبي المميز وكيلاً وإن لم يكن مأذوناً. ولكن حقوق العقد عائدة إلى موكله و ليست بعائدة إليه.

شرط است كه وكيل عاقل و مميز باشد و شرط نبست كه بالغ باشد، پس وكالت طفل مميز صحت دارد، اگر چه مأذون نباشد. اما حقوق عقد بموكّل او عايد بوده و به صبي مميز عايد نمي Shawd.

ماده (١٤٥٩)

يصح أن يوكل أحد غيره في الخصوصات التي يقدر على إجرائها و بإيفاء و استيفاء كل حق متعلق بالمعاملات. مثلاً لو ووكيل واحد غيره بالبيع والشراء والإيجار والاستئجار والرهن والاركان والإيداع والاستيداع والهبة والاتهاب والصلح والإبراء والإقرار والدعوى و طلب الشفعة والقسمة وإيفاء الديون و استيفائها و قبض المال، يجوز ولكن يلزم أن يكون الموكل به معلوماً.

توكيل شخص، غير را در موارديكه قدرت اجرای آن موجود بوده و به دادن و گرفتن تمامی حقوق مربوط به معاملات قادر باشد، صحت دارد. مثلاً اگر کسی دیگری را به خرید و فروش، اجاره دادن و اجاره گرفتن، گروی دادن و گروی گرفتن، و دیعت دادن و وديعت گرفتن، به هبه دادن و هبه گرفتن، صلح، ابراء، اقرار، دعوى، طلب شفعه، تقسيم، دادن قرضها و گرفتن قرضها و قبض مال، وکيل گرداند، جائز مي باشد لكن لازم است كه موكل به معلوم باشد.

باب سوم

در بیان حکم وکالت شامل شش فصل است

فصل اول

در بیان احکام وکالت

ماده (۱۴۶۰)

يلزم أن يضيف الوكيل العقد إلى موكله في الهبة والإعارة والإيداع والرهن والإقراض والشركة والمضاربة والصلاح عن إنكار، وإن لم يضفه إلى موكله، فلا يصح.

لازم است که وکیل در هبه، اعاره^۱، ودیعت، رهن، اقراض، شرکت، مضاربیت وصلاح در برابر انکار نسبت عقد را به موکل خود نماید و اگر عقد را به موکل نسبت ندهد، صحت ندارد.

ماده (۱۴۶۱)

لا يشترط إضافة العقد إلى الموكل بالبيع والشراء والإجارة والصلاح عن إقرار، فإن لم يضف الوكيل إلى موكله واكتفى بإضافته إلى نفسه، صح أيضاً وعلي كلتا الصورتين لا تثبت

^۱ شيئاً رابه كسى به عاريٍ دادن

الملكية إلا لموكله. ولكن إن لم يضف العقد إلى الموكل تعود حقوق العقد إلى العاقد يعني: الوكيل، وإن أضيف إلى الموكل تعود حقوق العقد إلى الموكل و يكون الوكيل بهذه الصورة كالممثل.

مثلاً: لو باع الوكيل بالبيع مال الموكل واقتصرت إضافة العقد إلى نفسه ولم يضفه إلى موكله، يكون مجبوراً على تسليم المبيع إلى المشتري قوله أن يطلب و يقبض الشمن من المشتري وإذا خرج للمال المشتري مستحق وضبطه بعد الحكم، يرجع المشتري على الوكيل يعني: يطلب الشمن الذي أعطاه إياه منه والوكيل بالشراء إذا لم يضف العقد إلى موكله على هذا الوجه، يقبض المال المشتري و يدبر على إعطاء ثمنه للبائع من ماله وإن لم يستلم الشمن من موكله، وإذا ظهر عيب قديم في المال المشتري فللوكيل حق المخاصمة لأجل رده ولكن إذا كان الوكيل قد أضاف العقد إلى موكله بأن عقد البيع بقوله بعت بالوكالة عن فلان أو اشتريت لفلان، فعلى هذه الحال تعود الحقوق المبينة آنفاً كلها إلى الموكل و يبقى الوكيل في حكم الرسول في هذه الصورة.

در خرید، فروش، اجاره و صلح از اقرار نسبت عقد بموكل شرط نیست و اگر وکیل نسبت عقد را به موکل ننماید و یا در نسبت آن به خود کفایت ننماید، صحیح است و در هر دو صورت ملکیت ثابت نمیگردد، مگر به موکل وی. اگر نسبت عقد را به موکل ننماید، حقوق عقد بموکل مربوط گردیده و در ینصورت وکیل مانند رسول است. طورمثال: اگر وکیل مال موکل را فروخت و در نسبت عقد به خود اکتفاء نمود و آنرا به موکل نسبت نداد، وکیل به تسليم مبيعه بمشتری مجبور بوده و مکلف به طلب و قبض پول از مشتری میباشد و اگر مال خریداری شده بعد از حکم به

استحقاق بردہ شد و مستحق آنرا ضبط نمود؛ مشتری حق رجوع را بالای وکیل دارد؛ به این معنی که پول پرداخت شده را از او مطالبه میکند.

وکیل به خرید اگر نسبت عقد را بموکل ننماید، درینصورت باید مال خریداری شده را قبض کند و اگر چه پول را از موکل تسلیم نشده باشد مکلف به پرداخت آن به بایع از مال خودش دانسته میشود. و اگر در مبیعه عیب قدیم ظاهر شد، وکیل به منظور رد آن حق مخاصمه را دارا میباشد و اگر وکیل نسبت عقد را به موکل نمود و حین انعقاد بیع گفت (فروختم به وکالت از فلان) و یا (خریدم برای فلان) درینصورت، تمام حقوقیکه حالا بیان شد، به موکل مربوط بوده و وکیل حکم رسول را دارد.

مادة (١٤٦٢)

تعود حقوق العقد في الرسالة إلى المرسل ولا تتعلق بالرسول
أصلًا.

حقوق عقد در رسالت برای مرسل عاید گردیده و هرگز به رسول تعلق نمیگیرد.

مادة (١٤٦٣)

المال الذي قبضه الوكيل بالبيع والشراء و إيفاء الدين و استيفائه
و قبض العين من جهة الوكالة، في حكم الوديعة في يده فإذا تلف
بلا تعد ولا تقصير، لا يلزم الضمان. والمال الذي في يد الرسول
من جهة الرسالة أيضاً في حكم الوديعة.

مالی را که وکیل به سبب فروش، خرید، گرفتن قرض و قبض عین از جهت وکالت اخذ نموده باشد، در دست او بحکم ودیعت است. هرگاه بدون تجاوز و تقصیر تلف گردد، ضمان لازم نمیشود. و مالیکه به سبب رسالت در دست رسول قرار دارد نیز در حکم و دیعت است.

ماده (۱۴۶۴)

لو أرسل المديون دينه إلى الدائن و قبل الوصول إليه تلف في يد الرسول فإن كان رسول المديون يتلف من مال المديون وإن كان رسول الدائن يتلف من مال الدائن و يبرأ المديون من الدين.

اگر مديون دين ذمت خويش را به دain ارسال کند و قبل از وصول دين به دain در دست رسول تلف گردد، در صوريکه رسول از جانب مديون باشد، تلف مربوط مال مديون است و اگر رسول از طرف دain بود، تلف به مال دain تعلق ميگيرد و مديون از دين رهائی می يابد.

ماده (۱۴۶۵)

إذا وَكَلَ وَاحِدُ شخصين في أمر، فليس لأحدٍهما وحده التصرف في الخصوص الذي وُكّلا به ولكن إذا كانا قد وُكّلا لردّ وديعة أو إيفاء دين، فلا أحدٌما أن يوْفَى الوكالة وحده. و أما إذا وُكّل أحد آخر في أمر ثم وُكّلَ غيره رأساً في ذلك الأمر فأيهما أوفى الوكالة جاز.

هرگاه يك نفر برای انجام کاري دو نفر را وکيل تعين نمود، هیچکدام آن دو وکيل به تنهائي در مورد وظيفه که به ايفاي آن وکيل شده اند، تصرف کرده نميتوانند. اما اگر برای رد وديعت يا ايفاء دين وکيل شده باشند، هر کدام ميتواند که وکالت را به تنهائي انجام دهد. ولی در صوريکه شخصی يکنفر را برای بسر رساندن امور وکالت تعين نموده باشد، بعداً کسی ديگری را نيز به وکالت مذکور مؤظف سازد، هر يك از دو نفر که امور وکالت را ايفاء نماید، جواز دارد.

ماده (۱۴۶۶)

ليس من وکل في خصوص أن يوکل غيره به إلا أن يكون قد أذنه الموكل بذلك أو قال له اعمل برأيك، فعلى هذا الحال للوکيل أن يوکل غيره وبهذا الوجه يكون الوکيل الذي وکله الوکيل وكيلًا للموكل ولا يكون وكيلًا لذلك الوکيل حتى إنه لا ينزعل الوکيل الثاني بعزل الوکيل الأول أو بوفاته.

شخصیکه در یک موضوع وکیل تعین شده است، صلاحیت ندارد که شخص دیگری را از طرف خود وکیل تعین نماید مگر اینکه موکل او را در این باره اجازه داده باشد یا به وکیل گفته باشد که به نظر خود عمل نما درینحالت، وکیل میتواند که شخص دیگر را وکیل تعین نماید و به این منظور شخصی را که وکیل تعین نموده، وکیل موکل است و وکیل این وکیل شمرده نمیشود؛ حتى وکیل دوم بعزل وکیل اول یا فوت مذکور عزل نمیگردد.

ماده (۱۴۶۷)

إذا اشترطت الأجرة في الوکالة وأوفاها الوکيل، يستحقها وإن لم تشرط ولم يكن الوکيل من يخدم بالأجرة، يكون متبرعاً وليس له مطالبه بأجرة.

هرگاه اجرت در وکالت شرط گذاشته شده باشد و وکالت انجام یابد، وکیل مستحق اجرت شده میتواند و اگر اجرت شرط نکرده شده باشد و وکیل از اشخاصی نبود که در بدل اجرت انجام خدمت نماید، وکیل متبرع^۱ بوده اجرت وکالت را مطالبه کرده نمیتواند.

^۱ احسان گنند.

فصل دوم

در بيان وکالت بالشّراء

مادة (١٤٦٨)

يلزم أن يكون الموكِل به معلوماً بمرتبة يكون إيفاء الوكالة قابلاً على حكم الفقرة الأخيرة من المادة (١٤٥٩) وهو أن يُبيَّن الموكِل جنس الشيء الذي ي يريد شرائه، وإن لم يكن بيان جنسه كافياً بأن كانت له أنواع متفاوتة يلزم أن يُبيَّن نوعه أو ثمنه وإن لم يُبيَّن جنس الشيء أو بين ولكن كانت له أنواع متفاوتة ولم يعين النوع أو ثمنه، لا تصح الوكالة إلا أن يكون قد توكل بوكالة عامة. مثلاً لو وكل أحد غيره بقوله اشتري فرساً، تصح الوكالة وإذا أراد أحد أن يوكل غيره ليشتري له قماش ثياب، يلزم أن يُبيَّن جنسه يعني: قماش حرير أو قماش قطن مع بيان نوعه بقوله هندي أو شامي أو ثمنه بقوله أن تكون طاقته بكل ذراهم وإن لم يُبيَّن جنسه بأن قال اشتري لي دابة أو ثياباً أو قال ثياب حرير ولم يُبيَّن نوعه أو ثمنه، فلا تصح الوكالة. ولكن لو قال اشتري قماش ثياب أو حرير من أي جنس و نوع كان فهو مفوض إلى رأيك، تكون الوكالة عامة وللوکيل أن يشتري من أي نوع و جنس شاء.

لازم است که (موکل به) یعنی موضوع و کالت معلوم باشد یعنی چیزی را که وکیل به ایفای آن مأمور است، به نحوی معلوم گردد که انجام و کالت را بنا بر حکم فقره اخیر ماده (۱۴۵۹) سزاوار گرداند و آن عبارت از این است که موکل جنس چیزی را که اراده خریداری آنرا دارد، بیان کند و اگر جنس آنرا بیان نکرد یا بیان نمود ولی انواع مختلف داشت و نوع پول آنرا تعیین نکرد، و کالت صحیح نمی شود؛ مگر اینکه وکیل را به و کالت عامه توظیف نماید.

مثالاً: اگر شخصی یکی را وکیل انتخاب نمود که برایش اسب خریداری کند، و کالت صحیح میگردد. هرگاه شخصی اراده کرد که کسی را تعیین کند تا رخت جامه ای برایش خریداری نماید، لازم است که جنس آنرا بیان نماید یعنی رخت ابریشمی یا رخت پنبه یی یا بیان نوع آن که هندی باشد یا شامی و یا پول آن رخت جامه را تعیین کند که دارای چه قیمتی باشد. و اگر جنس آن را بیان نکرد و گفت برای من حیوان یا جامه ابریشم خریداری نما و نوع و پول آنرا بیان نکرد، پس و کالت صحت پیدا نمیکند. اما اگر گفت برای من پارچه ابریشمی را خریداری کن از هر جنس و نوعی که باشد مفهوض به رأی تو است، درینصورت و کالت عام بوده و وکیل میتواند از هر نوع و جنس که باشد خریداری نماید.

ماده (۱۴۶۹)

يختلف الجنس با اختلاف الأصل أو المقصود أو الصنعة أيضاً.

مثالاً: خام القطن و خام الكتان مختلفا الجنس لاختلف أصلهما و صوف الشاة و جلدتها مختلفا الجنس بحسب اختلاف المقصود لأن المقصود من الجلد إعمال الجراب و من الصوف إعمال

الخصوصيات المغایرة لذلک کنسج الجوخ و ما أشبه وجوخ الإفرنج مختلف الجنس مع جوخ الروم بحسب اختلاف الصنعة مع کون كل منهما عموماً من الصوف.

جنسیت بسبب اختلاف اصل یا مقصد و یا صنعت متفاوت میگردد.

مثلاً: پنهانه بافته نه شده و یا کتان نتاییده شده از جهت اختلاف اصل شان در جنس مختلف میباشند و پشم گوسفند و پوست آن به اعتبار تفاوت مقصد در جنس مختلف پنداشته میشود زیرا مقصد از پوست ساختن اشیای پوستی (مانند مشک و پوش شمشیر و خریطه آرد (سنаж) وغیره می باشد) و مقصد از پشم در عمل پیاده نمودن خصوصیاتی میباشد که مغایر ساختار پوست است مانند بافت تکه پشمی و امثال آن چنانکه نساجی فرنگ با جنس بافته شده از روم به اعتبار اختلاف صنعت از هم متفاوت میباشد، گرچه هر یک ازین دو پشم بافته شده است.

مادة (١٤٧٠)

إذا خالف الوكيل في الجنس يعني لو قال الموكل اشتري من الجنس الفلافي و اشتري من غيره، لا يكون نافذاً في حق الموكل وإن كانت فائدة الشيء الذي اشتراه أزيد، بل يبقى المال الذي اشتراه الوكيل عليه ولا يكون مشرياً للموكل.

هرگاه وکیل در جنس مخالفت ورزید یعنی اگر موکل گفت: از فلان جنس خرید نما وکیل عوض آن جنس دیگری را خرید، بیع در حق موکل نافذ نمیگردد گرچه مفاد مالی را که وکیل خریداری نموده، بیشتر باشد بلکه جنسی را که وکیل خریداری نموده است، به خود وکیل تعلق دارد و وکیل برای موکل مشتری محسوب نمیشود.

ماده (۱۴۷۱)

لو قال الموکل: اشتري کيشاً و اشتري الوکيل نعجه، لا يكون
الشراء نافذاً في حق الموکل و تكون النعجه للوکيل.

اگر موکل گفت: برایم گوسفند نر خریداری کن، اما وکیل گوسفند ماده را
خریداری کرد، شراء در حق موکل نافذ نمیگردد و گوسفند ماده از مال
وکیل به حساب می آید.

ماده (۱۴۷۲)

لو قال للوکيل: اشتري العرصة الفلانية، ثم أنشئ على العرصة
بناءً فليس للوکيل أن يشتريها، ولكن لو قال اشتري الدار
الفلانية ثم أضيف إليها حائط أو صبغت، فلللوکيل أن يشتريها
بالوكالة على هذا الحال.

اگر موکل برای وکیل گفت: "برایم فلان صحن زمین را خریداری کن" و
بعداً بالای صحن مذکور تعمیری ایجاد شد، وکیل صلاحیت ندارد که صحن
متذکره را خریداری نماید. اگر گفت "برایم فلان حویلی را بخر" بعداً بآن
دیواری اضافه شود یا حویلی رنگ داده شود، وکیل می تواند به همین شکل
حویلی را به سبب وکالت خریداری کند.

ماده (۱۴۷۳)

لو قال الموکل: اشتري لبناً ولم يصرح بكونه أي لبن، يحمل على
اللبن المعروف في البلدة.

اگر موکل گفت که برایم شیر خریداری نما و تصریح نکرد که از کدام نوع شیر، این کلام بر شیریکه در شهر مروج است حمل میگردد.

مادة (١٤٧٤)

لو قال الموكل: اشترا أرزاً، فللوكيل أن يشتري من الأرز الذي يباع في السوق أي نوع كان.

اگر موکل گفت: "بمن برج خریداری کن"، پس وکیل صلاحیت دارد از هر نوع برنجی که در بازار فروخته میشود، خریداری نماید.

مادة (١٤٧٥)

لو وَكْلَ أَحَدٌ آخْرٌ عَلَى أَنْ يُشْتَرِي لَهُ دَارًا، يُلْزَمُ أَنْ يُبَيِّنَ ثُنَّاهَا وَالْمُحَلَّةَ الَّتِي هِيَ فِيهَا وَإِنْ لَمْ يُبَيِّنْ، فَلَا تَصْحُ الْوَكَالَةُ.

اگر شخصی دیگری را وکیل تعیین نمود تا حویلی برایش خریداری کند، لازم است که پول و محله را که حویلی در آن واقع است بیان نماید و اگر بیان نکرد، وکالت صحیح نمیشود.

مادة (١٤٧٦)

لو وَكَلَ أَحَدٌ آخْرٌ عَلَى أَنْ يُشْتَرِي لَؤْلُؤَةً أَوْ يَاقُوتَةً حَمَراءً، يُلْزَمُ أَنْ يُبَيِّنَ مَقْدَارَ ثُنَّاهَا وَإِلَّا فَلَا تَصْحُ الْوَكَالَةُ.

اگر شخصی دیگری را وکیل تعیین نمود تا برایش مروارید و یا یاقوت سرخ بخرد، باید اندازه ثمن آنرا بیان کند، در غیر آن وکالت صحیح نمیگردد.

ماده (۱۴۷۷)

يلزم بيان مقدار ثمن الموكّل به في المقدرات. مثلاً لو وكل واحد آخر ليشتري له حنطة، يلزم أن بين مقدار كيلها أو ثنتها بقوله بكتا دراهم و إلا فلا تصح الوكالة.

در مقدرات (اموالیکه مقدار آن به پیمانه تعیین میگردد) لازم است که مقدار پول (موکّل به) بیان شود.

مثلاً: اگر شخصی دیگری را وكیل گرفت که برایش گندم خریداری کند، لازم است که اندازه وزن و یا پول آنرا (یعنی بگوید به این اندازه پول) بیان کند، در غیر آن وکالت صحیح نمی شود.

ماده (۱۴۷۸)

لا يلزم بيان وصف الموكّل به يعني: لا يلزم بيانه بقوله أعلى أو أدنى أو وسط، لكن يلزم أن يكون وصف الموكّل به موافقاً حال الموكّل. مثلاً: لو وكل المکاري أحداً بشراء دابة له، فليس للوكيل أن يشتري بعشرين ألف قرش نجدياً و إن اشتري لا يكون نافذاً في حق الموكّل يعني: لا يكون ذلك الفرس مشترى للموكّل و إنما يبقى على الوكيل.

بيان وصف موکّل به لازم نیست یعنی لازم نیست که گفته شود: أعلى، أدنى يا اوسيط، اما لازم است که وصف موکّل به موافق و لائق بحال موکّل باشد.

مثلاً: اگر مکاری شخصی را به خرید چهارپای وکیل تعیین نمود، وکیل صلاحیت ندارد که اسب نجده^۱ را به ارزش بیست هزار قرش خریداری کند و اگر وکیل اسب نجده را خرید، در حق موکل نافذ نمیشود یعنی همین اسب خریداری شده برای موکل تعلق ندارد بلکه بر ملکیت وکیل باقی میماند.

ماده (۱۴۷۹)

إذا قيدت الوكالة بقيـد، فليـس للوـكيل مخالـفته فإنـ خـالـفـ، لاـيـكونـ شـراـؤـهـ نـافـذـاـ عـلـىـ المـوـكـلـ وـ يـبـقـيـ المـالـ الـذـيـ اـشـتـرـىـ عـلـيـهـ، وـ لـكـنـ إذاـ خـالـفـ بـصـورـةـ فـائـدـهـاـ أـزـيدـ فـيـ حـقـ المـوـكـلـ فـلـأـ تـعـدـ مـخـالـفـةـ معـنـىـ.

مثلاً: لو قال أحد اشتراط الدار الفلانية بعشرة آلاف و اشتراها الوكيل بأزيد، فلا يكون شرأوه نافذاً في حق الموكل، و تبقى الدار عليه. وأما إذا اشتراها بأنقص، يكون قد اشتراها للموكل. كذلك لو قال اشترا نسيئة و اشتري الوكيل نقداً، يبقى المال على الوكيل. وأما لو قال الموكل: اشترا نقداً و اشتري الوكيل نسيئة فيكون قد اشتراه للموكل.

هرگاه وکالت مقید به قیدی گردد، وکیل حق ندارد که از آن مخالفت ورزد. در صورتیکه وکیل مخالف آن اقدام نماید، عقد خرید بر موکل نفاذ نمی یابد و مالی را که خریداری نموده است به وکیل تعلق میگیرد. اما اگر مخالفت وکیل طوری باشد که فایده آن بیشتر در حق موکل متوجه شود، به معنی مخالفت محسوب نمیگردد.

^۱ نجد: نام جای است در عربستان سعودی

مثلاً اگر گفت: فلان حویلی را در بدل ده هزار برایم خریداری نما، وکیل او را به بیشتر از آن خریداری کرد؛ خرید وکیل در حق موکل نافذ نمیگردد بلکه حویلی نزد وکیل باقی می‌ماند. اما اگر کمتر از پول تعیین شده خریداری کرد، مانند اینست که برای موکل خریداری نموده است.

اگر موکل گوید که به نسیه خریداری کن و او به نقد خرید، مال به وکیل تعلق میگیرد. ولی اگر موکل گوید که به نقد خریداری نما و او به نسیه خریداری کرد، پس چنان میشود که برای موکل خریده باشد.

ماده (۱۴۸۰)

إذا اشتري أحد نصف الشيء الذي وُكّل باشتراكه، فإن كان تبعيضاً ذلك الشيء مضرأً، لا يكون نافذاً في حق الموكّل و إلا ينفذ. مثلاً: لو قال اشتري طاقة قماش و اشتري الوكيل نصفها فلا يكون شراؤه نافذاً في حق الموكّل و يبقى ذلك على الوكيل. أما لو قال اشتري ستة أكيال حنطة و اشتري ثلاثة، فيكون قد اشتري للموكّل.

هرگاه شخصی نصف چیزی را که به خرید آن وکیل شده بود خرید، پس اگر جدا کردن همان شی ضرر عاید کند، بیع در حق موکل نافذ نمیگردد؛ در غیر آن نفاذ می‌یابد.

مثلاً اگر موکل گفت: "برایم یک تکه لباس خریداری نما" و وکیل نصف آنرا خریداری نمود، عقد مذکور در باره موکل نافذ نیست و این جامه به وکیل میرسد. اما اگر گفت شش کیل گندم را خریداری نما و وکیل سه کیل خریداری کرد، گویا که به موکل خریده است.

ماده (١٤٨١)

إذا قال الموكِّل: اشتري جوخ جبة ولم يكن الجوخ الذي اشتراه الوكيل كافياً للجبة، فلا يكون شراؤه نافذاً و يبقى الجوخ عليه.

هرگاه موکَّل گوید برایم تار بافت جامه و چپن را خریداری نما، تاری را که وکیل غرض بافت خریداری نمود به چپن کفایت نمیکرد، عقد شراء مذکور نافذ نمیشود و تار به وکیل تعلق میگیرد.

ماده (١٤٨٢)

كما يصح لأحد اشتاء الذي وُكّل به من دون بيان قيمة بقيمة مثله كذلك يصح له أن يشتريه بغير يسير، ولكن لا يعفى الغبن اليسير في الأشياء التي سعرها معين، كاللحم والخبز وأما إذا اشتري بغير فاحش، فلا ينفذ شراؤه على كل حال و يبقى المال على ذمته.

چنانکه برای وکیل بالشراء صحت دارد مالی را بدون بیان قیمت به قیمت مثل خریداری نماید، همچنان برایش جواز دارد که به غبن یسیر یعنی کم آنرا بخرد. اما غبن یسیر در اشیائیکه نرخ آن معین است مانند گوشت و نان، عفو نمیشود. اما اگر این مال به غبن فاحش خریداری شد، عقد شراء به هیچ حالی نافذ نمیگردد و مال بر ذمه وکیل باقی میماند.

ماده (١٤٨٣)

الاشتاء على الإطلاق يُصرف إلى الشراء بالنقود وبهذه الصورة الوكيل بشراء شيء إذا بادل عليه شيء آخر، لا ينفذ في حق الموكِّل و يبقى على ذمة الوكيل.

شراء مطلق به خريد نقدی حمل میشود، اگر وکیل بالشراء در چنین حالت چیزی را با مال دیگر تبادله نماید، عقد در باره موکل نافذ نمیگردد و این مال بر ذمه وکیل باقی میماند.

ماده (۱۴۸۴)

إذا وَكَلَ أَحَدٌ آخَرَ بِشَرْاءِ شَيْءٍ لَازِمٌ لِمُوْسَمٍ مُعِينٍ، تُصْرَفُ الْوَكَالَةُ لِذَلِكَ الْمُوْسَمِ. مثلاً لَوْ وَكَلَ أَحَدٌ آخَرَ فِي مُوْسَمِ الرَّبِيعِ بَاشْتِرَاءِ جَبَةِ شَالِيَّةٍ، يَكُونُ قَدْ وَكَلَهُ بِشَرْاءِ جَبَةِ عَلَى أَنْ يَسْتَعْمِلَهَا فِي الصِّيفِ إِذَا اشْتَرَاهَا الْوَكِيلُ بَعْدِ مَرْوُرِ مُوْسَمِ الصِّيفِ أَوْ فِي رَبِيعِ السَّنَةِ الْآتِيَّةِ، لَا يَنْفَذُ شَرْأُوهُ فِي حَقِّ الْمُوْكَلِ وَ تَبْقَى الْجَبَةُ لَهُ.

هرگاه شخصی دیگری را به خرید چیزیکه به موسم معین لازم باشد وکیل تعیین نمود، انجام وکالت مربوط به متعاعی است که به همان موسم اختصاص دارد.

مثلاً: اگر کسی دیگری را در موسم بهار به خرید چین شالی^۱ وکیل تعیین کرد، چنان میشود که وکیل به خریداری چنی موظف شده است که در تابستان از آن استفاده بعمل آورد.

اگر وکیل چن مذکور را بعد از گذشت موسم تابستان یا در بهار سال آینده خرید، شراء آن در حق موکل نافذ نبوده و چن به وکیل تعلق نمیگردد.

ماده (۱۴۸۵)

لِيْسَ لِلْوَكِيلِ أَنْ يَشْتَرِي لِنَفْسِهِ الشَّيْءَ الَّذِي وُكِلَ بَاشْتِرَائِهِ وَ لَوْ قَالَ عِنْدَ اشْتِرَائِهِ اشْتِرِيتُ هَذَا لِنَفْسِي، لَا يَكُونُ لَهُ وَ يَكُونُ

^۱ نوع پارچه ساده و گلدار که از پشم یا کرک میباشد (فرهنگ عیید)

للموکل إلا أن يكون اشتراوه بشمن أزيد من الشمن الذي عينه
الموکل أو بغير فاحش إن لم يكن الموکل قد عيّن الشمن فحينئذٍ
يكون ذلك المال للوكيل. وأيضاً لو قال الوكيل: اشتريت هذا
المال لنفسي حال كون الموکل حاضراً، يكون ذلك المال للوكيل.

وکیل صلاحیت ندارد مال و متعاری را که به خریداری آن وکیل گردیده است، برای خود خریداری کند و اگر حین خریدن گفت که این مال را برای خود خریدم، مبیعه ملکیت وکیل محسوب نمیشود و خاص از موکل بشمار می آید، مگر اینکه به ثمن زیاد تر از ثمنیکه موکل تعیین نموده است یا به غبن فاحش در صورتیکه موکل ثمن را تعیین نکرده باشد خریداری کند، درینوقت مال به وکیل تعلق میگیرد. اگر وکیل بگوید که این مال را برای خود خریدم در حالیکه موکل حاضر باشد، همچو مال نیز متعلق به وکیل است.

ماده (۱۴۸۶)

لو قال أحد: اشتري لي فرس فلان و من دون أن يقول الوکيل "لا"
أو "نعم" لو ذهب و اشتري ذلك الفرس، فإن قال عند اشتراه
اشتریته موکلی، يكون موکله و إن قال اشتريته لنفسي، يكون له
و إن قال اشتريته ولم يقييد بنفسه أو موکله، فإن كان قال هذا
قبل تلف الفرس أو حدوث عيب به، يصدق و إن كان قال هذا
بعد ذلك فلا.

اگر به کسی گفت که فلان اسب را برایم خریداری نما، وکیل قبل از اینکه جواب مثبت یا منفی را به (نعم) و یا (لا) بدهد رفت و اسب را خریداری نمود، اگر در حین خریداری بگوید که برای موکل خود خریدم، اسب به موکل تعلق میگیرد و اگر بگوید: برای خود خریدم، اسب را وکیل تصاحب میکند و اگر گفت: اسب را خریدم و بخود یا موکل خود مقید نساخت، پس اگر این سخن قبل از تلف اسب یا به سبب حدوث عیب باشد، قول وی تصدیق کرده میشود و اگر کلام موصوف بعد از تلف اسب بود، تصدیق نمیگردد.

ماده (۱۴۸۷)

لو وَكَلْ شَخْصَانِ كُلِّ مِنْهُمَا عَلَى حَدَّةٍ وَاحِدَّاً بَأْنَ يَشْتَرِي شَيْئاً،
فَلَأَيْهِمَا قَصْدُ الْوَكِيلِ وَأَرَادَ عِنْدَ اشْتِرَاءِ ذَلِكَ الشَّيْءِ يَكُونُ لَهُ.

اگر دو نفر شخصی را طور جداگانه وکیل مقرر نمودند تا چیزی را خریداری کند، مالیرا که وکیل در حین عقد به قصد و اراده یکی از دو موکلان خود خریداری نماید، این مال به همان موکلی که اراده آن بعمل آمده است، تعلق میگیرد.

ماده (۱۴۸۸)

لو باع الْوَكِيلَ بِالشَّرَاءِ مَالَهُ لِمُوكَلِّهِ، لَا يَصْحُ.
اگر وکیل بالشراء مال خود را برای موکل خود بفروشد، صحیح نمیشود.

ماده (۱۴۸۹)

إذا أطْلَعَ الوكيل على عيب في المال الذي اشتراه قبل أن يسلّمه إلى الموكِل، فله أن يرده بلا إذنه، ولكن ليس له أن يرده بلا أمر الموكِل و توكيله بعد التسليم إليه.

هرگاه وکیل بر عیب مال خریداری شده قبل از تسلیم به موکلش اطلاع یافت، میتواند بدون اجازه موکل و نفویض و کالت جدید این مال را رد نماید. ولی اگر این مال را به موکلش تسلیم داد، درین صورت بدون اذن و توکیل موکلش رد کرده نمیتواند.

ماده (۱۴۹۰)

إذا اشتري الوكيل المال مؤجلاً، فهو في حق الموكِل مؤجل أيضاً وليس له أن يطالب بثمنه نقداً ولكن بعد اشتراء الوكيل نقداً إذا أجَّل البائع الثمن، فللوكيل أن يطالب الثمن من الموكِل نقداً.

هرگاه وکیل مالی را به تأجیل (مهلت) خریداری کرد، در حق موکل نیز مؤجل میگردد و وکیل نمیتواند از موکل پول را نقداً اخذ نماید. اما اگر وکیل مالیرا به نقد خرید و بعد از آن بایع ثمن را تأجیل و تأخیر نمود، وکیل میتواند که پول را از موکل نقداً اخذ نماید.

ماده (۱۴۹۱)

إذا أعطى الوكيل بالشراء ثمن المبيع من ماله و قبضه، فله أن يرجع على الموكِل يعني: له أن يأخذ الثمن الذي أعطاوه من الموكِل وله أيضاً أن يحبس المال المشترى و يطلب ثمنه من موكله إلى أن يستلم الثمن و إن لم يكن قد أعطاوه إلى البائع.

هرگاه وکیل بالشراء پول مبیعه را از مال خود اعطاء کند و پول قبض گردد، وکیل حق دارد که به موکل رجوع نماید یعنی وکیل ثمنی را که پرداخته است، از موکل بدهست می آورد.

همچنان میتواند مال خریداری شده را تا زمان حصول پول از موکل در نزد خود حبس نماید، در صورتیکه پول برای بایع اعطاء نشده باشد، وکیل میتواند پول مال را از موکل مطالبه نماید تا به بایع تسلیم گردد.

ماده (۱۴۹۲)

إذا تلف المال المشترى في يد الوكيل بالشراء أوضاع قضاء، يتلف من مال الموكل ولا يسقط من الثمن شيء، ولكن لو حبسه الوكيل لأجل استيفاء الثمن وتلف في ذلك الحال أوضاع، يلزم على الوكيل أداء ثمنه.

اگر مال خریداری شده در دست وکیل بالشراء تلف شود یا به تقدیر الهی ضایع گردد و از دست برود، اتلاف مذکور از مال موکل محاسبه میشود و چیزی از پول ساقط نمیگیردد. اما اگر وکیل مبیعه را بخاطر حصول ثمن حبس نماید و درین حال تلف گردید یا از دست رفت، اداء پول بر وکیل لازم میگردد.

ماده (۱۴۹۳)

ليس للوكيل بالشراء أن يُقْيِلَ البيع بدون إذن الموكل.

وکیل بالشراء نمیتواند بدون اجازه موکل بیع را اقاله نماید.

فصل سوم

در بیان و کالت بالبیع

ماده (۱۴۹۴)

للوکیل بالبیع مطلقاً أن ییبع مال موکل بالشمن الذي یراه مناسباً قليلاً کان أو کثیراً.

وکیل بالبیع مطلق میتواند که مال موکل خود را به پولیکه مناسب بیند؛ کم باشد یا زیاد، بفروشد.

ماده (۱۴۹۵)

لیس للوکیل أن ییبع بأنقص ما عینه الموکل يعني إذا كان الموکل قد عین ثناً، فلیس للوکیل أن ییبع بأنقص من ذلك و إذا باع ينعقد البيع موقفاً على إجازة موکله ولو باعه بأنقص ما عینه بلا إذن الموکل و سلم المال إلى المشتري، فللموکل أن یضممه ذلك النصان.

وکیل نمیتواند به کمتر از آنچه که موکل معین نموده است بفروشد. یعنی هرگاه موکل پول را تعیین کرده باشد، وکیل صلاحیت ندارد که به کمتر از آن بفروشد و هرگاه فروخت، بیع منعقد میگردد اما موقوف به اجازه موکل میباشد. اگر بدون اجازه موکل به کمتر از مقدار معینه فروخت و مال را به مشتری تسلیم کرد، وکیل ضمان همان نقصان را برای موکل میدهد.

ماده (۱۴۹۶)

إذا اشتري الوكيل بالبيع مال موكله لنفسه، لا يصح.
هرگاه وکیل بالبیع مال موکل را برای خود خریداری نماید، صحیح نمیشود.

ماده (۱۴۹۷)

ليس للوکيل بالبیع أن ییبع مال موکله لمن لا تجوز شهادتهم له، إلا
أن يكون قد باعه بأزيد مما ییاع، فحينئذ یصح و أيضاً ان كان
الموکل قد وکله وكالة عامة بقوله بع من شئت، ففي ذلك الحال
يجوز ییعه بشمن مثله هؤلاء.

وکیل بالبیع نمیتواند که مال موکل خود را برای کسیکه شهادتش بر وی
جایز نیست بفروشد، مگر اینکه به بیشتر از پول معین فروخته باشد پس درین
هنگام صحیح میشود و نیز اگر موکل وکیل را به وکالت عام به این گفتارش
که (بفروش به شخصیکه خواسته باشی) وکیل ساخت، درین حال بیع وکیل
به پول مثل جایز است.

ماده (۱۴۹۸)

للوكيل المطلق بالبیع أن ییبع مال موکله نقداً أو نسيئة مدة
معروفة بين التجار في حق ذلك المال، وليس له أن ییبعه مدة
طويلة مخالفة للعرف والعادة وأيضاً إن كان قد وکل بالبیع بالنقد
صراحةً أو دلالةً، فليس له أن ییبع نسيئة.

مثالاً: لو قال الموکل: بع هذا المال نقداً أو بع مالي هذا و أدد ديني، فليس للوکيل أن يبيع ذلك نسيئة.

وکيل به بيع مطلق صلاحیت دارد که مال موکل خود را نقداً يا به نسیه برای مدتیکه بین تجار درباره همچو مال معروف است بفروش رساند، وکیل حق ندارد که مال مذکور را به مدت طویلی که مخالف عرف و عادت تجار باشد بفروشد و نیز اگر وکیل موظف شده باشد مال را به پول نقدیکه سراحة و یا دلاله یاد آوری شده فروش نماید، او نمیتواند به نسیه بفروشد.

مثالاً: اگر موکل گفته باشد که همین مال مرا نقداً فروش نما یا همین مال را بفروش و دین مرا اداء کن، وکیل حق ندارد که به نسیه فروش کند.

مادة (١٤٩٩)

ليس للوکيل أن يبيع نصف المال الذي في تبعيشه ضرر، و إن لم يكن فيه ضرر فله ذلك.

وکیل صلاحیت ندارد که نصف مالی را که در جدا نمودن آن ضرر است بفروشد و اگر در جدا نمودن آن ضرر نبود، میتواند به فروش رساند.

مادة (١٥٠٠)

للوكيل أن يأخذ في مقابلة ثمن المال الذي باعه بالنسبيه رهناً أو كفلياً، ولا يضمن إذا تلف الرهن أو أفلس الكفيل.

وکیل میتواند در برابر مالیکه به نسیه فروخته است، رهن یا کفیل اخذ کند و هرگاه رهن تلف گردد و یا کفیل مفلس شود، بر وکیل ضمان لازم نمیگردد.

ماده (١٥٠١)

ليس للوكيل أن يبيع بلا رهنٍ ولا كفيلي إذا قال له موكله بـ
بالكفيل أو بالرهن.

در صورتيكه موکل برای وکیل گفته باشد که در فروش مال کفیل یا رهن
اخذ کن، وکیل نمیتواند که مال را بدون رهن و یا کفیل فروش نماید.

ماده (١٥٠٢)

لايجب الوكيل بالبيع على أداء الثمن أي ثمن المال الذي باعه، من
ماله إذا لم يأخذ ثمنه من المشتري.

تا وقتیکه وکیل بالبیع پول مال فروخته شده را از مشتری اخذ نکرده باشد،
مجبور نمیگردد که این پول را از مال خود بپردازد.

ماده (١٥٠٣)

إذا قبض الموكل ثمن المبيع يصح، وإن كان القبض حق الوكيل.

هرگاه موکل پول مبیع را قبض کند صحیح میشود گرچه قبض حق وکیل
است.

ماده (١٥٠٤)

إذا كان الوكيل بغير أجرة فلا يكون مجبورا على استيفاء ثمن المال
الذي باعه ولا على تحصيله، ولكن يلزم أن يوكل موكله على

قبض الشمن وتحصيله، إذا لم يحصله برضائه. وأما الوكيل بالبيع بأجرة كالدلال والسمسار، فهو مجبور على تحصيل الشمن واستيفائه.

هرگاه وكيل بدون دستمزد تعين شده باشد، به گرفتن پول ماليكه فروخته است و بر تحصيل آن مجبور نمی گردد. اما در صوريكه پول را به رضاء بذست نياورد، لازم ميشود تا موکل وكيل را به قبض پول وتحصيل آن وکالت دهد. اما وكيل بالبيع در برابر اجرت مانند دلال و سمسار بر تحصيل و گرفتن پول آن مجبور گردانيده ميشود.

مادة (١٥٠٥)

الوكيل بالبيع له أن يُقِيل البيع بلا إذن موكله، ولكن لاتنفذ هذه الإقالة في حق موكله ويلزم الوكيل إعطاء الشمن للموكل.

وكيل بالبيع ميتواند که بيع را بدون اجازه موکل اقاله^۱ نماید اما این اقاله در حق موکلش نفاذ نمی یابد و بر وكيل لازم است که ثمن را برای موکل پردازد.

^۱ فسخ کردن عقد است

فصل چهارم در بیان مسایل متعلق به مأمور

مادة (١٥٠٦)

إذا أمر أحد غيره بأداء دينه الذي هو لأحد أو لبيت المال وأداته المأمور من ماله، رجع بذلك على الأمر؛ شرط الأمر الرجوع أو لم يشترط يعني: سواء شرط الأمر رجوع المأمور بتعبير قوله "أَدْ دِينِي عَلَى أَنْ أَدْدِيه لَكَ بَعْدًا" ، أو "أُوفِ دِينِي وَبَعْدِه خَذْه مِنِي" أو لم يشترط ذلك بأن قال "أَدْ دِينِي" فقط.

هرگاه کسی دیگری را به اداء دینیکه از شخص یا بیت المال به ذمه اش قرار دارد امر نماید و مأمور دین را از مال خود ادا کند، بر آمر بخاطر پول تادیه شده رجوع بعمل میاورد؛ خواه آمر رجوع را شرط کرده باشد یا نه و برابر است که آمر رجوع مأمور را به این عبارت شرط کرده باشد: (دینی را که به ذمه من است اداء کن، بعداً برایت تادیه میدارم) یا (دین مرا ایفاء نما بعد از آن از من اخذ کن) یا بدون شرط گفت: (دین مرا اداء کن).

مادة (١٥٠٧)

المأمور بإيفاء الدين من ماله بدرارهم مغشوشه، إذا أدى الدين درارهم خالصة يأخذ من الأمر درارهم مغشوشه، والمأمور بإيفاء الدين درارهم خالصة إذا أدى الدين درارهم مغشوشه، يأخذ من الأمر درارهم مغشوشه أيضاً ولو باع المأمور بإيفاء الدين ماله

للدائن وفاصه بدين الامر، يأخذ من الامر مقدار الدين وليس
للامر المديون أن يحط الزباده من دينه، وإن كان المأمور قد باع
ماله للدائن بأزيد من ثمن مثله.

هرگاه مأمور به ايفاء دين موظف گردید که دين را از مال خودش به پول
ناسره تاديه نماید ولی آنرا از پول سره ادا کرد، از آمر پول نا سره را اخذ
میکند و در صورتيكه او مأمور به ايفاي دين از پول سره باشد ولی دين را از
پول ناسره تاديه نماید، بازهم از آمر پول ناسره ميگيرد و اگر مأمور به ايفاء
دين، مال خود را برای داین فروخت و به دين آمر مجرى و مماثله نمود،
مقدار دين را از آمر ميگيرد.

در صورتيكه مأمور، مال خود را برای داین به زياده از پول مثل فروخت، آمر
مديون نميتواند اين زيادت از دين را صاحب شود.

مادة (١٥٠٨)

إذا أمر أحد آخر أن يصرف عليه أو على أهله و عياله يأخذ
مصاروفه بقدر المعروف من الامر، وإن لم يكن اشتراط رجوعه
بقوله "اصرف و بعده أنا أعطيك مصاروفك".

كذلك لو أمره بإنشاء داره، فأناشأها المأمور يأخذ ماصرفه بقدر
المعروف من الامر و إن لم يشترط رجوعه.

اگر کسی شخص دیگری را امر نمود که بر وی و بر اهل و عیالش مصرف
نماید گرچه آمر رجوع مأمور را شرط نکرده و چنین نگفته باشد که
(مصرف نما بعداً من می پردازم) مأمور آنچه را که مصرف شده به قدر
معروف و متداول از آمر ميگيرد.

همچنین اگر به تعمیر حویلی و خانه امر کرده بود و مامور آبادی بعمل آورد، آن چیزی را که مصرف نموده به اندازه معمول بین مردم از آمر میگیرد؛ گرچه رجوع شرط نشده باشد.

مادة (١٥٠٩)

لو امر أحد آخر بقوله "أعط فلانا مقدار كذا قرضاً أو صدقةً أو عطيةً وبعده أنا أعطيكه"، فأعطي ذلك، يرجع على الأمر. وأما إن لم يشترط الرجوع بكلام كقوله أنا أعطيك أو خذه مني بعد أو قال أعط فقط، ليس للمأمور الرجوع، وإن كان رجوع المأمور متعارفاً ومعتاداً لكونه في عيال الأمر أو شريكه يرجع وإن لم يشترط الرجوع.

اگر شخصی دیگری را امر کرد و چنین گفت که به فلان کسی اینقدر قرض یا صدقه و یا بخشش عطا کن بعداً من آنرا بتو میدهم و مامور آن مقدار را اعطاء کرد، بر آمر رجوع میکند. و اگر رجوع شرط نشده بود و آمر چنین گفت (اعطاء کن فقط) مامور صلاحیت رجوع را ندارد و اگر رجوع مامور امر مروج و معتمد بود و تعلق به عائله آمر یا شریک وی داشت، رجوع میکند گرچه رجوع شرط نشده باشد.

مادة (١٥١٠)

لايجري أمر أحد إلا في حق ملكه. مثلاً لو قال أحد الآخر: خذ هذا المال وألقه في البحر وأخذه المأمور وألقاه في البحر حال كونه عالماً بأنه مال غير الأمر، فلصاحب المال أن يضمن الذي ألقاه، وليس على الأمر شيء مالم يكن مُجبراً.

امر هیچ کسی جاری نمیشود مگر در حق ملکش. مثلاً یکی به دیگری گفت این مال را بگیر و در بحر انداز؛ مامور آنرا گرفت و در بحر انداخت در حالیکه میدانست که مال از آمر نبوده بلکه از کسی دیگری است، پس صاحب مال میتواند از کسیکه مال را انداخته است، ضمان بگیرد و بر آمر تا وقتیکه مجبور^۱ قرار نگیرد، چیزی نیست.

ماده (۱۵۱۱)

لو أمر أحد آخر بأداء دينه بقوله أَدْ دِينِ الَّذِي مُقدَّرَهُ كَذَا مِنْ مَالِكٍ، فَوْعَدَهُ بِتَأْدِيهِ ثُمَّ امْتَنَعَ عَنِ الْأَدَاءِ، لَا يُجْبَرُ عَلَى الْأَدَاءِ بِمَجْرِدِ وَعْدِهِ.

اگر یکی بر دیگری به اداء دین خود به این عبارت امر نماید که دین مرا که مقدار آن اینقدر است از مال خود اداء کن و او به تادیه آن وعده داد، ولی بعداً از ادائی دین امتناع آورد، بمجرد وعده بر اداء، مجبور به ادائی آن ساخته نمیشود.

ماده (۱۵۱۲)

إِذَا كَانَ لِلآمْرِ دَيْنٌ فِي ذَمَّةِ الْمَأْمُورِ أَوْ نَقْدٌ مُوْدَعٌ عَنْهُ وَأَمْرَهُ بِأَدَاءِ دِينِهِ مِنْهُ، يُجْبَرُ عَلَى الْأَدَاءِ. أَمَّا لَوْ قَالَ: بِعِ مَالِيِّ الْفَلَانِيِّ وَأَدْ دِينِيِّ، فَلَا يُجْبَرُ إِنْ كَانَ الْمَأْمُورُ وَكِيلًاً مُتَبَرِّعًاً وَإِنْ كَانَ وَكِيلًاً بِالْأَجْرَةِ، يُجْبَرُ عَلَى بَيْعِ الْمَالِ وَأَدَاءِ دَيْنِ الْآمْرِ.

هرگاه آمر در ذمه مامور، دین و یا پول نقد بطور امانت داشت و مامور را به اداء دینش از آن امر کرد، بر اداء دین مجبور ساخته میشود. اما اگر

^۱ جبر کنندہ

گفت فلان مال من را فروخته و دین مرا ادا کن، در صورتیکه مامور وکیل متبرع و بدون اجرت باشد، مجبور به اجرای امر نیست و اگر وکالت در برابر حق الزرحمه باشد، بر فروش مال و اداء دین مجبور گردانیده میشود.

ماده (۱۵۱۳)

إذا أعطى أحد آخر مقداراً من الدرهم وقال أعطها لدائي فلان، فليس لسائر غرمائه (أي الامر) صلاحية أن يأخذوا من تلك الدرهم حصة وليس للمأمور أن يعطي تلك الدرهم إلا للدائن الذي عينه الامر.

هرگاه یکی به دیگری مقداری از پول را داد و گفت برای فلان داین من اعطاء کن! سایر دائین آمر صلاحیت ندارند از همین پول دین خود را حاصل کنند و مأمور نمی تواند که همین پول را جز به دائیکه از طرف آمر تعیین گردیده است به دیگری اعطاء نماید.

ماده (۱۵۱۴)

لو أعطى أحد آخر مقداراً من الدرهم على أن يؤدي دينه وقبل أن يعطي المأمور الدائن ذلك المبلغ ويوصله إليه لو علم موت الامر، ترجع تلك الدرهم إلى تركة الامر ويلزم الدائن أن يراجع التركة.

اگر کسی به دیگری مقداری از پول را سپرد برای اینکه دینش را ادا نماید و قبل از اینکه مأمور این مبلغ را به داین برساند، از مرگ آمر خبر شود، پول را به تركه آمر رجعت میدهد و بر داین لازم است که به تركه مراجعت نماید.

ماده (۱۵۱۵)

لو أعطى أحد آخر مقداراً من الدرهم على أن يعطيها لدائه حال كونه قد ناه عن تسليمها بقوله لا تسلّمها له مالم تجعلها ظهرية بسندى الذي هو في يد الدائن أو تأخذ منه وثيقة تشعر بقبضها، فإذا سلمها من دون أن يفعل كما أمره وأنكرها الدائن ولم تشتبقبضها وأخذها الدائن ثانياً، فله أن يضمّنها المأمور.

اگر شخصی به دیگری مقداری از پول را داد که برای داینش اعطا کند اما چنین قید نمود که تا وقتیکه دائن از وصول دین در پشت سند رسید ندهد یعنی پشت نویسی ننماید، پول را برایش تسليم مکن و یا از او سندی اخذ نما که مشعر به قبض دین از طرف داین باشد، هرگاه مامور بدون انجام هدایت آمر پول را به داین تسليم نمود و داین از اخذ دین انکار ورزید و قض آن ثابت نشد و داین بار دوم دین را اخذ کرد، آمر میتواند که ضمان آنرا از مامور اخذ کند.

فصل پنجم

در باره و کالت بالخصوصه

ماده (۱۵۱۶)

لكل من المدعى والمدعى عليه أن يوكل من شاء بالخصوصة ولا يشترط رضا الآخر.

هر واحد از مدعی و مدعی عليه هر شخصی را که خواسته باشند میتوانند وکیل تعیین نمایند، رضاء جانب مقابل در زمینه شرط نیست.

مادة (١٥١٧)

إقرار الوكيل بالخصوصية على موكله إن كان في حضور الحاكم يعتبر، و إلا فلا يعتبر و يعزل هو من الوكالة.

اقرار وكيل بالخصوصية عليه موكل اگر در حضور قاضی باشد، معتبر است اما در غير آن فاقد اعتبار است و وكيل از وکالت عزل میگردد.

مادة (١٥١٨)

إذا وکل أحد آخر واستثنى إقراره عليه يجوز، فلا يصح إقرار الوكيل على الموكل بهذه الصورة. راجع الفقرة الأخيرة من مادة ١٤٥٦ . و إذا أقر في حضور الحاكم حال كونه غير مأذون بالإقرار، يعزل من الوكالة.

هرگاه یکی دیگری را وکیل تعین نمود و اقرار وکیل را عليه موکل مستثنی قرارداد، جواز دارد و درینصورت اقرار وکیل بر موکل صحیح نمیباشد. به فقره اخیر ماده (١٤٥٦) مراجعه شود. و اگر وکیل در حضور قاضی در حالی اقرار نماید که اجازه اقرار را نداشته باشد، از وکالت عزل میشود.

مادة (١٥١٩)

الوکالة بالخصوصية لا تستلزم الوکالة بالقبض. بناء عليه ليس للوکيل بالدعوى صلاحية قبض المال المحکوم به مالم يكن وکيلاً بالقبض أيضاً.

وکالت بالخصوصه مستلزم وکالت بالقبض نیست. بنابر این، وکیل به دعوی تا وقتیکه وکیل بالقبض نباشد، صلاحیت قبض مال محکوم به^۱ را ندارد.

ماده (۱۵۲۰)

الوکالة بالقبض لا تستلزم الوکالة بالخصوصه.
وکالت بالقبض مستلزم وکالت بالخصوصه شده نمیتواند.

فصل ششم

در بیان احکام متعلق به عزل وکیل

ماده (۱۵۲۱)

للموکل أن يعزل وكيله من الوکالة، ولكن إن تعلق به حق آخر فليس له عزله، كما إذا رهن مدینون ماله وحين عقد الرهن أو بعده وَكَلَ آخر ببيع الرهن عند حلول أجل الدين، فليس للراهن الموکل عزل ذلك الوکيل بدون رضى المرهن، كذلك لو وَكَلَ أحد آخر بالخصوصة بطلب المدعى، ليس له عزله في غياب المدعى.

موکل صلاحیت دارد که وکیل خود را از وکالت عزل نماید اما اگر حق دیگری به وکالت تعلق گیرد، عزل کرده نمیتواند. چنانچه هرگاه مدینون مال خود را به رهن بگذارند و حين عقد رهن یا بعد از آن هنگام حلول مهلت دین، دیگری را به فروش رهن وکیل تعیین نماید پس راهن^۲ موکل وکیل مذکور را بدون رضای مورثهن^۳ عزل کرده نمیتواند.

^۱ شئ ایکه به آن حکم صورت گرفته باشد.

^۲ گروی دهنده.

^۳ گروی گیرنده.

همچنین اگر یک نفر دیگری را به مطالبه مدعی وکیل بالخصوصه تعیین نماید، در غیاب مدعی حق عزل وکیل را ندارد.

مادة (١٥٢٢)

للوكيل أن يعزل نفسه من الوكالة، ولكن لو تعلق به حق آخر كما ذكرنا آنفاً، يكون مجبوراً على إيقاع الوكالة.

وکیل میتواند خود را از وکالت عزل نماید اما چنانکه ذکر شد، اگر حق دیگری بر وی تعلق گیرد، بر انجام وکالت مجبور میباشد.

مادة (١٥٢٣)

إذا عزل الموكّل الوكيل، يبقى على وکالته إلى أن يصل إليه خبر العزل و يكون تصرفه صحيحاً إلى ذلك الوقت.

هرگاه موکل وکیل را عزل کند، تا وصول خبر عزل؛ وکیل بر وکالت خود باقی میماند و تا آن زمان تصرف وی صحیح میباشد.

مادة (١٥٢٤)

إذا عزل الوكيل نفسه يلزم عليه أن يعلم الموكّل بعزله و تبقى الوکالة في عهده إلى أن يعلم الموكّل عزله.

هرگاه وکیلی خود را عزل نماید، بر وی لازم است موکل را از عزل خود آگاه سازد، تا وقی که موکل بعزل وکیل علم پیدا کند، وکالت در عهده وکیل باقی میماند.

ماده (١٥٢٥)

للموکل أن يعزل وكيله بقبض الدين في غياب المديون ولكن إن كان الدائن قد وکله في حضور المديون، فلا يصح عزله بدون علم المديون و على هذه الصورة إذا أعطى المديون الدين من دون أن يعلم عزله، يبرأ.

موکل صلاحیت دارد وكيل خود را که به قبض دین تعیین کرده است، در غياب مدييون عزل نماید. اما اگر داین وكيل را بحضور مدييون تعیین نموده باشد، عزل او بدون علم مدييون صحيح نمیشود. بنابر اين هرگاه مدييون دین را بدون اينکه از عزل وكيل خبر داشته باشد اداء نماید، از دین خلاص میگردد.

ماده (١٥٢٦)

تنتهي الوکالة بختام الموکل به، و ينعزل الوکيل من الوکالة بالطبع عزلاً حکمياً.

وكالت با ختم (موکل به) منتهي ميشود و وكيل طبعاً و حکماً از وکالت عزل ميگردد.

ماده (١٥٢٧)

ينعزل الوکيل بوفاة الموکل ولكن إذا تعلق به حق آخر لا ينعزل.

راجع المادة (٧٦٠)

وکیل به فوت موکل عزل میگردد اما هرگاه حق دیگری با آن تعلق گیرد، عزل نمیگردد. به ماده (٧٦٠) رجوع شود.

ماده (١٥٢٨)

ینعزل وکیل الوکیل أيضاً بموت الموکل . راجع المادة ١٤٦٦ .

وکیل وکیل نیز به وفات موکل عزل میگردد. بماده (١٤٦٦) مراجعه شود.

ماده (١٥٢٩)

الوکالة لا تورث يعني: إذا مات الوکیل، یزول حکم الوکالة و بهذا لا یقوم وارث الوکیل مقامه.

وکالت به ارث برده نمیشود یعنی هرگاه وکیل بمیرد، حکم وکالت زائل میگردد و به این منظور وارث وکیل مقام او را گرفته نمیتواند.

ماده (١٥٣٠)

تبطل الوکالة بجنون الموکل أو الوکیل.

وکالت به جنون موکل و یا وکیل باطل میگردد.

الكتاب الثاني عشر
في الصلح والإبراء
و يشتمل على مقدمة و أربعة أبواب

كتاب دوازدهم
در بیان صلح و ابراء
مشتمل بر مقدمه و چهار باب است

مقدمه

در بيان اصطلاحات فقهی متعلق به صلح و ابراء

مادة (١٥٣١)

الصلح: هو عقد يرفع النزاع بالتراسي.

صلح عقديست که نراع را به تراضي^١ رفع مينمايد.

مادة (١٥٣٢)

المصالح: هو الذي عقد الصلح.

مصالح کسی را گویند که عقد صلح را بوجود می آورد.

مادة (١٥٣٣)

المصالح عليه: هو بدل الصلح.

مصالح عليه عبارت است از بدل صلح.

مادة (١٥٣٤)

المصالح عنه: هو الشيء المدعى به.

مصالح عنه عبارت از مدعى به ميباشد.

^١ رضائیت طرفین.

مادة (١٥٣٥)

الصلح ثلاثة أقسام:

القسم الأول- الصلح عن الإقرار و هو الصلح الواقع على إقرار المدعى عليه.

القسم الثاني- الصلح عن الإنكار و هو الصلح الواقع على إنكار المدعى عليه.

القسم الثالث- الصلح عن السكوت و هو الصلح الواقع على سكوت المدعى عليه بأن لا يقر ولا ينكر.

صلح بر سه نوع میباشد:

قسم اول: صلح به سبب اقرار، این صلح به اقرار مدعى عليه صورت میگیرد.

قسم دوم: صلح به انكار، این صلح به انكار مدعى عليه صورت میگیرد.

قسم سوم: صلح به سكوت که از سكوت مدعى عليه در برابر ادعای مدعى صورت میگیرد يعني نه به دعوى مدعى اقرار میکند و نه از آن انكار می ورزد.

مادة (١٥٣٦)

الإبراء على قسمين:

الأول: إبراء الإسقاط، والثاني، إبراء الاستيفاء.

أما إبراء الإسقاط: فهو أن يُبرئَ أحدُ الآخرين بإسقاط تمام حقه الذي هو عند الآخر أو بخط مقدار منه عن ذمته، و هو الإبراء المبحوث عنه في كتاب الصلح هذا.

و أما إبراء الاستيفاء: فهو عبارة عن اعتراف أحد بقبض و استيفاء حقه الذي هو في ذمة الآخر و هو نوع من الإقرار.

ابراء به دو قسم است:

قسم اول را ابراء اسقاط گویند و قسم دوم را ابراء استيفاء میخوانند.

ابراء اسقاط آنرا میگویند که کسی به شخص دیگری به اسقاط جمله حقوقیکه به ذمه وی دارد و یا به تقلیل یک اندازه معین از ذمه اش ابراء دهد که بحث ما در کتاب صلح همین مطلب اخیر را احتوای مینماید.

ابراء استيفاء عبارت از اقرار شخص به قبض و تسلیمی حقی میباشد که به ذمه شخص دیگری است که این نوع ابراء قسمی از اقسام اقرار میباشد.

مادة (١٥٣٧)

الإبراء الخاص هو إبراء واحد آخر من دعوى متعلقة بخصوص ما، كدعوى الطلب من دار أو ضيعة أو جهة أخرى.

ابراء خاص عبارت از ابراء شخص به شخص دیگر است از یک دعوى خاص، مانند دعوى مطالبه حويلي يا رخت يا از جهت دیگر.

مادة (١٥٣٨)

الإبراء العام هو إبراء واحد آخر من سائر الدعاوى.

ابراء عام عبارت از ابراء شخص به شخص دیگر در مورد سایر دعاوى است.

باب اول

در بیان کسیکه صلح و ابراء را عقد مینماید

ماده (۱۵۳۹)

يشترط أن يكون المصالح عاقلاً ولا يشترط أن يكون بالغاً، فلا يصح صلح الجنون والمعتوه والصبي غير المميز أصلاً، ويصح صلح الصبي المأذون إن لم يكن فيه ضررٌ بَيْنَ، كما إذا ادعى أحد على الصبي المأذون شيئاً وافق به، يصلح صلحه عن إقراره وللصبي المأذون أن يعقد الصلح على تأجيل وامهال طلبه، وإذا صاح على مقدار من طلبه وكانت له بينة على تمامه، لا يصح صلحه وإن لم تكن له بينة وتحقق أن خصمته سيفلف يصح، وإن ادعى على آخر مالاً، فصاحب على مقدار قيمته، يصح ولكن إذا صاح على نقصان فاحش عن قيمة ذلك المال، لا يصح.

شرط است که صلح کننده عاقل باشد و بلوغ وی شرط نیست. پس روی این اصل، صلح مجنون، معتوه و صبی غیر ممیز اصلاً صحت ندارد. اما اگر ضرر واضح در صلح وجود نداشت، در چنین مورد صلح صبی مأذون صحت دارد. مثلاً: یک شخص بالای صبی مأذون دعوی چیزی را اقامه کند و صبی مأذون به آن مقر باشد، درینصورت این صبی صلاحیت صلح را از اقرار دارا میباشد و بر او حقی ثابت است که با مدعی در مورد پرداخت حق او به شکل تأجیل و امهال مصالحة نماید. و اگر صبی از طلب خود به یک

اندازه مشخص صلح نماید در حالیکه به اثبات تمام حق خود گواهان داشته باشد، درینصورت صلح وی صحت ندارد. واگر در ادعای خود شهود اثبات نداشت و میفهمید که خصم او ادای حلف می کند و حق او بکلی میسوزد، پس صلح صی با خصم به یکمقدار معین صحت دارد.

و اگر صی بالای یک شخص دعوی مال نمود و به قیمت آن با وی صلح کرد، این صلح وی جواز دارد و اگر صلح به غبن فاحش می انجامید، درینصورت صحت ندارد.

ماده (۱۵۴۰)

إذا صالح ولی الصبي عن دعواه، يصح إن لم يكن فيه ضرر بين و إن كان فيه ضرر بين، لا يصح. بناء عليه لو ادعى أحد على صبي كذا دراهم و صالح أبوه على أن يعطي كذا دراهم من مال الصبي، يصح إن كان للمدعى بينة، وإن لم تكن له بينة، لا يصح وإذا كان للصبي طلب في ذمة آخر و صالحه أبوه بحَطٌّ مقدار منه، لا يصح صالحه إن كانت له بينة، وإن لم تكن له بينة و تحقق أن المديون سيحلف، يصح و يصح صلح ولی الصبي على مقدار مال يساوي مقدار طلبه ولكن إذا وجد غبن فاحش، لا يصح.

اگر ولی صبی از دعوایش صلح نمود در صورتیکه به او ضرر واضح عاید نمی گردید، این صلح صحیح است. و اگر ضرر کلی به او راجع بود، در آنصورت صلح وی صحت ندارد. بنا بر آن اگر کسی بالای صبی دعوی مقدار پول نمود و پدرش با مدعی صلح کرد که پول چندی از مال صبی به او بدهد و از دعوی متباقی گذشت کند، درینصورت اگر برای مدعی

گواهان وجود داشت، صلح وی صحت دارد و اگر شاهدان موجود نبود،
چنین صلح جواز ندارد.

و اگر برای صبی بالای کسی طلب موجود بود و پدرش چیزی کمتر از
دعوی صبی با مدعی صلح نمود؛ در صورتیکه صبی به دعوی خود گواهان
داشت، صلح پدرش صحت ندارد و اگر به دعوایش شهود وجود نداشت و
به یقین میرسید که مدعی علیه ادای حلف مینماید و حق صبی بکلی از بین
میرود، در آنصورت صلح پدرش جایز است. و صلح ولی صبی به اندازه
مالیکه مساوی مطالبه اش باشد نیز صحت دارد، اما در صورت وجود غبن
فاحش صلح وی صحت ندارد.

ماده (۱۵۴۱)

لا يصح إبراء الصبي والجنون والمعتوه مطلقاً.

ابراء صبی، معجون و معتوه بطور کلی صحت ندارد.

ماده (۱۵۴۲)

الوكالة بالخصوصية لا تستلزم الوكالة بالصلح. بناء عليه إذا وكل
أحد آخر بدعوه و صالح الوكيل عن تلك الدعوى بلا إذن، لا
يصح صلحه.

وکالت بالخصوصه معنی آنرا نمیدهد که بوسیله آن وکیل صلح نموده باشد.
بنابر این اصل، اگر شخصی کسی را به دعوی وکیل مقرر نماید، این وکیل
نمی تواند بدون اجازه موکلش در آن موضوع اقدام به صلح نماید.

ماده (١٥٤٣)

إذا وكل أحد آخر على أن يصالح عن دعواه و صالح الوكيل بالوكالة يلزم المصالح عليه الموكّل، ولا يؤخذ الوكيل بذلك ولا يطالب به، إلا أن يكون الوكيل قد ضمن المصالح عليه، فعلى هذا الحال يؤخذ الوكيل بحسب كفالته وأيضاً لو صالح الوكيل عن إقرار بمال عن مال وأضاف الصلح إلى نفسه، فحينئذ يؤخذ الوكيل يعني: يؤخذ بدل الصلح منه وهو يرجع على الموكّل. مثلاً: لو صالح الوكيل بالوكالة على كذا دراهم يلزم الموكّل إعطاء ذلك المبلغ ولا يكون الوكيل مطالباً به. لكن لو قال صالح على كذا و أنا كفيل به يؤخذ ذلك المال منه وهو يرجع على موكله وأيضاً لو وقع الصلح عن إقرار بمالي عن مال بأن كان قد عقد الوكيل الصلح بقوله للمدعي، صالحني عن دعوى فلان بكذا، يؤخذ بدل الصلح منه لأنه في حكم البيع وهو يرجع على الموكّل.

اگر کسی شخصی را وکیل تعین کرد تا در خصوص دعوایش با خصم وی مصالحه نماید و وکیل بموجب وکالت صلح نمود، در اینصورت مصالح عليه (بدل صلح) بالای موکل برای مدعی عليه لازم میگردد و وکیل مورد مطالبه و مواخذه قرار نمیگیرد. اما در صورتیکه وکیل از مصالح عليه (بدل صلح) ضمانت کرده باشد، پس درینصورت منحیث کفیل به ادای آن مکلفیت دارد. و همچنان اگر وکیل از اقرار بمالي، از مال صلح نمود و

اضافت آنرا بخود نسبت داد، در ينصورت بدل صلح را از وکيل گرفته ميتواند و او به موکل رجوع مينماید.

بطور مثال: اگر وکيل به يك اندازه معين پول و کالتاً صلح نمود، بر موکل لازم است که اين مبلغ را پردازد و اين مبلغ از وکيل مورد مطالبه قرار نمي گيرد. لكن اگر وکيل گفت که به اين اندازه صلح کن ومن ضامن هستم، در ينصورت جانب مقابل بدل صلح را از وکيل ميگيرد و او به موکل رجوع مينماید.

همچنان اگر صلح از اقرار به مال از مال واقع شده باشد، به اين ترتيب که وکيل عقد صلح را نموده و به مدعى گفته باشد که از دعوى فلان شخص (موکلش) با من در بدل اينقدر مال صلح بکن، در ينصورت بدل صلح از وکيل گرفته ميشود و البته او مثل موضوع وکالت در بيع به موکل خود مراجعه مينماید و از وى مطالبه بعمل می آورد.

ماده (١٥٤٤)

إذا صالح أحد و هو فضولي يعني: بلا أمر عن دعوى واقعة بين شخصين، فإن كان ضمن بدل الصلح أو أضاف بدل الصلح إلى ماله بقوله على مالي الفلاني أو أشار إلى النقود أو العروض الموجودة بقوله على هذا المبلغ أو هذه الساعة أو أطلق بقوله صاحت على كذا ولم يكن ضامناً ولا مضيفاً إلى ماله ولا مشيراً إلى شيء و سلم المبلغ، يصح الصلح بهذه الصور الأربع و يكون

المصالح متبرعاً، و إذا لم يسلم بدل الصلح في الصورة الرابعة، يكون موقوفاً على إجازة المدعى عليه، فإن إجاز، يصح الصلح و يلزم ببدل، وإن لم يجز، يبطل وتبقى الدعوى على حالها.

اگر شخص اجنبی (فضولی) بدون اجازه طرفین دعوی در مورد دعوی ایکه بین دو شخص تحت دوران است صلح نمود، اگر از بدل صلح ضمانت کرد یا اضافت بدل صلح را به مال خود نمود و گفت که خصوصیت طرفین را در بدل فلان مال خود به صلح انجام میدهم، یا بدلله صلح را به پول نقد و رخت های موجود خود اشارتاً مشخص کرد و گفت که در بدل این مبلغ و یا این ساعت خود صلح نمودم یا بطور مطلق گفت که در بدل فلان چیز طرفین را اصلاح نمودم و ضمانت آنرا نکرد و نه مال را به نفس خود اضافت داد و نه با آن اشاره مشخص نمود و مبلغ را تسلیم طرف عقد صلح نمود، در هر چهار صورت فوق صلح مصلح صحت دارد و مصلح متبع شمرده میشود.

و اگر در صورت چهارم مسئله، بدل صلح را تسلیم طرف عقد صلح نکرده بود، صلح صحت دارد بشرطیکه او اجازه چنین اجرآات را به مصلح بدهد و اگر اجازه نداد، صلح باطل شناخته میشود و دعوی بحال اصلی باقی میماند.

باب دوم

در بیان بعضی احوال مصالح علیه و مصالح عنه و بعضی از شروط آنها

ماده (١٥٤٥)

إن كان المصالح عليه عيناً فهو في حكم المبيع وإن كان ديناً فهو في حكم الشمن فالشيء الذي يصلح أن يكون مبيعاً أو ثناً في البيع يصلح لأن يكون بدلاً في الصلح أيضاً.

اگر مصالح علیه عین بود، در حکم مبیعه قرار میگیرد و اگر دین بود، در حکم پول است. پس هر آنجیزیکه صلاحیت داشته باشد که در بیع به شکل مبیعه و پول عرض وجود کند، صلاحیت دارد که بدل صلح نیز واقع شود.

ماده (١٥٤٦)

يشرط أن يكون المصالح عليه مال المصالح و ملكه و بناءً عليه لو أعطى المصالح مال غيره ليكون بدل الصلح، لا يصح صلحه.

شرط است که مصالح علیه (بدل صلح) مال مصالح (صلح کننده) بوده و در ملک او قرار داشته باشد. بنابر آن، اگر مصالح مال شخص دیگری را به جهت بدل صلح اعطاء نماید، صلح او صحت ندارد.

مادة (١٥٤٧)

يلزم أن يكون المصالح عليه و المصالح عنه معلومين، إن كانا محتاجين إلى القبض والتسليم و إلا فلا. مثلاً لو ادعى أحد من الدار التي هي في يد الآخر حقاً، و ادعى هذا من الروضة التي هي في يد ذلك حقاً و تصاحا على أن يترك كلامها دعواهما من دون أن يعينا مدعاهما يصح، كذلك لو ادعى أحد من الدار التي هي في يد الآخر حقاً و صالحه على بدل معلوم ليترك الدعوى، يصح ولكن لو تصاحا على أن يعطي المدعى للمدعى عليه بدلًا و أن يسلم هذا حقه لذلك، لا يصح.

هرگاه مصالح^۱ عليه و مصالح عنه احتياج به قبض و تسليم داشت، درینصورت لازم است که مصالح عليه و مصالح عنه^۲ هر دو معلوم باشد و اگر احتياج به قبض و تسليم نداشت؛ پس معلوم بودن هر دوی آنها شرط نیست.

بطور مثال: اگر کسی در مورد حویلی ایکه به تصرف دیگری قرار دارد؛ دعوی نماید و گوید که مرا در آن حقی میباشد و مدعی علیه در باعچه ایکه به تصرف مدعی قرار دارد، ادعای حق بعمل آورد و در نتیجه چنین مصالحه نمودند که هر واحد از دعوی خود به دیگرش گذشت نماید و معلوم نکنند که مدعی بها از چه قرار است و از چه گذشت میکنند، چنین صلح صحت دارد. به همین ترتیب اگر کسی در حویلی ایکه به تصرف دیگری قرار دارد حقی را ادعا کند و سپس در بدل چیز معلومی با وی مصالحه بعمل آورد و از دعوای خود بگذرد، این صلح صحت دارد. ولکن اگر چنین صلح نمایند که مدعی برای مدعی علیه چیزی را در بدل بدهد و مدعی علیه این حق را به مدعی تسليم کند، این اصلاح صحت ندارد.

^۱ چیزیکه بالای آن صلح شده باشد.
^۲ چیزیکه از خاطر آن صلح شده باشد.

باب سوم در بیان مصالح عنه شامل دو فصل می باشد

فصل اول

در بیان صلحیکه از اعیان صورت میگیرد

ماده (۱۵۴۸)

إن وقع الصلح عن الإقرار على مال معين عن دعوى مال معين
فهو في حكم البيع.

فكما يجري فيه خيار العيب والرؤبة والشرط، كذلك تجري فيه الشفعة أيضاً إن كان المصالح عليه أو المصالح عنه عقاراً. ولو استحق كل المصالح عنه أو بعضه، يسترد هذا المقدار من بدل الصلح كلاً أو بعضاً ولو استحق بدل الصلح كله أو بعضه، يطلب المدعى من المدعى عليه ذلك المقدار من المصالح عنه كلاً أو بعضاً.

مثلاً لو ادعى أحد على آخر داراً وتصالحاً على أن يعطيه كذا دراهم مع أن المدعى عليه أقر، يكون الدار له، يكون كأنَّ المدعى باع تلك الدار للمدعى عليه ويجري في هذا أحکام البيع.

اگر صلح از اقرار مدعی علیه به مال معین، از دعوی مال معین صورت گیرد، حکم بیع را دارد. هرگاه مصالح علیه و مصالح عنه از اموال عقار باشد طوریکه خیار عیب، خیار روئیت و خیار شرط در آن جاری میگردد، همچنان حق شفعه نیز در آن جاری میشود. اگر همه مصالح عنه یا بعض آن به استحقاق برده شود، همین مقدار کل و یا بعض از بدل صلح مسترد میگردد و اگر بدل صلح همه و یا بعض آن به استحقاق برده شود، مدعی از مدعی علیه همین مقدار کل و یا بعض را از مصالح عنه مطالبه مینماید.

مثلا: کسی دعوی یک حویلی را بالای شخص دیگری اقامه میدارد و با وجودیکه مدعی علیه اقرار مینماید که حویلی از مدعی است، ولی طرفین چنین مصالحه میکنند که مدعی علیه آن مقدار درهم را به مدعی بدهد. این حالت به مفهوم آنست که مدعی حویلی را بالای مدعی علیه فروخته است و احکام بیع در آن جاری میگردد.

مادة (١٥٤٩)

إن وقع الصلح عن الإقرار على المنفعة في دعوى المال، فهو في حكم الإجارة و يجري أحكام الإجارة. مثلاً لو صالح أحد آخر عن دعوى روضته على أن يسكن مدة كذا في داره يكون قد استأجر تلك الدار في مقابلة الروضة تلك المدة.

اگر در دعوی مال صلح از اقرار در بدل منفعت صورت گیرد، این صلح حکم اجاره را دارد و احکام اجاره به آن جاری میگردد.

بطور مثال :اگر کسی با شخصی دیگری از دعوی باعچه طوری صلح نمود که مدتی در حویلی او سکونت کند و از دعوی خود منصرف شود، این کار به آن میماند که حویلی را در مقابل باعچه برای مدتی به اجاره گرفته است.

ماده (١٥٥٠)

الصلح عن الإنكار أو السكوت هو في حق المدعى معاوضة و في حق المدعى عليه خلاص من اليمين و قطع للمنازعة، فتجري الشفعة في العقار المصالح عليه ولا تجري في العقار المصالح عنه ولو استحق كل المصالح عنه أو بعضه، يرد المدعى إلى المدعى عليه هذا المقدار من بدل الصلح كلاً أو بعضاً، و يباشر المخاصمة بالمستحق إن شاء، ولو استحق بدل الصلح كلاً أو بعضاً، يرجع المدعى بذلك المقدار إلى دعواه.

صلح از انکار یا سکوت مدعی علیه در حق مدعی حکم معاوضه را دارد و در حق مدعی علیه حکم خلاصی او از قسم و قطع منازعه را دارد پس در عقار مصالح علیه شفعه جاری میگردد، ولیکن در عقار مصالح عنه دعوی شفعه صحت ندارد. و اگر تمام مصالح عنه یا بعضی آن به استحقاق برده شود، مدعی همین مقدار از بدل صلح را کاملاً یا بعضیاً به مدعی علیه مسترد میکند و اگر بخواهد میتواند با مستحق در مورد حق به استحقاق برده شده دعوی کند. و اگر بدل صلح کلاً یا بعضیاً به استحقاق برده شود، مدعی به همین اندازه به اصل دعوی مراجعه میکند.

ماده (١٥٥١)

لو ادعي أحد مالاً معيناً كالروضة مثلاً و صالح على مقدار منها وأبراً المدعى عليه عن دعوى باقيها، يكون قد أخذ مقداراً من حقه و ترك دعوى باقيها أي أسقط حق دعواه في باقيها.

اگر شخصی دعوی مال معین را مانند باعچه بالای شخص دیگری نمود و به یک قسمت از این باعچه با هم صلح نمودند و او متباقی دعوای خویش را به مدعی علیه ابراء داد، حکم آن چنین است که مدعی یک قسمت حق خود را گرفته و در قسمت متباقی دعوای خود را ساقط نموده باشد.

فصل دوم

دربیان صلح از دین یعنی مطالبه شئ و سایر حقوق

ماده (۱۵۵۲)

إذا صالح أحد عن طلبه الذي هو في ذمة الآخر على مقدار منه، يكون قد استوفى بعض طلبه وأسقطباقي يعني أبداً ذمة المديون من الباقي.

اگر مدعی از طلب خود که به ذمه دیگری قرار داشت در بدل یک مقدار آن صلح نمود، این کار به آن میماند که بعضی از طلب خود را استیفاء نموده و باقی را ساقط کرده است و معنی آنرا دارد که مديون از متباقی برایت دارد.

ماده (۱۵۵۳)

إذا صالح أحد على تأجيل و إمهال كل نوع طلبه الذي هو معجل، يكون قد أسقط حق تعجيله.

اگر شخصی در برابر مطالبه هر نوع دین و طلب معجل به تأجیل و امہال
صلح نمود، حق تعجیل ساقط میگردد.

ماده (۱۵۵۴)

إذا صاحب أحد عن طلبه الذي هو سكة خالصة على أن يكون في
بدلها سكة مغشوشة، يكون قد أسقط حق طلبه سكة خالصة.

اگر شخصی از طلب خود که عبارت از سکه خالص و جید میباشد در بدل
سکه مغشوش مصالحه بعمل آورد، در واقع حق طلب خود را در سکه
خالص و جید ساقط نموده است.

ماده (۱۵۵۵)

يصح الصلح بإعطاء البديل لأجل الخلاص من اليمين في دعوى
الحقوق كدعوى حق الشرب والشفعة والمرور.

در دعاوی حقوق مانند دعوای شرب، شفعه و مرور، صلح به اعطای بدل به
منظور خلاصی از یمین صحت دارد.

باب چهارم در بیان احکام صلح و ابراء مشتمل بر دو فصل است

فصل اول در مسائل متعلق به احکام صلح

ماده (۱۵۵۶)

إذا تم الصلح فليس لواحد من الطرفين فقط الرجوع و يملأ المدعى بالصلح بدلها ولا يبقى له حق في الدعوى و ليس للمدعي عليه أيضاً استرداد بدل الصلح.

هرگاه صلح منعقد گردید و اتمام پذیرفت، برای هر واحد از طرفین صلح حق رجوع باقی نمی ماند. به موجب صلح، مدعی مستحق بدل صلح میگردد و در آینده حق دعوى را درین خصوص ندارد و برای مدعی علیه نیز حق استرداد بدل صلح باقی نمی ماند.

ماده (۱۵۵۷)

إذا مات أحد الطرفين فليس لورثته فسخ صلحه.
اگر یکی از طرفین صلح وفات نمود، ورثه او حق فسخ صلح او را ندارند.

ماده (١٥٥٨)

إذا كان الصلح في حكم المعاوضة فللطرفين إذا ترا ضيا فسخه وإن لم يكن في معنى المعاوضة بل كان متضمناً لإسقاط بعض الحقوق، فلا يصح نقضه وفسخه أصلاً. راجع المادة (٥١).

اگر صلح در حکم معاوذه باشد، در صورت رضائیت طرفین حق فسخ عقد صلح و اقاله آن را دارند و اگر صلح در حکم معاوذه قرار نداشت بلکه متضمن اسقاط بعضی از حقوق بود، در یتصورت نقض و فسخ آن صحت ندارد. بماده (٥١) رجوع شود.

ماده (١٥٥٩)

إذا عقد الصلح للخلاص من اليمين على إعطاء بدل، يكون المدعى قد أسقط دعواه و حق خصومته، و لا يخلف المدعى عليه بعد ذلك.

هرگاه عقد صلح در برابر اعطای بدل بخاطر خلاصی او از یمین صورت گیرد، معنی آن اینست که مدعی، دعوی و حق خصومت را ساقط نموده است و بعد ازین به مدعی علیه سوگند داده نمیشود.

ماده (١٥٦٠)

إذا تلف كل بدل الصلح أو بعضه قبل أن يسلم للمدعى فإن كان مما يتعين بالتعيين فهو في حكم المضبوط بالاستحقاق فيطلب المدعى كل المصالح عنه أو بعضه من المدعى علية في الصلح الواقع

عن إقرار، و يرجع المدعي إلى دعوه في الصلح الواقع عن إنكار أو سكوت راجع مادتي ۱۵۴۸ و ۱۵۵۰ و إن كان بدل الصلح ديناً أي: مما لا يتعين بالتعيين ككذا غرشاً، فلا يأتي على الصلح خلل و يلزم المدعي عليه إعطاء مثل المقدار الذي، تلف للمدعي.

اگر تمام بدل صلح یا بعضی آن پیش از تسلیم به مدعی تلف گردید؛ در حالیکه بدل صلح متعین به تعیین باشد، در حکم مضبوط بالإستحقاق قرار دارد. لذا مدعی میتواند تمام مصالح عنه یا بعضی آنرا در صلحیکه به اقرار صورت گرفته است از مدعی عليه مطالبه نماید و در صلحیکه از انکار یا سکوت بعمل آمده است، مدعی به اصل دعوی خود رجوع میکند. این مطلب در ماده (۱۵۴۸) و ماده (۱۵۵۰) قابل مراجعت است. واگر بدل صلح دین بود یعنی متعین به تعیین نبود مثل اینکه اینقدر قرش را بدهد، در آنصورت به صلح خلی وارد نمیشود و مدعی عليه مکلف است که مثل مقداری را که تلف شده است، به مدعی خود اعطاء نماید.

فصل دوم

دربيان مسائل متعلق به احکام ابراء

ماده (۱۵۶۱)

إذا قال واحد: ليس لي مع فلان دعوى ولا نزاع أو ليس لي عند فلان حق أو فرغت من دعواي التي هي مع فلان أو تركتها أو ما بقي لي عنده حق أو استوفيت حقي من فلان بال تماماً، يكون قد أباءأه.

اگر کسی گفت که مرا با فلان شخص دعوی و نزاعی نیست یا مرا نزد فلان شخص حقی وجود ندارد یا از دعوی ایکه همراه فلان شخص داشتم فارغ شدم یا آنرا ترک گفتم یا برای من نزد فلان شخص حق نمانده یا از فلان شخص حق خود را کاملاً گرفتم، همه اقوال او به آن میماند که او ابراء نموده است.

ماده (۱۵۶۲)

إذا أبرأ أحد آخر من حق يسقط حقه ذلك، وليس له دعوى ذلك الحق. راجع المادة (۵۱).

اگر شخصی از خود به کسی ابراء نمود همان حق او ساقط میگردد و در آینده حق دعوی را در آن ندارد. به ماده (۵۱) مراجعه شود.

ماده (۱۵۶۳)

ليس للإبراء شمول لما بعده يعني: إذا أبرأ أحد آخر، تسقط حقوقه التي قبل الإبراء وله دعوى حقوقه الحادثة بعد الإبراء.

در ابراء حالتی موجود است که در مابعد خویش تاثیر ندارد یعنی اگر کسی به شخص دیگری از حق خود ابراء میدهد، همان حقوقی را که قبیل از ابراء داشت ساقط میگرداند و او در حقوقیکه بعد از ابراء حادث میگردد، حق دعوی را دارد.

ماده (۱۵۶۴)

إذا أبرأ أحد آخر من دعوى متعلقة بخصوص، يكون إبراءً خاصاً ولا تسمع بعد ذلك دعواه التي تتعلق بذلك، ولكن له دعوى

حَقٌّهُ الَّذِي يَتَعْلَقُ بِغَيْرِ ذَلِكَ الْخَصُوصِ. مَثَلًاً إِذَا أَبْرَأَ أَحَدٌ خَاصَّةً مِنْ دَعْوَى دَارٍ، فَلَا تَسْمَعُ دَعْوَاهُ الَّتِي تَتَعْلَقُ بِذَلِكَ الدَّارَ بَعْدَ الإِبْرَاءِ، وَلَكِنْ تَسْمَعُ دَعْوَاهُ الَّتِي تَتَعْلَقُ بِالْأَرْضِيِّ وَالْمُضِيَّعِ وَسَائِرِ الْأَمْوَارِ.

اگر کسی به دیگری از یک موضوع خاص ابراء میدهد، چنان ابراء را ابراء خاص میگویند و بعد ازین، دعوی او متعلق به همان موضوع شنیده نمیشود. مگر در مورد دیگریکه متعلق به این موضوع نباشد، میتواند دعوی نماید.

بطورمثال: اگر کسی از دعوی حویلی به خصم خود ابراء بدهد، دعوی او در خصوص همین حویلی بعد از ابراء شنیده نمی شود اما دعوی او در قسمت زمین، رخت و سایر امور قابل سمع است.

ماده (۱۵۶۵)

إِذَا قَالَ أَحَدٌ: أَبْرَأْتَ فَلَانًا مِنْ جَمِيعِ الدَّعَاوَيِّ أَوْ لَيْسَ لِي عِنْدَهُ حَقٌّ أَبْدًا، يَكُونُ إِبْرَاءُهُ عَامًا وَلَيْسَ لَهُ أَنْ يَدْعُو بِحَقٍ قَبْلَ الإِبْرَاءِ حَتَّى لَوْ ادْعُوَ حَقًا مِنْ جَهَةِ الْكَفَالَةِ لَا تَسْمَعُ يَعْنِي: لَيْسَ لَهُ أَنْ يَدْعُو بِقَوْلِهِ كَنْتَ قَبْلَ الإِبْرَاءِ كَفِيلًا لِفَلَانٍ أَوْ أَنْ يَدْعُو عَلَى غَيْرِهِ بِقَوْلِهِ أَنْتَ كَنْتَ لَمْ أَبْرَأْتَهُ كَفِيلًا. أَنْظُرْ إِلَى مَادَةٍ (۶۶۲).

اگر کسی بگوید که به فلان شخص از همه دعاوی ابراء نموده ام یا مرا نزد او برای ابد حقی وجود ندارد، ابراء مذکور ابراء عام میباشد و او حق ندارد در حق متعلق به زمان قبل از ابراء با وی دعوی کند. حتی اگر حقی را به موجب کفالت دعوی نمود، نیز شنیده نمیشود. یعنی نمیتواند به این قول

ادعا نماید که من پیش از ابراء به فلان شخص کفیل بودم یا بالای شخص دیگری به این قول دعوی نماید که شما برای کسی کفیل بودید که من به او ابراء داده بودم. ماده (٦٦٢) را ملاحظه کنید.

ماده (١٥٦٦)

إذا باع واحد مالاً و قبض ثمنه وأبرا المشتري من سائر الدعاوي التي تتعلق بالمبيع والمشتري، كذلك أبرا البائع من سائر الدعاوي التي تتعلق بالثمن المذكور و تعاطيا بينهما وثائق على هذا الوجه، ثم ظهر للمبيع مستحق و ضبطه، فلا يكون للإبراء تأثير و يسترد المشتري الثمن الذي كان أعطاه للبائع أنظر إلى المادة (٥٢).

اگر کسی مال خود را بالای شخصی فروخت و پول آنرا قبض نمود و به مشتری از تمام دعاوی متعلق به مبیعه ابراء نمود، همچنان مشتری به بایع از تمام دعاوی متعلق به پول ابراء داد و هر واحد از متباعین مال خود را قبض کردند و وثائق نیز به همین ترتیب در بین مبادله شد و بعداً برای مبیعه، مستحق ظاهر گردید و آنرا گرفت، درینصورت برای ابراء هیچ تاثیری باقی نمی ماند و مشتری حق دارد پول خود را که به بایع داده است، واپس بخواهد. ماده (٥٢) ملا حظه شود.

ماده (١٥٦٧)

يلزم أن يكون المبرؤون معلومين و معينين. بناءً عليه لو قال أحد: أبرأت سائر مديوني أو ليس لي عند أحد حق، لا يصح الإبراء. وأما لو قال أبرأت أهالي المحلة الفلانية، و كان أهل تلك المحلة معينين و عبارة عن أشخاص معدودين، فيصح الإبراء.

لازم است کسانیکه ابراء به ایشان صورت میگیرد و مبری^۱ لهم واقع میگردد، معلوم و معین باشند. بنا برآن، اگر کسی گفت که به تمام مدیونین خود ابراء نمودم، یا مرا نزد هیچ کسی حقی نیست، این ابراء صحت ندارد و اگر گفت: که به اهالی فلان محله ابراء نمودم و اهالی آن محله ذوات معین و معلوم بودند و اشخاص انگشت شماری را تشکیل میدادند، این ابراء صحت دارد.

ماده (۱۵۶۸)

لا يتوقف الإبراء على القبول، ولكن يكون مردوداً بالرد أى إذا أبراً أحده آخر، فلا يشترط قبوله، ولكن إذا رد الإبراء في ذلك المجلس بقوله لا أقبل، يكون ذلك الإبراء مردوداً، وأيضاً إذا أبراً الحال له الحال عليه أو صاحب الطلب الكفيل، و رد ذلك الحال عليه أو الكفيل لا يكون الإبراء مردوداً.

ابراء به قبول موقف نمی باشد ولكن اگر مبری له آنرا رد نماید، مردود میگردد یعنی کسی به دیگری ابراء میکند، شرط نیست که این ابراء را مبری له قبول نماید مگر در صورتیکه مبری له ابراء را فی المجلس رد نمود، به این لفظ که ابراء شما را قبول ندارم، ابراء مبرئ مردود میگردد.

همنچنان اگر (الحال له^۲) به (الحال عليه^۳) ابراء داد و يا صاحب طلب به کفیل ابراء نمود و (الحال عليه) و يا کفیل آنرا رد نمود، این ابراء مردود نمی گردد.

^۱ کسانیکه برایشان ابراء صورت میگیرد.

^۲ شخصیکه برای او حواله صورت میگیرد.

^۳ شخصیکه بالای او حواله صورت میگیرد.

ماده (١٥٦٩)

يصح إبراء الميت من دينه.

ابراء متوفى از دین صحت دارد.

ماده (١٥٧٠)

إذا أبرأ الذي في مرض الموت أحد ورثته من دينه، فلا يكون صحيحًا و نافذًا . و أما إذا أبرأ من لم يكن وارثه، فيعتبر من ثلث ماله.

اگر کسی در حین مرض موت از دینیکه بر یکی از ورثه دارد ابراء دهد، این ابراء صحت ندارد و نافذ نیست. و هرگاه در چنین حالت به غیر وارث ابراء بعمل آورد، از ثلث مال اعتبار دارد.

ماده (١٥٧١)

إذا أبرأ من تركته مستغرقة بالديون في مرض موته أحد مدّيُونُهِ، لا يصح إبراؤه ولا ينفذ.

شخصیکه متروکه اش مستغرق به دین باشد و در حال مرض موت به یکی از مديونين خود ابراء دهد، این ابراء صحت ندارد و نافذ نمیگردد.

الكتاب الثالث عشر
في الإقرار
و يشتمل على أربعة أبواب

كتاب سیزدهم
در بیان اقرار
مشتمل بر چهار باب است

باب اول

در بیان بعضی اصطلاحات فقهی متعلق به اقرار

ماده (۱۵۷۲)

الإقرار هو إخبار الإنسان عن حقٍ عليه لآخر، ويقال لذلك مقرٌّ
و لهذا مقرله وللحق مقربه.

اقرار عبارت از اخبار انسان است از حقيقة شخص دیگر بالای او دارد.
 الاخبار کنندۀ را (مقر) نامند و به شخصیکه اقرار به نفع او صادر گردیده است
(مقرله) گویند و به شئ ایکه به آن اخبار بعمل آمده است (مقر به) گفته
اند.

ماده (۱۵۷۳)

يشترط أن يكون المقر عاقلاً بالغاً. بناء عليه لا يصح إقرار الصغير
و الصغيرة والجنون والجنونة والمعتوه والمعتوحة، ولا يصح على
هؤلاء إقرار أوليائهم وأوصيائهم، ولكن الصغير المميز المأذون في
حكم البالغ في الخصوصات التي صحت ماذونيته فيها.

شرط است که مقر عاقل و بالغ باشد. بنا بر آن، اقرار صغیر و صغیره،
مجنون، و مجنونه، معتوه و معتوهه صحيح نمیباشد و بالای همین اصناف
اقرار اولیاء و اوصیای شان نیز صحت ندارد.
اما صغیر مميز و مأذون در مواردیکه به آن اذن صورت گرفته است، در
حكم بالغ قرار دارد.

ماده (١٥٧٤)

لا يشترط أن يكون المقر له عاقلاً. بناءً عليه لو أقر أحد بمال للصغير غير المميز يصح، ويلزمه إعطاء ذلك المال.

شرط نبيت كه مقر له عاقل باشد بنابر آن اگر کسی برای صغیر اقرار به مال نمود، اقرار صحت دارد و اعطای این مال بر مقر لازم میگردد.

ماده (١٥٧٥)

يشترط في الإقرار رضا المقر، بناء عليه الإقرار الواقع بالجبر والإكراه، لا يصح. انظر المادة (١٠٠٦).

رضا مقر در اقرار شرط است. بنا بر آن، اقراریکه به جبر و اکراه واقع شده باشد، صحت ندارد. ماده (١٠٠٦) در زمینه دیده شود.

ماده (١٥٧٦)

يشترط أن لا يكون المقر محجوراً، انظر إلى الفصل الثاني والثالث والرابع من كتاب الحجر.

شرط است كه مقر محجور^۱ نباشد. فصل دوم، سوم و چارم کتاب حجر دیده شود.

ماده (١٥٧٧)

يشترط أن لا يكذب ظاهر الحال الإقرار. بناء عليه إذا أقر الصغير الذي لم تتحمل جثته البلوغ بقوله بلغت، لا يصح إقراره ولا يعتبر.

^۱ شخصیکه از تصرف در مالش منع شده باشد.

شرط است که اقرار مقر را ظاهر حالت تکذیب نکند. بنا بر آن، اگر چنان صغیریکه شکل و قواره او احتمال بلوغ را نداشته باشد و بگوید که بالغ شده ام، اقرار او صحیح نیست و به آن اعتبار داده نمیشود.

مادة (١٥٧٨)

يشترط أن لا يكون المقرله مجھولاً جھالة فاحشة. أما الجھالة اليسيرة فلا تكون مانعة لصحة الإقرار. مثلاً لو أقر أحد بقوله أن هذا المال لرجل مشيراً إلى المال المعین الذي هو في يده أو هذا المال لأحد من أهالي البلدة الفلانية ولم يكن أهالي تلك البلدة معدودين، لا يصح إقراره.

وأما لو قال أن هذا المال لأحد هذين الرجلين أو لأحد من أهالي الخلة الفلانية، و كان أهل الخلة قوماً محصورين يعني: عبارة عن أشخاص معدودين، فيصح إقراره و على ما ذكر لو قال أحد: أن هذا المال لأحد هذين الرجلين هما أن يأخذا ذلك المال من المقر، و يملكانه بعد الأخذ بالاشراك إذا اتفقا، و إن اختلفا فلكل منهما أن يطلب من المقر اليمين بعدم كون المال له فإن نكل المقر عن يمين الاثنين، يكون ذلك المال مشتركاً بينهما و إن نكل عن يمين أحدهما، يكون ذلك مستقلاً له أي لم نكل عن يمينه و إن حلف للاثنين، يبرأ المقر من دعواهما و يبقى المال المقربه في يده.

شرط است که مقرله به جهالت فاحش مجھول نباشد، البته جهالت ناچیز
مانع صحت اقرار نمیگردد.

مثلا: کسی اقرار میکند که این مال (معروف به اشارت) برای یک شخص
تعلق دارد یا این مال که در تصرف من است، به یک تن از اهالی شهر و یا
قریه فلان متعلق میباشد، چون اهالی محل بیشمار است، لذا اقرار مذکور
صحیح نیست. و اگر گفت که این مال برای یکی از این دو نفر یا برای
یکی از اهالی فلان محله و قریه میباشد در حالیکه اهل محله عبارت از یک
قوم محدود و محصور یعنی مشتمل به چند شخص محدود بود، درینصورت
اقرار وی صحت دارد.

و اگر شخصی گفت که این مال برای این دو نفر است، اینها حق دارند که
این مال را از مقر بگیرند و بعد از اخذ، مالک آن گردند و به اتفاق همدیگر
در آن شریک شوند و اگر اختلاف کردند، هر واحد حق دارد که از مقر
طلب یمین کند که آیا من در اقرار مطعم نظر نبودم؟ اگر مقر از یمین هردو
انکار نمود، مال بطور مشترک بین آنها تقسیم میشود و اگر از یمین یک نفر
نکول بعمل آورد، مال بطور مستقل از همین مقر له میگردد یعنی کسی مقرله
میباشد که مقر از یمین وی نکول نموده است و اگر برای هر دو نفر یمین
نمود، درینصورت مقر از دعوی هر دو رهایی می یابد و مال مقر به در
تصرف او باقی میماند.

باب دوم

در بیان وجوه صحت اقرار

ماده (۱۵۷۹)

کما یصح الإقرار بالعلوم كذلك یصح الإقرار بالجهول ولكن کون المقربه مجهولاً في العقود التي لا تكون صحيحة مع الجهالة كالبیع مانع لصحة الإقرار.

مثلاً: إذا قال أحد لفلان عندي أمانة أو قال سرقت مال فلان أو غصبه، یصح إقراره و يجبر على تعین الأمانة المجهولة أو المال المسروق أو المغصوب. وأما لو قال بعت لفلان شيئاً أو استأجرت من فلان شيئاً، فلا یصح إقراره ولا يجبر على بیان ماباعه أو استأجره لأنه أسنده إلى حال منافية لضمان.

طوريکه اقرار به شی معلوم صحیح میباشد، همچنان اقرار به شی مجهول نیز صحت می یابد ولی مجهول بودن مقربه در عقودیکه با جهالت، صحیح نمیباشد مانند بیع، مانع صحت اقرار میگردد.

مثلاً: اگر کسی گفت که برای فلان شخص نزد من امانت است و یا گفت که مال فلان شخص را سرقت کرده ام یا آنرا غصب نمودم، اقرار او صحت دارد و به تعین امانت مجهول، مال مسروق و مغصوب مجبور ساخته میشود. اما اگر گفت چیزی را بر فلان شخص فروختم یا مال را از فلان کس به اجاره گرفتم، اقرار او صحت ندارد و به بیان چیزیکه فروخته یا اجاره گرفته است، مجبور ساخته نمیشود زیرا نسبت آنرا به حالتی نموده است که منافی ضمان میباشد.

ماده (۱۵۸۰)

لا يتوقف الإقرار على قبول المقرله ولكن يكون مردوداً بـرده ولا يبقى له حكم وإذا رد المقرله مقداراً من المقربه، لا يبقى حكم الإقرار في المقدار المردود، ويصح الإقرار في المقدار الباقي الذي لم يرد المقرله.

اقرار به قبول مقرله متوقف نمیگردد ولی به رد او مردود میشود. و حکم آن بی اثر میماند و اگر مقرله مقداری از مقر به^۱ را رد نمود حکم آن در حصه مردوده باقی نمی ماند و اقرار در مقدار متباقی که آنرا مقرله رد نکرده است باقی میماند.

ماده (۱۵۸۱)

إذا اختلف المقر و المقرله في سبب المقربه، فلا يكون اختلافهما مانعاً لصحة الإقرار. مثلاً لو ادعى أحدُ ألفاً من جهة القرض وأقر المدعى عليه بـألف من جهة ثمن المبيع، فلا يكون اختلافهما هذا مانعاً لصحة الإقرار.

اگر مقر و مقرله در سبب مقر به با هم اختلاف نمودند، اختلاف شان مانع صحت اقرار نمیگردد.

بطور مثال: اگر مدعی مبلغ یک هزار را از بابت قرض ادعا نمود و مدعی عليه به مبلغ مذکور از درک ثمن مبيع اقرار کرد، این اختلاف مانع صحت اقرار نمیگردد.

^۱ شئ ایکه بالای آن اقرار صورت گرفته باشد.

ماده (۱۵۸۲)

طلب الصلح عن مال يكون إقراراً بذلك المال. و أما طلب الصلح عن دعوى مال فلا يكون إقراراً بذلك المال، فإذا قال أحدٌ آخر: لي عليك ألف أعطني إيه و قال المدعى عليه: صالحني عن المبلغ المزبور بسبعمائة، يكون قد أقر بالألف المطلوب. ولكن لو كان طلب الصلح مجرد دفع المنازعه، كما إذا قال صالحني عن دعوى هذا الألف بكندا، فلا يكون قد أقر بالمبلغ المذكور.

طلب صلح از مال در حقیقت اقرار به مال مدعی بها است و اما طلب صلح از دعوى مال معین اقرار به مال گفته نمیشود. پس هرگاه شخصی بگوید که مرا بالای شما هزار می باشد آنرا به من بدھید و مدعی عليه جواب گوید که شما از مطالبه هزار با من در بدل هفت صد اصلاح کنید، این کار به آن میماند که او به هزار مطلوب اقرار نموده است. و اما اگر طلب صلح به مجرد دفع منازعه باشد، مثیلکه گوید: با من از دعوى همین هزار به این اندازه معین صلح کنید، درینصورت اقرار به هزار نیست.

ماده (۱۵۸۳)

إذا طلب أحدٌ شراء المال الذي في يد شخص آخر أو استئجاره أو استئجارته أو قال هبني إيه أو أودعني إيه أو قال لآخر خذه وديعةً و قبل ذلك يكون قد أقر بعدم كون المال له.

هرگاه کسی شراء مالیرا که در دست شخص دیگری قرار دارد مطالبه نماید یا اینکه اجاره یا عاریت آنرا مطالبه کند و یا بگوید که آنرا به من هبه کنید و یا آنرا به من امانت دهید یا به کسی دیگری بگوید که آن مال را امانت بگیرید و او قبول کند، گویا مقر اقرار میکند که این مال از وی نمیباشد.

مادہ (۱۵۸۴)

الإقرار المعلق بالشرط باطل ولكن إذا علق بزمان صالح حلول الأجل في عرف الناس، يحمل على إقراره بالدين المؤجل.

مثلاً: لو قال أحدٌ لآخر: إذا وصلتُ المخل الفلاي و قضيتُ مصلحتي الفلانية فإني مديون لك بكندا، يكون إقراره هذا باطلًا ولا يلزمه تأدية المبلغ المزبور، ولكن إذا قال إن أتنى ابتداء الشهر الفلاني أو يوم قاسم، فإني مديون لك بكندا، يحمل على الإقرار بالدين المزبور، ويلزم عليه تأدية المبلغ عند حلول ذلك الوقت.

رائع الماده (٤٠).

اقرار معلق به شرط باطل است. اما اگر آنرا به زمانه‌ای معلق نمود که برای حلول میعاد در عرف مردم مروج بود، این حالت به اقرار مقر، به دین مؤجل حمل میگردد.

مثالا: اگر شخصی برای دیگری گفت: هرگاه به فلان محل رسیدی و فلان مصلحت مرا ادا کردی، پس من اینقدر مدبون شما هستم؛ این اقرار باطل است و بر وی دین لازم نمیگردد.

و هرگاه گفت: در صورتیکه فلاں ماه شروع شد یا روز قاسم آمد، من به اینقدر دین مدیون تان هستم؛ اقرار وی به دین مؤجل حمل می‌گردد و تادیه مبلغ بعد از حلول میعاد پر وی لازم میگردد. به ماده (۴۰) رجوع شود.

ماده (١٥٨٥)

الإقرار بالمشاع صحيح، فإذا أقر أحد آخر بحصة شابعة من ملك العقار الذي في يده كالنصف أو الثلث وصيده المقرله ثم توفي المقر قبل الإقرار والتسليم، فلا يكون شيوخ المقربه مانعاً لصحة هذا القرار.

اقرار به مشاع صحت دارد. پس هرگاه شخصی برای دیگری به حصه شابعه ملک عقاریکه در تصرفش میباشد مانند نصف یا ثلث اقرار نماید و مقرله نیز تصدیق کند؛ سپس مقر قبل از اقرار و تسلیم وفات نماید، درینصورت شایع بودن مقربه مانع صحت اقرار نمیگردد.

ماده (١٥٨٦)

إقرار الآخرين بإشارته المعهودة معتبر، ولكن إقرار الناطق بإشارته لا يعتبر.

مثلاً: لو قال أحدُ للناطق: هل لفلان عليك كذا دراهم، فلا يكون قد أقر بذلك الحق إذا خفض رأسه.

اقرار اخرس (گنگ) به اشارت معهود اعتبار دارد. اما اقرار ناطق به اشاره، معتبر دانسته نمی شود. مثلاً: اگر کسی برای ناطق گفت: آیا فلان شخص بالای شما اینقدر پول دارد؟ اگر او سرخود را پایین انداخت، حکم اقرار را ندارد.

باب سوم در بیان احکام اقرار شامل سه فصل است

فصل اول در بیان احکام عمومی

ماده (۱۵۸۷)

يلزم الرجل بإقراره بموجب المادة التاسعة والسبعين ولكن إذا كذب بحكم المحاكم فلا يبقى لإقراره حكم و هو إنـه إذا ظهر مستحق و ادعى الشيء الذي اشتراه أحد و كان في يده و عند المحاكمة قال ذواليد: هذا كان مال فلان باعني إيه و أثبت المستحق دعواه و حكم المحاكم بذلك، يرجع ذواليد على البائع و يسترد ثمن المبيع منه و إن كان قد أقر حين المحاكمة بكون ذلك الشيء مال البائع و أنكر دعوى المستحق لأن إقراره كذب بحكم المحاكم ولم يبق له حكم فلا يكون مانعاً للرجوع.

بموجب حكم ماده (۷۹) هر کس به اقرار خودش مؤاخذه ميشود؛ ولی اگر در قول خود کاذب بود، در آنصورت برای اقرار او مورد حکم باقی نمی ماند و آن عبارت است از اینکه هرگاه مستحق پیدا شد و دعوى مالي را نمود که آنرا کسی دیگری خریده و در تصرف او قرارداد و در وقت

محاکمه همین ذوالید چنین گفت که این شی مال فلان شخص بود که من از او خریده ام و مستحق دعوای خود را ثابت کرد و قاضی بآن حکم نمود، ذوالید بالای بایع رجوع میکند و ثمن مبیع را از وی باز میگیرد گرچه در وقت محاکمه اقرار کرده بود که شی مذکور مال بایع است و از دعوی مستحق انکار داشت زیرا اقرار او به حکم قاضی تکذیب گردید و محلی برای حکم باقی نماند پس مانع برای رجوع دیده نمیشود.

مادة (١٥٨٨)

لا يصح الرجوع عن الإقرار في حقوق العباد وهو أنه إذا أقر أحد آخر بقوله لفلان على كذا ديناً ثم رجع عن إقراره فلا يعتبر رجوعه ويلزمُ بإقراره.

در حقوق العباد رجوع از اقرار صحيح نیست. یعنی اگر کسی برای شخصی اقرار نمود که بالای من اینقدر قرض دارد و سپس از اقرار خود رجوع بعمل آورد، درینصورت رجوع از اقرار صحيح نیست و به اقرار خود ملزم شناخته میشود.

مادة (١٥٨٩)

إذا ادعى أحد كونه كاذباً في إقراره الذي وقع، يخلف المقرله على عدم كون المقر كاذباً.

مثالاً: إذا أعطى أحد سندًا لآخر محراً فيه أنه قد استقرضت كذا درهم من فلان ثم قال وإن كنت أعطيت هذا السنده لكنني ما أخذت المبلغ المذكور منه، يخلف المقرله على عدم كون المقر كاذباً في إقراره هذا.

اگر کسی دعوی نمود که او در اقراریکه بعمل آورده است کاذب میباشد، مقرله به عدم کذب مقر سوگند می نمایند.

مثلا: کسی به شخص دیگری سندی را میدهد و در آن مینویسد که از فلان شخص اینقدر پول را قرض گرفته ام ولی بعداً میگوید با آنکه به او سند مذکور را داده ام اما پول را از وی قرض نگرفته ام، مقرله قسم مینماید که مقر در اقراریکه بداخل سند کرده است کاذب نمی باشد.

مادة (١٥٩٠)

إذا أقر أحد لآخر بقوله لك في ذمتي كذا دراهم و قال الآخر:
هذا المبلغ ليس لي و إنما هو لفلان وصداقه ذلك، يكون المبلغ له
ولكن يكون حق قبضه للمقرله الأول يعني لا يجبر المديون على
أداء المقر به إلى المقر له الثاني إذا طالبه به و إذا أعطى المديون
المقربه للمقرله الثاني برضاء، تبراً ذمته وليس للمقرله الأول أن
يطالبه به .

اگر شخصی برای دیگری اقرار نمود که شما را بالای من اینقدر پول دین است و مقرله گفت که این مبلغ از من نیست بلکه از فلان شخص است و آن دیگر تصدیقش نمود، مبلغ مذکور حق مقرله دوم میگردد ولی حق قبض آنرا مقرله اول دارد. یعنی مدييون به اداء مقربه برای مقرله دوم مجبور گردانیده نمیشود. اما در صورتیکه مقرله دوم مطالبه کرد و مدييون مقربه را به رضای خود به او داد، ذمه اش از دین خلاص میشود و مقرله اول حق ندارد آنرا از وی مطالبه کند.

فصل دوم

در بيان نفي ملك و نام مستعار

مادة (١٥٩١)

المقر إذا أضاف المقر به إلى نفسه في إقراره، يكون قد وبهه للمقرله ولا يتم مالم يكن هناك تسلیم و قبض و إن لم يضفه إلى نفسه يكون قد نفى الملك عن المقربه و أقر بكونه ملكاً للمقرله قبل الإقرار.

مثلاً: لو قال أحد: أن سائر أموالي و أشيائي التي في يدي هي لفلان و ليس لي فيها علاقة، يكون قد وهب جميع أمواله و أشيائه لذلك و يلزم التسلیم و القبض. وإن قال أن سائر الأموال والأشياء التي نسبت لي ماعدا ثيابي التي علي هي لفلان و ليس لي فيها علاقة، يكون قد نفى عن ملكه سائر الأموال والأشياء المنسوبة له، يعني التي قيل إنها له ماعدا ثيابه التي عليه و أقر بكونها لذلك ولكن لو ملك أشياء بعد إقراره هذا لا يكون إقراره هذا شاملاً لتلك الأشياء.

كذلك لو قال أن سائر أموالي و أشيائي التي في دكاني هذا لابني الكبير و ليس لي فيها علاقة، يكون قد وهب في ذلك الوقت جميع أشيائه و أمواله التي هي في الدكان لابنه الكبير و يلزم التسلیم. و

إن قال أن جميع هذه الأشياء والأموال التي هي في دكاني هذا هي لابني الكبير فلان و ليس لي فيها علاقة، يكون حينئذ قد نفى الملك عن نفسه وأثبتته لابنه الكبير بإقراره عن جميع الأشياء والأموال الموجودة في ذلك الحانوت ولكن لو وضع بعد ذلك أشياء أخرى في ذلك الدكان لا يكون إقراره هذا شاملًا لتلك الأشياء. وكذلك لو قال أحد: حانوتي الذي في المخالفلاني هو لزوجتي يكون قد وله لها و يلزم التسلیم. و إن قال أن الدكان الفلاني الذي نسبته لي، هو لزوجتي، يكون ذلك الحانوت لزوجته قبل الإقرار ويكون قد أقر بأن الدكان ليس ملکه.

هرگاه مقر در اقرارش اضافت مقر به را به نفس خود بعمل آورده باشد، چنان معنی میدهد که آنرا به مقرله بخشیده است و اقرار تا وقتی تمام نمیشود که (مقر به) به مقرله تسلیم گردد و آنرا قبض نماید.

و هرگاه اضافت مقر به را به نفس خود بعمل نیاورد، معنی چنین است که نفی ملک را از مقر به نموده است و به این اقرار نموده است که مقر به قبل از اقرار ملک مقرله بوده است. مثلاً: اگر کسی گفت که تمام اموال و اشیائیکه در تصرف من قرار دارد ملک فلان شخص است و مرا در آن هیچ علاقه ای نیست؛ چنین معنی میدهد که او تمام این اموال و اشیاء را به این شخص بخشیده است که درینصورت تسلیم و قبض آن لازم میگردد.

و اگر گفت که جمله اموال و اشیائیکه نسبت آن به من داده شده است بجز لباس هاییکه به تن من میباشد، ملک فلان شخص است و من در آن هیچ علاقه ندارم؛ چنین معنی میدهد که او در واقع به اشیای متذکره از خود نفی ملک نموده است یعنی آنچه مال او گفته میشود بجز لباسهایش از آن مقرله

میباشد ولی اگر بعد از این اقرار مالک شی دیگر گردید، اقرار سابقه شامل آن نمیگردد.

همچنان اگر گفت که همه اموال و اشیائیکه در دکان من موجود است، ملک پسر کلانم میباشد و من در آن علاقه ای ندارم؛ معنی آنرا میدهد که او درین وقت همه اموال و اشیائی را که در دکان داشت به پسر کلانش بخشیده است و تسلیم آن لازم میگردد و اگر گفت که تمام این اشیاء و اموالیکه درین دکان من موجود است، برای پسر کلانم میباشد و من در آن هیچ علاقه ندارم؛ چنان معنی میدهد که مقر بوسیله اقرار خود از جمیع اشیاء و اموالیکه در دکان موجود است، از نفس خود نفی ملک آنرا نموده و آنرا برای پسر کلانش ثابت کرده است. و هرگاه بعد از اقرار چیزی را در دکان گذاشت، اقرار شامل آن نمیگردد.

همچنان اگر گفته بود که یکی از دکان هاییکه در فلان موضع و محل قرار دارد، ملک زوجه من میباشد؛ معنی آن چنین است که او آنرا به زن خود بخشیده است و تسلیم مقریه به زوجه اش لازم میگردد و اگر گفت که فلان دکانیکه نسبت آنرا به من نموده اید، ملک زوجه من میباشد؛ همان دکان قبل از اقرار ملک زوجه اش دانسته میشود و معنی آنرا میدهد که او اقرار نموده که دکان ملک او نمیباشد.

ماده (١٥٩٢)

إذا قال أحد في حق الدکان الذي هو في يده و تصرفه بسند أنه ملك فلان و ليس لي فيه علاقة والاسم المحرر في الوثيقة هو مستعار أو قال في حق دکان مملوك اشتراه من آخر كت قد اشتريته لفلان والدرارهم التي أعطيتها في ثنه هي ماله أيضاً والاسم المحرر في السند قيداً مستعار، يكون قد أقر بأن الدکان ملك فلان في نفس الأمر.

اگر شخصی در حق یک دکانیکه به روی سند در تصرف او قرار داشت گفت که این دکان از فلان شخص است و مرا در آن هیچ تعلق و علاقه‌ای نیست و نام من در وثیقه به مستعار میباشد و یا در مورد دکانیکه او از کسی خریده و در تصرفش قرارداشت گفت که دکان را برای فلان شخص خریده بودم و پولیکه در بدل آن داده ام از پول همان فلان شخص میباشد و نام من در سند طور مستعار نوشته شده است؛ به این معنی است که دکان مورد بحث در نفس الأمر ملکیت مقوله را تشکیل میدهد.

مادة (١٥٩٣)

إذا قال أحد: أن الدَّيْن الَّذِي هُو فِي ذَمَّةِ فَلَانٍ بِمُوجَبِ سَنَدٍ وَهُوَ كَذَا غَرَشاً وَإِنْ كَانَ قَدْ تَحرَرَ بِاسْمِي إِلَّا أَنَّهُ هُو لِفَلَانٍ وَاسْمِي الَّذِي تَحرَرَ فِي السَّنَدِ هُو مُسْتَعْارٌ، يَكُونُ قَدْ أَقْرَأَ بِأَنَّ الْمَلْغَى الْمَذْكُورُ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ هُو حَقُّ لِذَلِكَ.

اگر کسی گفت دینیکه بمحب سند به ذمه فلان شخص قرارداد و اینقدر قرش را احتواء میکند گرچه سند بنام من نوشته شده اما دین مال فلان شخص است و نام من که در سند نوشته شده مستعار میباشد، این قول چنان معنی میدهد که او چنین اقرار نموده است که دین داخل سند در نفس الأمر حق مقوله میباشد.

مادة (١٥٩٤)

إِذَا كَانَ أَحَدْ قَدْ نَفَى الْمُلْكَ بِإِقْرَارِهِ عَلَى مَا ذَكَرَ أَوْ أَقْرَأَ بِكَوْنِ اسْمِهِ مُسْتَعْارًا فِي حَالٍ صَحَّتِهِ، يَكُونُ إِقْرَارُهُ مُعْتَبِرًا وَيُلْزَمُ بِهِ فِي حَالٍ حَيَاةَهُ وَتَلْزِمُ بِهِ وَرَثَتِهِ بَعْدَ مَاتَهُ وَلَكِنْ لَوْ أَقْرَبَ الْوِجْوهَ الْمَذْكُورَةَ فِي مَرْضِ مَوْتِهِ فَحَكْمُهُ يَعْلَمُ مِنَ الْفَصْلِ الْآتِيِّ.

اگر کسی به ترتیبی که گذشت نفی ملک را به اقرار خود بعمل آورد یا در حال صحت اقرار کرد که نام وی در سند بطور مستعارآمده است، اقرارش مورد اعتبار است و در حال حیات ملزم قرارداده میشود و بعد از فوت مقر، ورثه اش به موجب این اقرار ملزم قرار میگیرند. اما اگر بوجوه مذکور در مرض موت اقرار نمود، حکم آن در فصل آینده می آید.

فصل سوم

در بیان اقرار مریض

ماده (١٥٩٥)

مرض الموت هو الذي يخاف فيه الموت في الأكثـر، الذي يعجز المريض عن رؤية مصالحه الخارجـة عن دارـه إن كان من الذكور، ويعجزه عن رؤية المصالح الداخـلة في دارـه إن كان من الإناث ويموت على ذلك الحال قبل مرور سنة صاحـب فراشـه كان أو لم يكن. وإن امتد مرضـه دائمـاً على حالـه ومضـي عليه سـنة، يكون في حـكم الصـحـيح و تكون تصرـفاتـه كـتصـرفـاتـ الصـحـيحـ ما لم يـشـتـدـ مـرضـه و يتـغـيرـ حالـه، ولـكـنـ لوـ اـشـتـدـ مـرضـه و تـغـيرـ حالـه وـماتـ، يـعـدـ حالـهـ اعتـبارـاـ منـ وقتـ التـغـيرـ إـلـىـ الـوفـاةـ مـرضـ مـوتـ.

مرض موت آنست که در اغلب اوقات خوف مرگ مریض در آن متصور باشد و آن حالتی است که هرگاه مریض اگر از جمله مردها باشد، از انجام کارها و مصالح خویش در خارج منزل عاجز گردد و در صورتیکه مریض از زمرة زنها باشد، از رویت و انجام مصالح خود در داخل منزل به عجز گراید

و بهمین حالت، قبل از مرور یکسال بمیرد؛ خواه مريض حالت مريضي را در بستر بگذراند و يا خارج از بستر سپری نماید و اگر مرض او دوام کند وسالی بالاي آن بگذرد، چنان مريض تا آنکه مرض او شدت پيدا نکند و حالت او تغيير نيايد، حکم انسان سالم را دارد و تصرفاتش مانند تصرفات آدم سالم و عادي بحساب می آيد و اگر حالت او متغير گردید و مرض او شدت پيدا نمود و بعد از يين حالت وفات کرد، از زمان تغيير حالت تا ساعت فوتش حالت مرض موت را بخود ميگيرد.

ماده (۱۵۹۶)

إقرار من لم يكن له وارث، أو لم يكن له وارث سوى زوجته أو المرأة التي لم يكن لها وارث سوى زوجها في مرض الموت يعتبر إقراره على أنه نوع وصية فإذا نفي الملك من لا وارث له في مرض موته عن جميع أمواله وأقرّ بها لغيره، يصح و ليس لأمين بيت المال أن يتعرض لتركته بعد وفاته. كذلك لو نفي الملك عن جميع أمواله في مرض موته من لا وارث له سوى زوجته وأقرّ به لها أو نفت الملك من لا وارث لها سوى زوجها عن جميع أموالها وأقرت به له، يصح و ليس لأمين بيت المال أن يتعرض لتركة أحد هما بعد الوفاة.

اقرار شخص لا وارث و يا شخصيکه بجز زوجه وارثي ندارد، همچنان اقرار زنيکه بجز شوهر وارثي ندارد، در حال مرض موت معتبر بوده بحيث وصيت قبول ميگردد. بنابرآن، اگر شخص لاوارث در حين مرض موت از جميع اموال خود نفي ملک بعمل آورده و اقرار نماید که جمیع اموال من از فلان

شخص است، این اقرار صحت دارد و بعد از وفات وی برای امین بیت المال بالای متروکه متوفی حق تصرف باقی نمی ماند.

همچنان اگر مردی که جز زوجه وارثی ندارد و از جمیع اموال خود نفی ملک بعمل آورده و اقرار نماید که تمام دارایی وی از زوجه اش می باشد و یا زنی که بجز شوهر دارای وارث دیگری نباشد و از اموال خود نفی ملک نماید و اقرار کند که همه آن متعلق به شوهر است، در هر دو صورت اقرار های یاد شده صحیح میباشد و امین بیت المال بعد از وفات مقر حق تصرف را در متروکه وی ندارد.

ماده (۱۵۹۷)

لو أقر أحد حال مرضه بحال لأحد ورثته وأفاق بعد إقراره من ذلك المرض، يكون إقراره معتبراً.

اگر کسی حین مرض مالی را برای یکی از ورثه خود اقرار نمود و بعد از اقرار از همان مرض صحتمند گردید، اقرار وی بحالش باقی می ماند و اعتبار دارد.

ماده (۱۵۹۸)

إذا أقر أحد في مرض موته بذين أو عين لأحد ورثته ثم مات يكون إقراره موقوفاً على إجازة باقي الورثة فإن أجازوه، كان معتبراً و إلا فلا. ولكن إذا كان قد صدقه باقي الورثة في حال حياة المقر فليس لهم الرجوع عن تصديقهم و يكون ذلك الإقرار معتبراً و أيضاً الإقرار للوارث بالأمانة صحيح على كل حال وهو أنه إذا أقر أحد في مرض موته بكونه قد قبض أمانته التي عند

وارثه أو أقر لكونه قد استهلك أمانة وارثه المعلومة التي أودعها
عنه، يصح إقراره.

مثلاً: لو أقر في مرض موته بقوله أخذت و قبضت أمانتي التي
أودعتها عند ابني فلان، يصح إقراره و يكون معتبراً و كذا لو
قال أن ابني فلاناً أخذ طليبي الذي هو على فلان بالوکالة و سلمه
لي يكون إقراره معتبراً و كذلك لو قال بعث خاتم الماس الذي
كان وديعة أو عارية عندي لابني فلان و قيمته خمسة آلاف قرش
و صرفت ثمنه في أموري أو استهلكته، يكون إقراره معتبراً و يلزم
تضمين قيمة ذلك الخاتم من التركة.

هرگاه شخصی در حین مرض موت به یکی از ورثه خود به عین یا دین اقرار
نمود و بعد از آن وفات کرد، این اقرار موقوف به اجازه سایر ورثه میباشد.
پس اگر بقیه ورثه اجازه داد، اقرار مقر به اجراء در می آید و در غیر آن از
اعتبار ساقط میگردد، اما در صورتیکه ورثه در زمان حیات مقر قول او را
تصدیق کرده باشند، بعد از وفات وی برایشان حق رجوع از تصدیق قبلی
باقي نمی ماند و اقرار اعتبار دارد.

همچنان اقرار برای وارث در مورد امانت بهر حال صحیح است و آن اینست
که هرگاه شخص هنگام مرض موت اقرار نماید که امانتی را که نزد فلان
وارث داشتم، آنرا دوباره قبض کردم و یا اقرار نماید که امانتی را که به
وارث معلوم اعطاء نموده بودم، آنرا استهلاک نموده ام، اقرار صحیح
میگردد.

بطور مثال: اگر در حین مرض موت اقرار نمود که من امانت خود را که نزد
فلان پسر خود گذاشته بودم، اخذ و قبض نموده ام، اقرار صحیح و با اعتبار
است.

همچنان اگر اقرار نمود که فلان پسرم قرض مرا که بالای فلان شخص داشتم به وکالت از من اخذ و تسلیم من نموده است، این اقرار صحیح و معتبر است.

بهمین گونه اگر گفت: انگشتی الماس فلان پسرم را که در نزدم امانت یا عاریت بود، فروخته ام و پول آنرا که پنج هزار قرش میشود در امور خود مصرف کرده ام یا آنرا استهلاک نمودم، اقرار او صحیح و با اعتبار است و تضمین قیمت انگشتی از ترکه لازم میگردد.

ماده (۱۵۹۹)

المراد من الوراث في هذه المبحث من كان وارثاً للمريض في وقت وفاته و أما الوراثة الحاصلة بالسبب الحادث في وقت وفاة المقر ولم تكن قبل فلا تكون مانعاً لصحة الإقرار كما أنه إذا أقر أحد عمال لامرأة أجنبية في مرض موته ثم تزوج بها و مات، يكون إقراره نافذاً و أما الإقرار لمن كانت وراثته قديعة ولم تكن حاصلة بسبب حادث فلا يكون نافذاً.

مثالاً: لو أقر من له ابن بمال لأحد إخوته من أبويه ثم مات بعد موته لايكون إقراره نافذاً لما أن أخيه يرثه من حيث كونه أخي له.

مراد از وارث درین مبحث کسیست که در زمان وفات متوفی وارث او باشد. اما وراثتی که قبلًا موجود نبوده ولی در زمان وفات مریض به سبب جدید حاصل گردید، مانع صحت اقرار نیست و مانند آنست که شخصی در زمان مرض موت خود به زن اجنبی اقرار بمال نماید و بعداً با وی نکاح کند

و بمیرد، اقرار او نافذ است. اما اقرار شخص در زمان مرض موت برای شخصی که وارثت وی قدیمه بوده و به سبب جدیدی حاصل نشده باشد، نافذ نمیشود. بطور مثال: شخصی دارای پسر باشد و برای یکی از برادران پدری و مادری خود اقرار بمال نماید و پس از وفات پسر خود بمیرد، اقرار او نافذ نیست زیرا برادرانش میراث او را از جهت اخوت می برنند.

ماده (۱۶۰۰)

إقرار المريض حال كونه في مرض موتة بالإسناد إلى زمن الصحة في حكم الإقرار في زمان المرض، ولو أقر أحد في مرض موتة بأنه قد استوفى طلبه الذي على وارثه في زمان صحته، لا ينفذ إقراره مالم يجزء باقي الورثة. كذلك لو أقر أحد بأنه كان قد وهب ماله الفلاي لفلان الذي هو من ورثته و كان سلمه إياه، لا ينفذ إقراره مالم يثبت بينةً أو يجزء باقي الورثة.

اقرار مريض در حال مرض موت به استناد ایام صحت او در حکم اقراری است که بزمان مرض تعلق داشته باشد. بنابر آن اگر شخصی در مرض موت خود چنین اقرار نمود که دین خود را از وارث خود در زمان صحت اخذ و قبض نموده ام، این اقرار بدون اجازه سایر ورثه نافذ نیست.

هکذا اگر در همین حالت اقرار نمود که فلان مال خود را برای فلان وارث خویش در زمان صحت هبہ نموده ام و تسلیمش کرده ام، اقرار مقر بدون اثبات و یا اجازه متباقی ورثه نافذ نمیگردد.

ماده (۱۶۰۱)

اقرار المريض بعين أو دين لأجنبي أي لمن لم يكن وارثه في مرض موتة صحيح وإن أحاط الجميع أمواله ولكن إن ظهر كذب المقر

بكونه قد ملك المقربه بسبب من الأسباب في وقت الإقرار وانتقل إليه إرثاً أو أقبيه أو اشتراه في ذلك الوقت، ينظر على هذا الحال إلى أن الإقرار هل كان في أثناء مذكرة الوصية أم لا؛ فإن كان ليس في أثناء مذاكرتها، يكون بمعنى الهمة فيلزم التسليم وإن كان في أثناء مذاكرتها، يحمل على معنى الوصية وعلى كلتا الحالتين لا يعتبر إقراراً إلا من ثلث ماله.

اقرار شخص در مرض موت برای غیر وارث در مورد عین و دین صحت دارد گرچه تمام دارائی او را احاطه نماید. اما اگر کذب مقر ظاهر گردید مبنی بر اینکه مقر (مقربه) را در وقت اقرار به سبب دیگری مانند ارث، هبه و شراء بدست آورده باشد، درینحال دیده شود که اقرار در اثنای مذاکره وصیت صورت گرفته است یا نه. هرگاه اقرار در اثنای مذاکره وصیت صورت نگرفته بود، معنی هبه را احتواء میکند و تسلیم آن لازم میگردد و اگر اقرار در اثنای مذاکره وصیت انجام یافته بود، درینصورت بر معنی وصیت حمل میشود و در هر دو حالت اقرار مقر از فقط ثلث مال نفاذ می یابد.

مادة (١٦٠٢)

ديون الصحة مقدمة على ديون المرض يعني تقدم الديون التي تعلقت في ذمة من كانت تركته غريمة في حال صحته على الديون التي تعلقت بذمته في مرض موته يأقراره و هو أنه تستوفي ديون الصحة من تركة المريض ثم تؤدي ديون المرض إن بقيت فضلة

ولكن الديون التي تعلقت بذمة المريض بأسباب معروفة أي أسباب مشاهدة و معلومة عند الناس غير الإقرار كالشراء والاستئراض وإتلاف مال فهي في حكم ديون الصحة وإذا كان المقربه شيئاً من الأعيان فحكمه على هذا المنوال أيضاً يعني إذا أقر أحد لأجنبي بأي شيء كان في مرض موته، لا يستحقه المقرله مالم تؤد ديون الصحة أو الديون التي هي في حكم ديون الصحة وهي التي لزمت بأسباب معروفة كما ذكر أعلاه.

ديون حالت صحت بر ديون حالت مرض، حق تقدم دارد. يعني ديونيكه در زمان صحت بر ذمه شخص قرار دارد و به تركه آن تعلق گيرد، نسبت به ديونيكه به اساس اقرار در زمان مرض به تركه متوفى متعلق ميشود، اولتر تاديه ميگردد و آن چنین است که نخست ديون صحت از تركه مريض اداء می شود و بعداً اگر فاضل ماند، ديون مرض موت تاديه ميگردد.

اما ديونيكه در وقت مرض از راه اسباب عارضه غير از اقرار که نزد مردم معلوم و ظاهر باشد تعلق گيرد، مانند خريدن، قرض گرفتن و اتلاف مال، در حكم ديون صحت قرار دارد.

هرگاه (مقربه) چيز های اعيانی باشد، حكم آن بهمین منوال است يعني اگر شخصی برای يكثfer اجنبي در مرض موت به چيزی اقرار نمود، تا وقتیکه ديون صحت يا ديونيكه در حكم ديون صحت بوده به اسباب معروفة که همین الان ذكر شد تاديه نشده باشد، مقرله اجنبي مستحق (مقربه) شده نميتواند.

ماده (۱۶۰۳)

إذا أقر أحد في مرض موته بكونه قد استوفى طلبه الذي في ذمة أجنبى، ينظر إن كان هذا الدين تعلق في ذمة الأجنبى حال المرض يصح إقراره ولكن لا ينفذ في حق غرماء الصحة وإن كان تعلق في حال الصحة فيصبح على كل حال يعني سواء كانت عليه ديون صحة أو لم تكن. مثلاً لو أقر المريض حال مرضه بأنه قبض ثمن المال الذى باعه في ذلك الحال، يصح إقراره ولكن إذا كان له غرماء صحة فلهم أن لا يعتبروا هذا الإقرار وإن باع مالاً في حال صحته وأقر بقبض ثنه في مرض موته، يصح على كل حال وإن كان له غرماء صحة فليس لهم أن يقولوا لا تعتبر هذا الإقرار.

اگر شخصی در مرض موت اقرار نمود که من قرض خود را که بر ذمه فلان شخص اجنبي داشتم اخذ و قبض نموده ام، درینحال دیده شود که دین ذمت شخص اجنبي بزمان مرض تعلق دارد و يا به زمان صحت او، پس اگر دين متعلق بزمان مرض بود، اقرار مذکور صحيح میشود ولی در حق غرماء ايام صحت نافذ نمیشود و هرگاه تعلق بحال صحت داشت، بهر حال صحت دارد خواه بر وی ديون صحت باشد یا نباشد.

مثالاً: اگر مريض در حال مرض خود اقرار نمود که ثمن ماليرا که در همان حال فروخته بود قبض کرده است، اين اقرار صحيح میشود و اگر برای مريض مذکور غرماء صحت وجود داشت، غرماء صحت حق دارند که اين اقرار را معتبر ندانند. و اگر مال را در حال صحت خود فروخته باشد و به قبض ثمن آن در حال مرض موت خود اقرار نماید، بهر حال اقراراً صحت دارد و اگر دايينين حال صحت داشته باشد، غرماً حق ندارند بگويند ما اين اقرار را معتبر نميدانيم.

مادة (١٦٠٤)

ليس لأحد أن يؤدي الدين أحد غرمانه في مرض موته و يبطل حقوق باقيهم ولكن له أن يؤدي ثمن المال الذي اشتراه أو القرض الذي استقرضه حال كونه مريضاً.

هیچ کس حق ندارد که دین یکی از قرضداران خود را در مرض موت خود اداء کند و حقوق متباقی را باطل نماید. ولی می تواند قیمت مالیرا که خریداری نموده و یا چیزی را که در مرض موت قرض گرفته است، تادیه نماید.

مادة (١٦٠٥)

الكافالة بالمال في هذا المبحث في حكم الدين الأصلي، بناء عليه لو كفل أحد الدين وارثه أو طلبه في مرض موته، لا يكون نافذاً و إذا كفل للأجنبي، يعتبر من ثلث ماله. و أما إذا أقر في مرض موته بكونه قد كفل في حال صحته فيعتبر اقراره من مجموع ماله ولكن تقدم ديون الصحة إن وجدت.

کفالت بالمال درین مبحث در حکم دین اصلی است، بناءً اگر کسی در حین مرض موت کفیل دین وارث خود گردید یا آنرا طلب نمود، نافذ نمیشود و اگر متکفل برای اجنبی شد، از ثلث مالش اعتبار داده میشود. و اگر در مرض موت اقرار نمود که در حال صحت کفالت را به عهده گرفته بود، پس اقرارش از تمام دارائی اش معتبر دانسته میشود؛ مگر ديون صحت مقدم کرده میشود اگر موجود شود.

باب چهارم

در بیان اقرار بوسیله کتابت

ماده (۱۶۰۶)

الإقرار بالكتابة كالإقرار باللسان. راجع المادة (۶۹).

اقرار به کتابت (خط و نوشتن) مانند اقرار به زبان است. بماده (۶۹) رجوع شود.

ماده (۱۶۰۷)

أمر أحد آخر بأن يكتب إقراره هو إقرار حكماً بناءً عليه لو أمر أحد كتاباً بقوله اكتب لي سندًا يحتوي أني مديون لفلان بهذا دراهم و وضع فيه إمضائه أو ختمه يكون من قبيل الإقرار بالكتابة كالسند الذي كتبه بخط يده.

هرگاه شخصی به دیگری امر نمود که اقرار او را داخل حجت نماید، این امر حکماً اقرار به چیزیست که در سند تذکر یافته است. بنابر آن، اگر کسی به کاتب امر کرد که برای من سندی بنویس که محتوای آن چنین باشد که من برای فلان شخص به این اندازه پول مدیون هستم و در آن امضای خود را نمود و یا آنرا مهر کرد، این نوع کاغذ و مکتوب از جمله اقرار به کتابت محسوب میشود و مانند حجتی است که خودش نوشته باشد.

ماده (۱۶۰۸)

القيود التي هي في دفاتر التجار المقيد بها هي من قبيل الإقرار بالكتابة أيضاً. مثلاً: لو كان أحد التجار قد قيد في دفتره أنه مديون لفلان مقدار كذا، يكون قد أقر لذلك بدين مقدار ذلك و يكون معتبراً و مرعياً كإقراره الشفاهي عند الحاجة.

اسناديكه در دفاتر تجار گذاشته شده و نگهداری میشود از قبیل اقرار به کتابت است. مثلاً: اگر یکی از تجار در دفتر خود تحریر کرده باشد که از فلان کسی اینقدر مبلغ مدييون میباشد، این سند در حین ضرورت مانند اقرار شفاهی، معتبر و مرعی میباشد.

ماده (۱۶۰۹)

إذا كتب أحد سندًا واستكتبه و أعطاه لأحد مضياً أو محظوماً يكون معتبراً و مرعياً كتقريره الشفاهي لأنه إقرار بالكتابة إن كان مرسوماً يعني إن كان ذلك السنـد كـتب موافقاً للرسم والعادة. والوثائق التي تعلم القبض المسمـاة بالوصول هي من هذا القبيل أيضاً.

اگر شخصی سندی نوشـت و يا کسی دیگـری را به نوشـتن هدایـت داد و آنرا بعد از امضـاء و مهر به کسـی داد، این سند مانند اقرار شفـوی اعتبار دارد زیرا اقرار بوسـیله کتابـت در صورـتیـکه موافق رـسم و عادـت صورـت گـرفـته باـشد، معتبر دانـسته میـشـود و وثـائقـی کـه از قبـض آـگـاهـی مـیدـهـد و به عـلم و خـبر مـسمـی مـیـباـشد نـیـز از هـمـین قـبـیـل است.

ماده (۱۶۱۰)

إذا أنكر من كتب سندًا أو استكتبه و أعطاه مضيًّا أو مختوماً الدين الذي حواه فلا يعتبر إنكاره و يلزم عليه أداء ذلك الدين و أما إذا أنكر كون السند له فلا يعتبر إنكاره إن كان خطه أو ختمه مشهوراً و متعارفاً و يعمل بذلك السند و إن لم يكن خطه أو ختمه معروفي، يستكتب ذلك المنكر و يعرض على أهل الخبرة فإن أخبروا بأنها كتابة شخص واحد، يجبر ذلك على إعطاء الدين المذكور والحاصل أنه يعمل بالسند إن كان بريئاً من شایبة التزوير و شبهة التصنيع. و أما إذا لم يكن السند بريئاً من الشبهة و أنكر المديون كون السند له و أنكر أصل الدين أيضاً فيحلف بطلب المدعى على أن السند ليس له و إنه ليس بمديون للمدعي.

کسیکه سند را نوشت یا طلب کتابت آنرا نمود و آنرا بعد از مهر و امضاء به دائن سپرد و سپس از محتویات سند انکار بعمل آورد، انکار وی اعتبار ندارد و ادای دین بروی لازم است. و هرگاه انکار نمود که سند از من نیست، در صورتیکه خط و مهر وی مشهور و معروف باشد، به سند عمل کرده میشود و اگر خط و مهر وی معروف و مشهور نبود، از منکر نمونه خط و امضاء گرفته میشود و به اهل خبره راجع میگردد؛ اگر اهل خبره اظهار نظر نمودند که هر دو خط از این شخص است، به اعطاء دین مجبور کرده میشود. خلاصه اینکه اسنادیکه از شایبه تزویر عاری و از ساخته کاری بری باشد، مدار حکم و قابل تعامل است و اگر سند خالی از شبهه نبود و مديون از محتوای سند و اصل دین منکر بود، پس بنا به در خواست مدعی، به منکر سند و دین قسم داده میشود.

ماده (۱۶۱۱)

إذا أعطى أحد سندًا عليه بدين حال كونه مرسوماً ثم توفي، يلزم ورثته بإيفائه من التركة إن كانوا معترفين بكون السند للمتوفى. وأما إذا كانوا منكرين ذلك فلا يعمل بذلك السند إلا إذا كان خطه وختمه معروفيين.

هرگاه شخصی راجع به دین دیگری مطابق رواج سند داد و بعداً وفات نمود، اگر ورثه به سند یا امضاء و مهر متوفی اعتراف و تصدیق داشتند، لازم است که دینرا از ترکه متوفی اداء نمایند. اما اگر ورثه از آن منکر بودند، به سند مذکور عمل نمیشود؛ مگر درآنصورت که خط و کتابت وی متعارف و مشهور باشد.

ماده (۱۶۱۲)

إذا ظهرَ كيسٌ مملؤ بالنقود في تركة أحد محرر عليه بخطِ إن هذا الكيسِ مال فلان وهو عندي أمانة، يأخذُه ذلك الرجل من التركة ولا يحتاج إلى الإثبات بوجه آخر.

اگر در متروکه متوفی کیسه بسته و پر از پول بدست آید که در آن بخط و کتابت خود متوفی تحریر گردیده بود که این خریطه از فلان شخص است و نزد من امانت بود، صاحب کیسه میتواند انرا از ترکه متوفی تسليم گردد و احتیاج به اثبات بوجه دیگر نیست.

الكتاب الرابع عشر
في الدعوى
و يشتمل على مقدمة و فصلين

کتاب چهاردهم
در مسایل مربوط به دعوی
مشتمل بر مقدمه و دو باب است

مقدمه

در بیان اصطلاحات فقهی متعلق به دعوی

مادة (١٦١٣)

الدعوى هي طلب أحد حقه من آخر في حضور الحاكم، و يقال للطالب المدعي، و للمطلوب منه المدعي عليه.

دعوى عبارت است از اینکه کسی حق خود را از دیگری در حضور قاضی طلب نماید. طالب (طلب کننده) را مدعی و مطلوب منه (طلب کرده شده) را مدعی عليه میگویند.

مادة (١٦١٤)

المدعي هو الشيء الذي إدعاه المدعي، و يقال له المدعي به أيضاً.

مدعى (مال مورد دعوى) چیزیست که آنرا مدعی ادعا میکند و این چیز را بنام (مدعی به) نیز یاد میکنند.

مادة (١٦١٥)

التناقض هو سبق كلام من المدعي مناقض لدعواه أي سبق كلام موجب لبطلان دعواه.

تناقض عبارت است از گفته سابق مدعی که با دعوايش متناقض باشد. یعنی سبق کلام موجب بطلان دعوايش گردد.

باب اول

در بیان شرایط دعوی و احکام آن و دفع دعوی

و شامل چهار فصل است

فصل اول

در بیان شروط صحت دعوی

ماده (۱۶۱۶)

يشترط أن يكون المدعى و المدعى عليه عاقلين، فدعوى الجنون والصبي غير المميز ليست بصحيحة، ولكن يصح أن يكون أولياؤهما وأوصياؤهما مدعين أو مدعى عليهم في محلهما.

شرط است که مدعی و مدعی عليه عاقل باشند. لذا دعوى مجنون و طفل خورد سال غير مميز صحيح نیست اما این صحيح است که بجای مجنون و طفل غير مميز وصی^۱ و یا ولی^۲ شان مدعی و یا مدعى عليه واقع شوند.

ماده (۱۶۱۷)

يشترط أن يكون المدعى عليه معلوماً بناءً عليه، إذا قال المدعى: لي على أحد من أهل القرية الفلانية، أو على أناس من أهلها مقدار كذا، لا تصح دعواه، و يلزم عليه تعین المدعى عليه.

^۱ وصی (برای مذکور و مؤنث یکسان است) یعنی وصیت کننده و هم کسیکه به او وصیت کنند، و شرعاً وصی کسی است که برای حفظ و تصرف مال دیگری و حفظ و صیانت فرزندان او پس از مرگ وی معین میگردد و فرق میان وصی و قیم انشت که به وصی حفظ مال و تصرف در آن داده میشود و به قیم فقط نگهداری مال اعطای میشود، نه تصرف در آن.

^۲ کلمه ولی معانی زیادی دارد مانند: دوست ، همسایه، هم پیمان، پیرو، داماد و غیره و درینجا دو معنی دیگری دارد: کسیکه عده دار کار دیگری باشد و یا سرپرست یتیمی باشد.

شرط است که مدعی علیه معلوم باشد، ازینرو اگر مدعی میگوید: من بالای یکنفر از اهل فلان قریه و یا فلان شهر این قدر طلب دارم؛ چنین دعوى صحت ندارد و لازم است که مدعی علیه را متعین بسازد.

مادة (١٦١٨)

يشترط حضور الخصم حين الدعوى و إذا امتنع المدعى عليه من الجيء إلى المحكمة و إرسال وكيل عنه إليها فالمعاملة التي تجري في حقه ستدكر في باب القضاء.

شرط است که در دعوى خصم^۱ حاضر باشد. اگر مدعی علیه از حضور خود یا ارسال وکیل خویش به محکمه امتناع ورزید، با او طوری معامله شود که در بحث قضاء تذکر می یابد.

مادة (١٦١٩)

يشترط أن يكون المدعى به معلوماً، فلا تصح الدعوى إذا كان مجهولاً.

شرط است که مدعی به و شئ مورد دعوى معلوم باشد؛ لذا دعوى مجهول صحت ندارد.

مادة (١٦٢٠)

معلومية المدعى به بالإشارة، أو الوصف والتعريف، و هو أنه إذا كان عيناً منقولاً و كان حاضراً في مجلس المحاكمة، فالإشارة إليه كافية، وإن لم يكن حاضراً فالوصف والتعريف و بيان قيمته،

^۱ دشمن و يا شخصيکه طرف دعوى قرار میگیرد.

يكون معلوماً، وإن كان عقاراً يُعيَّن ببيان حدوده، وإن كان ديناً يلزم بيان جنسه و نوعه و مقداره، كما يتضح في المواد الآتية.

معلوم ساختن مدعى به به اشاره و يا به وصف و يا به تعريف صورت ميگيرد و آن عبارت است از اينكه اگر (مدعى به) چيزی مشخص (عين) بود و از اموال منقوله محسوب ميشد و در مجلس قضاe حاضر بود، درین حال اشاره بسوی آن كافی است (كه آنرا معين بسازد) اگر مدعى بها دعوى مشخص (عين) و منقول را احتواء ميکرد ولی در مجلس قضاe حاضر نبود، به وصف، تعريف و بيان قيمت معين ميشود و اگر عقار بود، به بيان حدود معين ميگردد و اگر مدعى بها دين بود، به بيان جنس، نوع و مقدار آن معين ميشود. طوريكه در مواد آتى توضيح ميشود.

مادة (١٦٢١)

إذا كان المدعى به عيناً منقولاً و حاضراً بالجلس، يدعى المدعى بقوله هذا لي مشيراً إليه، وهذا الرجل قد وضع يده عليه بغير حق فأطلب أخذة منه، وإن لم يكن حاضراً في الجلس، ولكن يمكن إحضاره بلا مصرف، يجلب إلى مجلس الحكم ليشار إليه في اليمين والشهادة، وإن لم يكن إحضاره مكناً بلا مصرف، عرفه المدعى، وبين قيمته، ولكن لا يلزم بيان قيمته في دعوى الغصب والرهن.

مثلاً: لو قال غصب خاتمي الزمرد، تصح دعواه، وإن لم يبين قيمته، أو قال لا أعرف قيمته.

اگر مدعی بها عین مشخص و منقول بوده و در مجلس قضاة حاضر باشد، مدعی آنرا به قسمی ادعا کند که او اشاره نماید و بگوید: این مال از من است و این شخص مال مرا بدون استحقاق بتصرف خود آورده است از شما میخواهم آنرا برای من بگیرید. اگر مدعی بها در مجلس قضاة حاضر نبود اما امکان داشت بدون مصرف احضار گردد، به مجلس قضاة خواسته شود تا به آن در قسم و شهادت و ادعا اشاره شود. اگر احضار مال در مجلس قضاة بدون مصرف امکان نداشت، مدعی آنرا معرفی کند و قیمت آنرا تعیین نماید. اما در دعوای غصب و رهن لازم نیست قیمت آنرا تذکر دهد.

بطور مثال: همیکه مدعی میگوید این شخص انگشتی زمود مرا غصب کرده است، دعوایش صحیح است اگر چه که قیمت آنرا تعیین نکرده باشد و یا بگوید قیمت آنرا نمیدانم.

ماده (۱۶۲۲)

إذا كان المدعى به أعياناً متخالفة الجنس والنوع والصفة، يكفي ذكر مجموع قيمتها، ولا يلزم تعين قيمة كل منها على حدة.

اگر (مدعی به) اعیانی را تشکیل دهد که از لحاظ جنسیت، نوعیت و صفات مختلف باشد، به ذکر قیمت مجموعی آن اکتفاء میشود و لازم نیست قیمت هر یک بصورت علیحده تذکر یابد.

ماده (۱۶۲۳)

إذا كان المدعى به عقاراً يلزم ذكر بلده وقريته ومحلته وزققه وحدوده الأربع أو ثلاثة وأسماء أصحاب حدوده، وإن كان لها أصحاب وأسماء آبائهم وأجدادهم، ولكن يكفي ذكر اسم الرجل

المعروف والمشهود وشهرته فقط ولاحاجة إلى ذكر اسم أبيه وحده، كذلك لايشترط بيان حدود العقار إذا كان مستغلياً عن التحديد لشهرته في الدعوى والشهادة، وأيضاً إذا ادعى المدعي بقوله إن العقار المحررة حدوده في هذا السنده هو ملكي تصح دعواه.

اگر (مدعی به) عقار (غیر منقول) باشد، باید شهر، قریه و ناحیه آن وحدود چهارگانه و یا سه گانه آن و اگر زمین های همجوار مالکین داشت، نام مالکان آن و نام پدران و اجداد شان ذکر گردد. اما ذکر نام و شهرت اشخاص معروف و مشهور کفايت میکند و به ذکر اسم پدر و جد شان حاجتی نیست. همچنان اگر زمین شهرت بسیار داشت و در وقت دعوى و شهادت قابل شناخت بود، ذکر حدود آن شرط نمیباشد.

همچنان وقتيكه مدعی گفت: اين عقار كه حدود آن درين سنده ثبت است از من ميباشد، اين دعوى صحيح است.

ماده (۱۶۲۴)

إذا أصاب المدعى في بيان الحدود، وأخطأ في بيان مقدار ذراع العقار أو دونه، لاينع صحة دعواه.

اگر مدعی در بيان حدود افاده صحيح کرد اما در مقدار متراوه عقار خطاء نمود، اين کار مانع صحت دعوايش نیست.

ماده (۱۶۲۵)

لايشترط بيان حدود العقار في الدعوى بشمنه.
در دعوى ذكر حدود و اندازه پول عقار شرط نمی باشد.

مادة (١٦٢٦)

إذا كان المدعى به ديناً يلزم المدعى بيان جنسه ونوعه ووصفه ومقداره. مثلاً: يلزم أن يبين جنسه بقوله ذهباً أو فضة، ونوعه بقوله سكة آل عثمان أو الإنكليز، ووصفه بقوله سكة خاصة أو مغشوشة، ومقداره بقوله ألفاً، ولكن إذا ادعى بقوله كذا غروشاً على الإطلاق، تصح دعواه، وتُصرَفُ على الغروش، المعهودة في عرف البلدة، وإذا كان المتعارف نوعين من الغروش وكان اعتبار أحدهما ورواجه أزيد، تُصرَفُ إلى الأدنى، كما أنه إذا ادعى بقوله كذا عدداً من البشكـلـكـ، تُصرَفُ دعواه إلى البشكـلـكـ الأسود الذي هو من المسـكـوكـاتـ المـغـشـوشـةـ.

وقيكه (مدعى به) دين باشد، باید مدعى جنس، نوع، وصف و مقدار آنرا بیان کند.

بطور مثال: در تعیین جنس بگوید (طلاء یا نقره وغیره) و در تعیین نوع بگوید (مسـكـوكـ عـشـانـیـ یـاـ انـگـلـیـسـیـ وـغـیرـهـ) و در تعیین وصف بگوید (مسـكـوكـ خـالـصـ یـاـ مـسـكـوكـ چـنـدـ فـيـصـدـ وـغـيرـهـ) و در تعیین مقدار بگوید (هزاردانه). اما اگر در دعوایش گفت: "اینقدر قرش"، این دعوایش على الإطلاق صحيح میشود و قرضی اعتبار داده میشود که در شهر او مروج است و اگر دو قسم پول به همین نام و در همان شهر مروج بود، پولی گرفته میشود که قیمت آن کمتر است. طوریکه اگر ادعا کرد یک مقدار بشـلـکـ از کسی میخواهد، بشـلـکـ به آن بشـلـکـ سـیـاهـیـ رـجـعـتـ دـادـهـ مـیـشـودـ کـهـ فـيـصـدـیـ نـقـرهـ آـنـ کـمـترـ است و از مـسـكـوكـاتـ نـاسـرـهـ بشـمارـ مـیـآـیدـ.

ماده (١٦٢٧)

إذا كان المدعى به أعياناً، فلا يلزم بيان سبب الملكية، بل تصح دعوى الملك المطلق بقوله هذا المال لي أما إذا كان ديناً فيسئل عن سببه وجهته يعني: يسئل هل هو ثمن مبيع أو أجراً أو دين من جهة أخرى، والحاصل أنه يسئل من أي جهة كان ديناً.

اگر (مدعی به) اعیان باشد، لازم نیست در دعوی سبب ملکیت هم بیان شود بلکه دعوی ملک مطلق صحیح میشود طوریکه بگوید این مال از من است. اما اگر مال مورد دعوی دین باشد، از سبب ملکیت و جهت آن پرسیده شود که آیا این طلب از درک ثمن مبیعه است یا اجرت یا دین به سبب دیگر و حاصل اینکه از او پرسیده شود که این دین را از چه راهی طلب دارد.

ماده (١٦٢٨)

حكم الإقرار هو ظهور المقر به وليس حدوثه بدأءاً، و لهذا لا يكون الإقرار سبباً للملك بناءً عليه لو ادعى المدعى على آخر شيئاً، و جعل سببه إقراره فقط، لا تسمع دعواه.

مثلاً: لو ادعى المدعى بقوله إن هذا المال لي، و إن هذا الرجل الذي هو ذواليد كان أقر بأنه مالي تسمع دعواه، و أما إذا ادعى بقوله إن هذا المال لي لأن هذا الرجل الذي هو ذواليد كان أقر بأنه مالي، فلا تسمع دعواه، و كذلك لو ادعى المدعى بقوله إن لي في ذمة هذا الرجل كذا غروشاً من جهة القرض حتى إنه كان

أقر بأنه مديون لي بهذا المبلغ من هذه الجهة تسمع دعواه، وأما إذا ادعى بقوله إن لي في ذمة هذا الرجل كذا غروشاً لأنه كان أقر بأنه مديون لي بالمبلغ المذكور من جهة القرض فلا تسمع دعواه.

اقرار در واقع ظهور مال (مقر به^۱) است نه حدوث آن ابتداءً، لذا اقرار سبب ملک شده نمیتواند. بنا بر آن، اگر شخصی بر دیگری ادعایی نمود و سبب آن را فقط اقرار مدعی علیه وانمود کرد، چنین دعویی شنیده نمیشود. بطور مثال: اگر مدعی گفت که این مال از من است و این شخصی که ذوالید میباشد و مال در اختیار او قرار دارد نیز اقرار نموده است که مال متعلق به من است، دعوایش قابل سمع است. ولی اگر گفت: این مال به دلیلی به من تعلق دارد که این شخص که در مدعی بها ذوالید میباشد و اقرار کرده است که مال از من است، دعوایش قابل سمع نیست.

همچنین اگر شخصی ادعا کند که از من بر این شخص اینقدر فرش از بابت قرض وجود دارد و خودش نیز اقرار کرده است که به همین سبب مديون من میباشد، دعوایش شنیده نمیشود. اما اگر این قسم دعوی کرد که من در ذمه این شخص اینقدر پول طلب دارم زیرا خودش اقرار کرده است که از مبلغ مذکور از درک قرض مديون من است، اینگونه دعوی قابل سمع نیست.

ماده (۱۶۲۹)

يشترط أن يكون المدعى به محتمل الشبه بناءً عليه لو ادعى ما
وجوده محال عقلاً أو عادةً لا يصح الادعاء.

^۱ شيئاً ایکه بالای آن اقرار صورت گیرد.

مثلاً: إذا ادعى أحدٌ في حق من هو أكبر منه سنًا أو في حق من تسبه معروفٌ بأنه ابنه، لا تكون دعواه صحيحةً.

یکی از شرایط صحت دعوی اینست که مال مورد دعوی محتمل^۱ ثبوت باشد. بنابر آن، اگر مدعی چیزی را ادعا کرد که وجودش عقلاء و یا عادهً محال باشد، دعوایش صحیح نمیشود.

بطور مثال: اگر شخصی دیگری را که عمرش از مدعی زیادتر بود و یا شخصی را که معروف النسب بود گفت این پسر من است، چنین دعوی صحیح نیست.

ماده (۱۶۳۰)

یشترط أن يكون المدعى عليه محكوماً و ملزماً بشيء على تقدير ثبوت الدعوى. مثلاً: لو أغار أحد آخر شيئاً و خرجَ شخص آخر و ادعى بقوله أنا من متعلقاته فليعرني، لا تصح دعواه، كذلك لو وكل أحد آخر بخصوص، و خرجَ شخص آخر و ادعى بقوله أنا جاره وبو كالته أنسب، فليوكليني، لا تصح دعواه، لأن لكل واحد أن يُعيّر ماله من شاء، و بتقدير ثبوت هذه الدعوي و أمثلها لا يترب في حق المدعى عليه حكم.

یکی از شرائط صحت دعوی اینست که در صورت ثبوت دعوی، مدعی عليه ملزم و محکوم قرار گرفته بتواند.

بطور مثال: اگر شخصی به دیگری چیزی به عاریت داد و شخصی دیگری آمد و ادعا کرد که من از خویشاوندان همان شخصم، پس باید عاریت به من داده شود، چنین دعوی شنیده نمیشود.

^۱ امکان و احتمال ثبوت آن باشد.

همچنین اگر شخصی دیگری را در موردی وکیل ساخت و شخص دیگری آمد و گفت من همسایه موکلم و به وکالت او مناسب تر میباشم، باید مرا وکیل بسازد، این دعوی صحیح نیست. زیرا هر کس به هر که دلش میخواهد، مال خود را بعارضت میدهد و فرضًا اگر چنین ادعا و امثال آن ثابت هم شود، در باره مدعی علیه حکمی مرتب نمیگردد.

فصل دوم

در بیان دفع دعوی

مادة (١٦٣١)

الدفع هو الاتيان بدعوى من قبل المدعى عليه، تدفع دعوى المدعى. مثلاً: إذا ادعى أحد كذا غروشاً من جهة القرض و قال المدعى عليه: كنتُ أديتُ ذلك أو أنتَ كنتَ أبراًتني من ذلك، أو كنا تصاحناً، أو ليس هذا المبلغ قرضاً بل هو ثمن المال الفلاني الذي كنت بعنته لك، أو كنت حولتك على فلان بطلبِي الذي هو ذلك المقدار و أنت أعطيتني ذلك المقدار عوضه، يكون قد دفع دعواه.

و كذا إذا ادعى أحد على آخر بقوله كنت قد كفلت طليبي الذي هو في ذمة فلان كذا دراهم و قال المدعى عليه: كان المديون أدى ذلك المبلغ يكون قد دفع دعوى المدعى.

كذا إذا ادعى أحد مالاً في يد غيره بأنه مالي و أجاب المدعى عليه بأنك حين ما ادعى هذا المال فلان كنت قد شهدت لدعواه يكون قد دفع دعوى المدعى.

کذلک لو ادعی أحد من ترکه المیت کذا دراهم و أثبت دعواه بناءً على إنكار الوارث، ثم ادعى الوارث أن المتوفى كان قد أدى هذا المبلغ في حال حياته، يكون قد دفع دعوى المدعي.

دفع عبارت از آن دعوی ایست که از طرف مدعی عليه صورت میگیرد و بوسیله آن دعوی مدعی دفع میگردد.

بطور مثال: اگر شخصی بر دیگری ادعا کرد که از او اینقدر قرض میخواهد و مدعی عليه گفت: این پول را من پرداخته ام، یا تو از آن ابراء دادی یا من و تو باهم ازین پول صلح کردیم یا میگوید: این مبلغ قرض نیست، بلکه قیمت فلان مالی بود که به تو فروخته بودم، یا گفت من ترا به فلانی حواله دادم تا طلب مرا از او بگیری و تو این پولی را که به من دادی؛ همان پولی است که حواله گرفتی، دعوایش دفع میشود.

همچنین اگر شخصی بر دیگری چنین ادعا کرد که تو از اینقدر پولی که از فلان میخواستم کفیل بودی و مدعی عليه گفت: مدیون این دین را پرداخته است، این در واقع دفع دعوی مدعی را احتوا میکند.

همچنان اگر شخصی مالیرا که به تصرف دیگری است ادعا کرد که این مال از من است و مدعی عليه در جواب گفت: تو در وقتیکه فلان کس دعوی این مال را کرد برای او شهادت دادی، دعوی مدعی را دفع کرده است.

به همین ترتیب اگر کسی دعوی کرد که اینقدر پول از ترکه متوفی مال من است و دعوایش را اثبات نمود در حالیکه وارث از ملکیت او انکار داشت؛ بعد از آن وارث دعوی بعمل آورد که متوفی این مبلغ را در حال حیات خود به تو پرداخته است، دعوی مدعی را دفع کرده است.

ماده (۱۶۳۲)

إذا أثبتت من ادعى دفع الدعوى دفعة، تندفع دعوى المدعى و إلا يحلف المدعى الأصلي بطلب صاحب الدفع، فإن نكل المدعى عن اليمين؛ يثبت دفع المدعى عليه و إن حلف تعود دعواه الأصلية.

وقتی مدعی دفع، دفع خود را به اثبات رساند، دعوى مدعى اصلى دفع میشود و اگر ثابت نساخت، به مدعى اصلى بنا به درخواست مدعى عليه قسم داده میشود، اگر مدعى اصلى از قسم نکول آورده، دفع مدعى عليه ثابت میگردد و اگر قسم یاد کرد، دعوى اصلى دوران پیدا میکند.

ماده (۱۶۳۳)

إذ ادعى على آخر طلباً كذا دراهم و قال المدعى عليه: كنت قد حولتك بهذا المبلغ على فلان، وكل منكما قبل الحوالة وأثبت المدعى عليه قوله هذا حال كون الحال عليه حاضراً يكون قد دفع دعوى المدعى و خلص من مطالبه، و إن لم يكن الحال عليه حاضراً، يكون دفع دعوى المدعى موقوفاً إلى حضور الحال عليه.

وقتی شخصی بر دیگری ادعا کرد که چنین پول طلب دارد و مدعی عليه گفت: من این مبلغ را به فلان کس حواله دادم که برای تو بپردازد و هر دوی شما این حواله را قبول کردید و مدعی عليه این گفته خود را در حال حضور شخصیکه به او احاله شده بود به اثبات رسانید، در واقع دعوى مدعى را دفع کرده و از مطالبه اش خلاص میباشد. و اگر در مجلس محال عليه (شخصی که بر او حواله شده) حاضر نبود، دفع دعوى به حاضر شدن او موقوف میماند.

فصل سوم

در بیان اینکه چه کسی خصم واقع میگردد و چه کسی خصم واقع نمیگردد

ماده (۱۶۳۴)

إذا ادعى أحد شيئاً وكان يترتب على إقرار المدعى عليه حكم بتقدير إقراره، يكون بإنكاره خصما في الدعوى و إقامة البينة، وإن كان لا يترتب حكم على إقرار المدعى عليه، إذا أقر لم يكن خصما في إنكاره. مثلاً: إذا أتى أحد من أرباب الحرف وادعى على أحد بقوله أن رسولك فلان أخذ مني المال الفلاني أعطني ثنه، يكون المدعى عليه خصما للمدعى إذا أنكر لأنه يكون مجبورا على دفع الشمن وتسليمه عند إقراره وتسمع دعوى المدعى وبينته على هذه الحال. وأما إذا ادعى المدعى بقوله إن وكيلا بالشراء اشتري وأنكر المدعى عليه، فلا يكون خصما للمدعى لأنه لو أقر لايكون مجبورا على دفع الشمن للمدعى، و على هذه الحال لا تسمع دعوى المدعى. والولي والوصي والمتولي مستثنون من هذه القاعدة، فإنه إذا ادعى أحد مال اليتيم أو مال الوقف بأنه مالي، فلا يترتب على إقرار الولي أو الوصي أو المتولي حكم لأنه ليس بنافذ. وأما إنكارهم ف صحيح وتسمع عليه دعوى المدعى و بينته، ولكن يعتبر إقرار الولي والوصي والمتولي في

الدعوى على عقد صادر منهم. مثلاً لو باعولي الصغير ماله بمساغ شرعى وو قعت من قبل المشتري دعوى تتعلق بذلك يعتبر إقراره.

اگر شخصی بر دیگری ادعای چیزی را بعمل آورد و بر اقرار مدعی علیه هم حکم مرتب شده میتوانست، مدعی علیه در صورت انکار، در دعوى و اقامه شهود خصم شمرده میشود و اگر بر اقرار مدعی علیه اثری مرتب نمیگردید در صورت انکار هم خصم شمرده نمیشود.

بطور مثال: اگر یکی از پیشه وران بر شخصی ادعا کرد که فرستاده تو(رسول تو) که فلاں کس است، این مال را از نزد من گرفته است ثمن آنرا تادیه کن؛ در چنین حالت اگر مدعی علیه انکار ورزد، خصم مدعی گفته میشود زیرا اگر اقرار کند مجبور است پول را پردازد؛ لذا در حال انکار مدعی علیه، دعوى مدعى و شهادت شهودش شنیده میشود. اما اگر مدعی چنین دعوى کرد که شخصیکه تو او را به خریداری وکیل ساختی از من چیزی خریده است و مدعی علیه منکر شد، وی خصم مدعی شمرده نمیشود زیرا اگر مدعی علیه اقرار هم بکند مجبور به پرداخت قیمت برای مدعی نمیگردد؛ لذا درینحال دعوى مدعى قابل سمع نمیباشد. ولی، وصى، و متولی ازین قاعده مستثنی است زیرا اگر کسی مال یتیم و یا مال وقفی را ادعا داشت که مال منست، بر اقرار ولی، وصى و یا متولی حکم مرتب نمیگردد زیرا این اقرار نافذ شمرده نمیشود. اما انکار آنان صحیح است و بر این انکار، دعوى و شهادت شهود مدعى قابل سمع است.

اما اقرار ولی، وصى و متولی در آن دعوى ایکه بعمل خودشان مربوط باشد؛ اعتبار داده میشود. بطور مثال: ولی طفل خورد سال مال او را به قسمیکه شرعاً جواز داشت میفروشد و از جانب خریدار دعوى اقامه میشود که به این عقد تعلق میگیرد، این اقرار صحیح است.

ماده (۱۶۳۵)

الخصم في دعوى العين هو ذو اليد فقط. مثلاً: إذا غصب أحد فرس الآخر، و باعه لشخص آخر، و أراد صاحب الفرس استرداده، فلا يدعيه إلا على الشخص الذي هو ذو اليد وأما إذا أراد تضمين قيمته فيدعى ذلك على الغاصب.

در دعوی عین (مال مشخص) خصم، تنها متصرف است و بس. بطور مثال: اگر غاصبی اسپی را غصب کرد و به شخص دیگری فروخت و صاحب اسپ خواست آنرا باز گیرد، باید جز بر همان شخصی که ذوالید می باشد و اسپ بدست اوست، بر دیگری ادعا نکند و اما اگر ضمان^۱ قیمت اسپ را میخواست، پس میتواند بر غاصب ادعا نماید.

ماده (۱۶۳۶)

إذا ظهر مستحق للمال المشتري و ادعاه ينظر إلى أن المشتري هل كان قبضه أم لا؟ فإن كان، يكون هو الخصم فقط في الدعوى والشهادة؛ و لا يشترط حضور البائع، و إن كان لم يقبضه من البائع يلزم حضورهما حين الدعوى والشهادة حيث إن المشتري مالك والبائع ذواليد.

اگر به مال خریداری شده مستحق پیدا شد و ادعای مالکیت آنرا بعمل آورد، دیده شود که آیا مشتری آنرا تسلیم گرفته است یا نه؟ اگر تسلیم گرفته بود تنها خود او خصم واقع میشود نه بایع، و اگر آن را تسلیم نگرفته بود هر دو نفر یعنی بایع از لحاظ تصرف و مشتری از لحاظ مالکیت خصم محسوب میشوند و باید هر دو در محکمه حاضر گردند.

^۱هدف ازین ضمان، توان گرفتن استفاده و استهلاک است از غاصب.

ماده (۱۶۳۷)

يشترط حضور الوديع والمودع والمستعير والمعير و المستأجر و المؤجر والمرهن والراهن معاً، عند دعوى الوديعة على الوديع والمستعار على المستعير والماجر على المستأجر والمرهون على المرهن، ولكن إذا غصب الوديعة أو المستعار أو المأجور أو المرهون؛ فللوديع والمستعير والمستأجر والمرهن، أن يدعى بأولئك على الغاصب فقط. و لا يلزم حضور المالك، و ليس للمالك أن يدعى وحده مالم يحضر هؤلاء.

حضور هر يک از ودیع^۱ و مودع^۲ در دعوى ودیعت^۳ بر ودیع، مستعیر^۴ و معیر^۵ در دعوى مستعار^۶ بر معیر، مؤجر^۷ و مستأجر^۸ در دعوى اجاره بر مستأجر و مرتهن^۹ و راهن^{۱۰} در دعوى رهن بر مرتهن شرط است. اما اگر ودیعت، مستعار، مأجور و مرهون مورد غصب قرار گیرد، درینصورت ودیع، مستعیر، مستأجر و مرتهن میتوانند بر غاصب اقامه دعوى نمایند و به حضور مالک این اموال نیازی نیست؛ ولی مالک این اموال بدون حضور این اشخاص دعوى دائر کرده نمیتواند.

^۱ ودیعت گیرنده چیزی.^۲ ودیعت دهنده چیزی.^۳ امانت.^۴ عاریت گیرنده چیزی.^۵ عاریت دهنده چیزی.^۶ چیزی به عاریت گرفته شده.^۷ به اجره دهنده چیزی.^۸ به اجره گیرنده چیزی.^۹ گروی گیرنده چیزی.^{۱۰} گروی دهنده چیزی.

ماده (۱۶۳۸)

لا يكون الوديع خصما للمشتري. فإذا ادعى أحد تسلیم الدار المودعة عند الآخر بقوله إنني اشتريت هذه الدار من الشخص الفلانی فسلمني إياها و قال الوديع: هي أمانة أو دعها عندي ذلك الشخص، تندفع خصومة المدعي ولا حاجة إلى إثبات الإيداع. ولكن لو قال المدعي: نعم إن صاحب الدار كان أودعها عندك لكن بعد ذلك باعها لي، و وكلني بقبضها و تسلیمها منك، وأثبت ذلك، أخذ الدار من الوديع.

وديع خصم شمرده نمیشود. اگر شخصی بر ودیع یک مال مودوعه چنین ادعا کرد که این حویلی را از صاحب آن خریده ام و تو آنرا باید به من تسلیم کنی. ودیع همینکه بگوید: این حویلی نزد من به امانت سپرده شده است، در دفع دعوی مدعی کافی است و محتاج به اثبات عقد و دیعت نمیباشد.

اما اگر مدعی گفت: بلی این حویلی را صاحب آن نزد تو به امانت سپرده است ولی بعد از آن آنرا به من فروخته و مرا در تسلیم گرفتن، وکیل خود ساخته است و این مطلب را با ثبات رسانید، حویلی را از ودیع میگیرد.

ماده (۱۶۳۹)

لا يكون الوديع خصما لدائنه المودع بناءً عليه، إذا أثبت الدائن طلبه الذي هو في ذمة المودع في مواجهة الوديع فليس له أن يستوفي الدين من الوديعة التي عنده. ولكن من كانت نفقةه واجبة

على الغائب له أن يدعى نفقة على الوديع ليأخذها من دراهم الغائب التي هي أمانة عنده على ما ذكر في المادة (٧٩٩)

وديع براى داين مودع خصم شده نميتواند. بنا بر آن، وقتى داين طلبى را که بر ذمه مودع دارد در روپاروی وديع به اثبات رسانيد، درينصورت نميتواند طلب آنرا از مال و ديعتى که در نزد اوست بدست آورد. اما کسيکه مصارف معيشت (نفقه) او بر شخص غايي لازم باشد، ميتواند بالاي وديع دعوي کند تا مصارف خود را از پول همان شخص غايب که به نزد وديع موجود است، بگيرد؛ طوريکه در ماده (٧٩٩) تذکر يافت.

ماده (١٦٤٠)

لايكون مديون المديون خصما للدائنه. فليس لمن كان له في ذمة الميت طلب أن يثبت طلبه في مواجهة مديونه و يستوفيه منه.

مديون مديون خصم دائم محسوب نميشود. لذا کسيکه از متوفاني طلبى دارد اين طلب خود را نميتواند به حضور مديون متوفى به اثبات رسانده و پول خود را از او دريافت نماید.

ماده (١٦٤١)

لايكون المشتري من المشتري خصماً للبائع. مثلاً: لو باع أحدُ لآخر مالاً، وبعد القبض باعه المشتري لآخر فليس للبائع الأول أن يطلب ويدعى الثمن على المشتري الثاني بقوله إن المشتري الأول كان اشتري مني هذا المال و قبض بدون إن يدفع لي ثمنه،

فأعطني ثمن المال أو المال لا حبسه إلى استيفاء الثمن، لا تسمع دعواه هذه على المشتري الثاني.

خریدار خریدار برای فروشنده خصم نمیشود. بطور مثال: شخصی برای دیگری مالی میفروشد و مشتری آن مال را بعد از قبض به دیگری به فروش میرساند، بایع اول نمیتواند پول قیمت مال را که بر ذمه مشتری اول قرار دارد، بالای مشتری دوم دعوی کند؛ به این ترتیب که بگوید: مشتری اول از من این مال را خرید و بدون پرداخت پول مبیعه را قبض نموده است؛ شما قیمت همان مال را برای من بدهید و یا اصل مال را اعاده نمایید تا آنرا قید کنم تا مشتری من مجبور شود قیمت آنرا پردازد. این دعوی بالای مشتری دوم قابل سمع نیست.

ماده (١٦٤٢)

يصح أن يكون أحد الورثة خصما في الدعوى التي تقام على الميت أو له. ولكن الخصم في دعوى عين من التركة هو الذي في يده تلك العين، و الوارث الذي لم يكن ذا يد ليس بخصم.

مثلاً: يصح لأحد الورثة أن يدعي دين الميت الذي هو في ذمة آخر، و بعد البيوت يحكم بجميع الدين المذكور لجميع الورثة، وليس للوارث المدعى أن يقبض إلا حصته من ذلك، ولا يقبض حصص سائر الورثة.

كذلك لو أراد أحد أن يدعي بدين على التركة، فله أن يدعي في حضور واحد من الورثة فقط سواء وجد في يد ذلك الوارث من التركة مال أو لم يوجد.

إِنَّمَا إِذَا أَدْعَى هَكُذا بِحُضُور وَاحِدٍ مِّن الْوَرَثَةِ دِينًا، وَأَقْرَبَ بِهِ ذَلِكَ الْوَارِثَ يُؤْمِر بِإِعْطَاءِ مَا أَصَابَ حَصْتَهُ مِن ذَلِكَ الدِّينِ، وَلَا يُسْرِي إِقْرَارَهُ إِلَى سَائِرِ الْوَرَثَةِ؛ لَكِنْ لَهُمْ صَلَاحِيَّةُ دُفَعِ الدُّعْوَى.

وَأَمَّا إِذَا أَرَادَ أَنْ يَدْعُو أَحَدٌ مِّن التَّرْكَةِ، قَبْلَ الْقِسْمَةِ الْفَرِسِ الَّذِي هُوَ فِي يَدِ وَاحِدٍ مِّن الْوَرَثَةِ بِقُولِهِ هَذَا فَرِسِيٌّ وَكَنْتُ أَوْ دَعْتُهُ عِنْدَ الْمَيِّتِ، فَالْخَصْمُ مِن الْوَرَثَةِ هُوَ ذُو الْيَدِ فَقَطُّ، وَإِنْ أَدْعَى عَلَى أَحَدٍ مِّنْ بَاقِي الْوَرَثَةِ لَا تَسْمَعُ دُعْوَاهُ، وَإِذَا أَدْعَى عَلَى ذِي الْيَدِ وَحُكْمَ يَاقْرَارِهِ، فَلَا يُسْرِي إِقْرَارَهُ إِلَى سَائِرِ الْوَرَثَةِ وَلَا يَنْفَذُ إِقْرَارُهُ إِلَّا بِعَقْدَارِ حَصْتَهُ، وَيَحْكُمُ بِكُونِ حَصْتَهُ فِي ذَلِكَ الْفَرِسِ لِلْمَدْعِيِّ، وَإِنْ أَنْكَرَ الْوَارِثُ الَّذِي هُوَ ذُو الْيَدِ، وَأَثْبَتَ الْمَدْعِي دُعْوَاهُ يَحْكُمُ عَلَى جَمِيعِ الْوَرَثَةِ. راجع المادَّةِ (٧٨).

این صحیح است که یکی از ورثه در آن دعوی ایکه علیه متوفی اقامه میشود و یا از طرف متوفی جریان می یابد، خصم واقع شود. اما در دعوی عین (مال مشخص) که از متوفی مانده است، خصم همان کسی است که مال به تصرفش قرار دارد و آن وارثی که مال به تصرف او نیست، خصم شمرده نمیشود.

بطور مثال: این صحیح است که اگر یکی از وارثین از طلبی که متوفی بر دیگری دارد ادعای کند و بعد از ثبوت، تمام این دین برای همه ورثه حکم صادر میشود و وارثی که ادعا کرده است بیشتر از حصه خود گرفته نمیتواند، بلکه حصه هر یک از وارثین به خود شان تعلق میگیرد.

همچنین اگر کسی خواسته باشد دینی را بر ورثه متوفی دعوی کند، میتواند فقط بحضور یکی از وارثین دعوی را دائر کند؛ خواه مال متروکه بدست این وارث متوفی باشد و یا نباشد.

اگر به همین ترتیب شخصی به حضور یکی از وارثین، دین را ادعا کرد و این وارث به آن اقرار نمود، موظف میشود که حصه خود را از دین برای مدعی پردازد و این اقراراش به سایر ورثه سرایت نمیکند.

اگر وارث به مدیون بودن مورثش اقرار نکرد، ولی مدعی تنها در حضور همین وارث دعوی خود را به اثبات رساند، برهمه وارثین به ادائی دین حکم صادر میشود. وقتی مدعی طلب خود را از ترکه متوفی میگیرد، برای باقی وارثین مجاز نیست که بگویند: مدعی باید به حضور ما نیز دعوی خود را باثبات رساند، اما وارثین دیگر صلاحیت دارند دعوی را دفع کنند. و اگر شخصی خواست ادعا نماید که این اسبی که بدست آن وارث متوفی قرار دارد از من است و در ید متوفی بطور امانت قرار داشت، در اینصورت، از جمله ورثه تنها همان کسی که ذوالید است، خصم دانسته میشود. خاصتاً اگر این شخص بر وارث دیگری غیر از ذوالید اسب چنین دعوی را اقامه کند، دعوایش قابل سمع نیست.

وقتی بر متصرف اسب دعوی کرد و به اساس اقرار متصرف قاضی به تسلیم اسب برای مدعی حکم کرد، این اقرارش به باقی ورثه سرایت نمیکند و اقرارش جز در مقدار حصه خود او نافذ نمیشود و حکم میشود که به اندازه حصه مُقر از اسب مدعی بها ملکیت مدعی میباشد و اگر آن وارثیکه این اسب به تصرف اوست انکار ورزید و این دعوی باثبات رسید، برهمه وارثین حکم صادر میشود. بماده (٧٨) مراجعه شود.

ماده (١٦٤٣)

لیس لأحد الشرکاء في عین مَلْكُوه بسبب غير الإرث أن يكون في الدعوى خصماً للمدعى في حصة الآخر. مثلاً: لو ادعى أحد في حضور أحد الشرکاء الدار التي مَلَكُوها بطريق الشراء بأنما

ملکه، و أثبتت ما ادعاه و حكم بذلك، يكون الحكم مقصوراً على حصة الشريك الحاضر فقط، ولا يسري إلى حصة الباقين.

یکی از شرکاء در مال عین که آنرا به سبی غیر از ارث مالک شده اند، در حصه سایر شرکاء خصم مدعی محسوب نمیگردد.

بطور مثال: اگر شخصی بحضور یکی از شرکاء درخصوص حویلی ایکه آنرا در اثر خریداری مالک شده اند، ادعا نماید که این ملک من است و دعوى خود را به اثبات رسانید و درین مورد حکم محکمه صادر گردید، این حکم صرف در حصه شریک حاضر اعتبار دارد و به حصص متباقی سرایت نمیکند.

مادة (١٦٤٤)

تسمع دعوى واحد من العامة، إذا صار مدعيا، ويحكم على المدعى عليه في دعاوي الحال التي يعود نفعها إلى العموم كالطريق العام.

دعوى يك نفر از عموم اهالي در مورد آن چيزهاییکه به مفاد عامه تمام میشد، قابل سمع است. مانند اینکه یکنفر از راهگذر ها در مورد راه عام ادعایی بعمل آورد که مفاد آن به همه عابرین رجعت نماید.

مادة (١٦٤٥)

يكفي حضور البعض من الطرفين في دعوى الأشياء التي منافعها مشتركة بين أهالي قريتين، كالنهر والمراعي، إذا كانوا قوماً غير محصورين. وأما إذا كانوا قوماً محصورين، فلا يكفي حضور بعضهم، بل يلزم حضور كلهم أو وكلائهم.

در آن دعاوی ایکه منافع آن بین دو قریه مشترک است، حضور بعضی از طرفین دعوی کافی است مانند اینکه دو قریه بالای یک نهر (جوی بزرگ) یا چراگاه وغیره دعوی کنند؛ این در صورتیست که منافع به جمعیتی غیر محدود تعلق گیرد، اما اگر منافع آن به جمعیتی محدود مربوط میشد، درین حال حضور بعضی از ایشان کافی شمرده نمیشود بلکه همه شان و یا و کلای همه ایشان باید حضور بابند.

ماده (۱۶۴۶)

أهالي قرية الدين عددهم يزيد على المائة، يعدون قوماً غير مخصوصين.

اهالی قریه ایکه از یک صد نفر بیشتر باشند، جمعیت آن (غیر محدود) گفته میشود.

فصل چهارم در بیان تناقض

ماده (۱۶۴۷)

التناقض يكون مانعاً لدعوى الملكية. مثلاً: لو أراد أحد أن يشتري مالاً ثم ادعى بأنه ملكه قبل الاستشارة لاتسمع دعواه.

وكذا لو قال: ليس لي حق عند فلان أبداً. ثم ادعى عليه شيئاً لاتسمع دعواه. وكذا لو ادعى أحد على آخر بقوله كنت أعطيتك كذا مقداراً من الدرارهم على أن تعطيهما إلى فلان،

والحال أنك ما أعطيتها له، ولكنها في يدك أطلبها منك، وأنكر المدعى عليه ذلك فأقام المدعى البينة، ثم رجع المدعى عليه وأراد دفع الدعوى فقال: نعم كنت أعطيت ذلك المبلغ، وأنا دفعته إلى من أمرت، فلا يسمع دفعه. وكذلك لو ادعى أحد الدكان الذي هو في يد غيره، بأنه ملكه وأجاب ذواليد بقوله نعم كان ملكك، ولكنك بعثني إياه في التاريخ الفلاي، وأنكر المدعى ذلك بقول لم يجر بیننا بيع ولا شراء قط، فأقام المدعى عليه البينة وأثبت ما ادعاه، ثم رجع المدعى فادعى بأن قال إني كنت بعثه لك في ذلك التاريخ لكن هذا البيع كان عقد بطريق الوفاء أو بشرط مفسد هو كذا، فلا يسمع دفع المدعى.

تناقض مانع دعوى ملكيت است. بطور مثال: اگر کسی اراده خریداری مالی را بنماید و بعد از آن ادعای مالکیت آنرا بعمل آورد، پیش از آنکه طلب خریداری مال را انجام دهد، دعوايش شنیده نمیشود. همچنین اگر گفت: بر فلان کسی قطعاً حقی ندارم و بعد از آن بر او چیزی را ادعا کرد، دعوايش شنیده نمیشود.

کذا اگر شخصی بر دیگری اینطور ادعا کرد: من به تو اینقدر پول دادم که تو آنرا به فلان کس پیردازی حال آنکه پول را برای او نپرداختی؛ چون این پول بدهست تو است از تو میخواهم آنرا به من باز دهید و درین حال مدعی عليه انکار ورزید، مدعی بر این دعوايش شهود آورد و بعد از آن مدعی عليه از انکار خویش رجوع کرد و خواست دعوى را به این ترتیب دفع کند: بلی تو این مبلغ را بمن دادی ولی من به آن کسی که تو گفتی، پول را رساندم، این دفعش شنیده نمیشود. همچنین اگر کسی بر دکانی که به تصرف دیگری

است ادعا کرد که این ملک منست و متصرف در جواب گفت: بلی این ملک تو بود اما تو آنرا به من در فلان تاریخ فروختی، مدعی از فروش انکار ورزید و گفت: در بین من و شما هیچ خرید و فروشی در هیچ وقتی صورت نگرفته است و مدعی علیه بر فروش مدعی شاهد آورد و ادعای خود را به اثبات رسانید؛ بعد از آن مدعی رجوع کرد و گفت: من این دکان را براستی براى تو بتاریخ مذکور فروختم اما این عقد گروی بوده یا عقدی بود که در آن شرط فاسد کننده ای وجود داشت و شرط فاسد را نیز تذکر داد، این دفع مدعی قابل سمع نیست.

ماده (۱۶۴۸)

کما أنه لا يصح لأحد أن يدعى المال الذي أقر بكونه لغيره بقوله هذا مالي كذلك لا يصح أن يدعى بالوكلة أو بالوصاية عن آخر.

طوريکه برای مُقر صحیح نیست تا مالیرا که به دیگری اقرار کرده است برای خود ادعا نماید و بگوید : این مال منست، همچنین جواز ندارد که این مال را برای غیر و کالتاً یا وصایتاً ادعا نماید.

ماده (۱۶۴۹)

أبرأ أحد آخر من جميع الدعوى فلا يصح له أن يدعى عليه بعد ذلك مالاً لنفسه ولكن يصح له أن يدعى عليه لغيره بالوكلة أو الوصاية.

اگر شخصی از جمیع دعوی برای دیگری ابراء داد، بعد از این برای او جواز ندارد که علیه همان شخص مالی را برای خود ادعا کند اما میتواند بحیث وکیل یا وصی مالیرا برای شخص دیگری ادعا نماید.

ماده (١٦٥٠)

إذا ادعى أحد مالاً آخر، فلا يصح له بعد ذلك أن يدعى به لنفسه، ولكن يصح له أن يدعيه آخر بعد ما ادعاه لنفسه لأن الوكيل بالدعوى قد يضيف الملك إلى نفسه ولكن عند الخصومة لا يضيف أحد ملكه لغيره.

اگر شخصی مالیرا بحیث وکیل و یا وصی برای غیر خود ادعا کرد جواز ندارد که بار دوم همان مال را برای خود ادعا کند اما بعد از اینکه شخصی مالیرا برای خود ادعا نمود جواز دارد که بعداً مال مذکور را برای غیر خود ادعا نماید. زیرا شخصیکه در مورد یک دعوی بحیث وکیل اقامه دعوا میکند گاهی اینطور میشود که نسبت ملکیت آنرا بخود منسوب سازد. ولی اینطور هر گز نمیشود که شخصی مالیرا برای خود ادعا کند و نسبت ملکیت آنرا بغير خود بدهد.

ماده (١٦٥١)

كما أن الحق الواحد لا يستوفى من كل واحد من الشخصين على حدة بتمامه كذلك لا يدعى الحق الواحد من جهة واحدة على رجلين.

طوريکه یک حق مشخص کُلاً از دو نفر بطور علیحده گرفته نمیشود، همچنین یک حق مشخص از یک درک بر دو نفر دعوی شده نمیتواند.

ماده (١٦٥٢)

يتحقق التناقض في كلام الشخصين الذين هما في حكم المتكلم الواحد، كالوكيل والموكل والوارث والورث، كما يوجد في

دعوى المتكلم الواحد، فإذا أقام الوكيل دعوى منافية للدعوى التي سبقت من الموكلا في خصوص واحد، لا تصح.

در کلام دو نفریکه در حکم یک سخنگوی قرار دارند نیز تناقض صورت میگیرد. مانند وکیل و موکل و وارث و مورث، طوریکه در دعوى یک سخنگوی تناقض بعمل می آید. وقتی وکیل آنطور دعوایی را اقامه کند که با دعوى ایکه سابقاً از طرف موکلش در مورد یک چیز مشخص اقامه شده منافات داشته باشد، دعوى صحیح نیست.

مادة (١٦٥٣)

يرتفع التناقض بتصديق الخصم. مثلاً: لو ادعى أحد على آخر ألفاً من جهة القرض ثم ادعى إن المبلغ المذكور من جهة الكفالة فصدقه المدعى عليه يرتفع التناقض.

تناقضی که در دعوى مدعى واقع شده به تصدیق خصم رفع میگردد. بطور مثال: اگر شخصی بر دیگری هزار را از درک قرض ادعا نمود و بعد از آن ادعا کرد که پول مذکور را از درک کفالت طلب دارم و مدعى عليه درین دعوایش او را تصدیق نمود، تناقض مرفوع می گردد.

مادة (١٦٥٤)

و يرتفع التناقض بتکذیب حکم الحاکم. مثلاً ادعى أحد المال الذي هو في يد غيره إنه مالي، وأنكر ذلك المدعى عليه بقوله إن هذا المال كان لفلان و أنا اشتريته منه، وأقام المدعى بینةً على دعواه، و حکم بذلك، يرجع المحکوم عليه بثمن المال على البائع

لأن التناقض الذي وقع بين إقراره بكون المال للبائع، و بين رجوعه بالشمن عليه بعد الحكم قد ارتفع بتكذيب حكم الحكم إقراره.

همچنین اگر در کلام خصم تناقض واقع شد و حکم قاضی آنرا تکذیب کرد، تناقضی که در گفته اش بوجود آمده است مرفوع میگردد.

بطور مثال: شخصی مالیرا که به تصرف دیگری قرار دارد ادعا میکند که این مال منست، مدعی علیه انکار ورزیده و میگوید: این مال از فلانی بود و من آنرا از وی خریدم، مدعی بر ادعای خویش شهود آورد و مطابق باًن حکم صادر شد، محکوم علیه به قیمت مال بر بایع رجوع کرد زیرا این تناقضیکه اولاً گفت: این مال از فلانی بوده و من از او آنرا خریدم و ثانیاً بعد از حکم، به اعاده پول قیمت مال بر بایع رجوع کرد، به وسیله حکم قضائی مبنی بر تکذیب اقرار مرفوع گردد.

مادة (١٦٥٥)

يعفى التناقض إذا ظهرت معدنة المدعى و كانت محل خفاء، مثلاً:
إذا ادعى المستأجر على المؤجر بعد استئجار الدار بأنما هي ملكه
و كان أبوه قد اشتراها له في صغره ولم يكن له خبر بذلك عند
الاستئجار و أبرز سندًا يحوي هذا المقال تصير دعواه مسموعة.
كذلك لو استأجر أحد داراً، ثم حصل له علم بأن تلك الدار
منتقلة إليه من أبيه إرثاً و ادعى بذلك تسمع دعواه.

تناقضی که معدنة مدعی در آن آشکار گردد و در واقع محل اشتباه (خفا)
نیز باشد، مورد عفو قرار میگیرد.

بطور مثال: مستأجر بر مؤجر بعد از اینکه حویلی ای را به اجاره گرفته است ادعا میکند که: این ملک خود اوست و پدرش همین خانه را در حال خورد سالی به او خریداری کرده و او در وقت عقد اجاره از بن موضوع اطلاعی نداشته است و در عین حال سندی محتوى بر این مطلب را نیز ارائه کرد، دعوايش مورد قبول است.

همچنین اگر کسی خانه ای را به اجاره گرفت، بعد از آن به او روشن شد که این خانه از پدرش برای وی به ارث مانده و به ملکش انتقال یافته است و بعد چنین دعوا را کرد، این دعوايش قابل سمع میباشد.

ماده (۱۶۵۶)

الابتداء إلى تقسيم التركة إقرار بكون المقسم مشتركاً. بناءً عليه إذا أدعى أحد بأن المقسم مالي بعد التقسيم فهو تناقض. مثلاً لو أدعى أحد الورثة بعد تقسيم التركة بأنني كنت اشتريت أحد هذه الأعيان المقسمة من المتوفي، أو قد وبه وسلمه لي في حال صحته، لا تسمع دعواه، ولكن لو قال إن الميت كان قد وبه لي حال كوني صغيراً ولم أكن أعلم بذلك حين القسمة، يكون معذوراً و تسمع دعواه.

همینکه ورثه به تقسیم مال شروع میکنند در واقع اقرار است به اینکه مال بین شان مشترک است. بنا بر آن، اگر یکی از وارثین بعد از تقسیم ادعا کرد که فلان مال تقسیم شده از آن اوست و آنرا از مورث خود خریداری کرده بود یا ادعا کرد که آن مال را مُرث من در حال صحت و سلامتی خود برای من بخشیده و تسليم داده است، دعوايش شنیده نمیشود. اما اگر بگوید مورثم این مال را به من در حال صغارت من بخشیده و من در وقت تقسیم بر این اطلاع نداشتم، معذور پنداشته میشود و دعوايش مقبول است.

ماده (١٦٥٧)

لو أمكن توفيق الكلام الذي يرى متناقضاً، و وفقه المدعى أيضاً
يرتفع التناقض. مثلاً لو أقر أنه كان مستأجراً داراً ثم ادعى أنها
ملكة لا تسمع دعواه.

ولكن لو قال كنت مستأجرأ ثم اشتريتها، يكون قد وفق بين
كلاميه فتسمع دعواه.

و كذلك لو ادعى أحد على آخر ألفا من جهة القرض، وأنكر
المدعى عليه ذلك بقوله ما أخذت منك دينا ولا أعرفك، وأقام
المدعى بينة على دعواه ثم قال المدعى عليه:

كنت أوفيتك المبلغ المذكور أو كنت أبرأتني منه، فلا تسمع
دعواه لكونها مناقضة لإنكاره.

ولكن لو قال بعد إدعاء المدعى ليس لك على دين قط وأثبتت
المدعى كونه مديونا وقال المدعى عليه: نعم كنت مديونا ولكن أو
فيتك أو أبرأتني منه وأثبتت دعواه هذه، يدفع دعوى المدعى.

و كذلك لو ادعى أحد وديعة على آخر، و أنكر المدعى عليه
بقوله ما أودعْتَ عندي شيئاً وأثبتت ذلك، و قال المدعى عليه:
بعد الإثبات كنت رددتها إليك و سلمتها لك، فلا يسمع دفعه
هذا، و يأخذ المدعى الوديعة عيناً إن كانت موجودة عنده، و
يضمن قيمتها إن كانت مستهلكة.

و أما لو أنكر المدعى عليه بقوله ليس لك عندي وديعة بعد ما
ادعى المدعى بالوجه المشروع، ثم أقام المدعى البينة و قال المدعى
عليه: كانت لك عندي تلك الوديعة، ولكن رددتها و سلمتك
إياها، فتسمع دعواه.

اگر امکان توفیق بین پهلو های متناقض یک بیان موجود باشد و مدعی نیز
توفیق بدهد، تناقض مرفوع میشود.

بطور مثال: اگر شخصی اقرار کرد بر اینکه این حویلی را به اجاره گرفته
است بعد از آن ادعای ملکیت همان حویلی را بعمل آورد. دعوایش شنیده
نمیشود اما اگر گفت من این حویلی را اولاً اجاره گرفتم بعد از آن آنرا
خریداری کردم چون بین پهلو های متناقض گفته خود وفق داده است،
دعویش شنیده میشود.

همچنین اگر کسی بر دیگری ادعای هزار را از بابت قرض نمود مدعی عليه
با این گفته خود (نه از تو پولی بقرض گرفتم و نه هم ترا می شناسم) از
دعوی مدعی انکار ورزید، مدعی مطابق دعوایش شهود آورد، مدعی عليه
گفت: پول طلب ترا پرداخته ام. یا گفت: تو ازین مبلغ برایم برائت دادی،
چنین دفعی شنیده نمیشود که در آن به سبب اینکه از اصل قرض در اول
انکار ورزیده است، تناقض وجود دارد. اما اگر مدعی عليه بعد از ادعای
مدعی گفت: از من هرگز طلبی نداری و مدعی قرض خود را بر ذمه اش
ذریعه شهادت شهود به اثبات رسانید، درینحال مدعی عليه گفت: بلی من
قرض دار بودم اما پول ترا پرداختم یا از آن پول بمن ابراء دادی و این
دعویش را به اثبات رسانید، دعوی مدعی دفع میشود.

همچنین اگر کسی بر دیگری ادعائی امانتی را کرد و مدعی علیه از آن انکار ورزید و گفت: نزد من چیزی به امانت نگذاشتی، مدعی ادعای خود را ثابت نمود، مدعی علیه بعد از اثبات گفت: من آن مال را به شما مسترد کردم و تسلیم هم دادم این دفعش شنیده نمیشود، مدعی مال مورد دعوی را اگر موجود بود، جنساً میگیرد و اگر موجود نبود ویا به اتلاف رسیده بود، ضممان آنرا اخذ میدارد. اما اگر مدعی علیه به این گفته خود: از تو به پیش من امانتی نیست از امانت انکار ورزد بعد از آنکه مدعی بشرحی که گفته شد ادعا کرده بود، سپس مدعی شهادت شهود خود را مطابق به ادعایش بیاورد، درینحال مدعی علیه بگوید: تو نزد من امانتی داشتی اما امانت مذکور را به تو پس دادم و تسلیم هم کردم درین حال دعوایش شنیده میشود.

ماده (۱۶۵۸)

إذا أقر أحد بصدور عقد بات صحيح منه، وربط إقراره هذا بسند ثم ادعى بأن ذلك العقد كان وفاءً أو فاسداً فلا تسمع دعواه راجع المادة (١٠٠).

مثلاً: لو باع أحد داره لآخر في مقابلة ثمن معلوم و سلمها ثم ذهب إلى حضور الحاكم و أقر بقوله إن بعث داري المحدودة بهذا الحدود لفلان في مقابلة هذا الثمن بيعاً باتاً صحيحاً و ربط إقراره هذا بوثيقة شرعية و بعد ذلك ادعى أن بياعي المذكور كان عقد بطريق الوفاء أو بشرط فاسد هو كذا فلا تسمع دعواه كذلك لو صالح أحد آخر عن دعوى بينهما و أقر في حضور الحاكم بأن

ذلك الصلح قد عقد صحيحًا وربط إقراره هذا بسند ثم ادعى
بأن ذلك الصلح كان بشرط مفسد فلا تسمع دعواه.

اگر یکی از طرفین دعوی به عقد قطعی صحیح اقرار کرد و اقرارش در سندی ثبت کرد بعد از آن ادعا نمود که این عقد وفاء (گروی) بود و یا عقد فاسدی بوده است، دعوایش شنیده نمیشود. بماده (۱۰۰) مراجعه شود.

بطور مثال: اگر شخصی حویلی خود را برای دیگری در مقابل پول معین فروخت و حویلی را به خریدار تسلیم داد. پس از آن به حضور قاضی آمد و اقرار کرد که من این حویلی خود را بفلان شخص در مقابل این پول به بيع قطعی فروختم و این موضوع را ثبت وثیقه شرعی نمود.

سپس ادعا کرد که بيع مذکور بطريق وفاء (گروی) بود و یا گفت: این بيع با این شرط فاسد همراه بود، دعوایش شنیده نمیشود.

همچنین اگر کسی با دیگری در مورد یک دعوی مصالحه نمود و در حضور قاضی اقرار کرد که این عقد صلح، صحیح است و این اقرارش را ثبت وثیقه شرعی نمود. بعد از آن ادعا بعمل آورد که این مصالحه با شرط فاسد همراه میباشد، دعوایش سمع نمیگردد.

ماده (۱۶۵۹)

إذا باع أحد مالا على أنه ملكه في حضور آخر لشخص و سلمه،
ثم ادعى الحاضر بأنه ملكه مع أنه كان حاضراً في مجلس البيع

و سکت بلا عذر، ينظر إلى أن الحاضر هل كان من أقارب البائع أم لا، فإن كان من أقاربه أو زوجها أو زوجته لا تسمع دعواه هذه مطلقاً، وإن كان من الأجانب، فلا يكون حضوره و سكوته في مجلس البيع فقط مانعاً لدعواه بل بعد حضوره و سكوته في مجلس البيع بلا عذر، إن تصرف المشتري في ذلك الملك تصرف الملاك بناءً أو هدماً أو غرساً، و رأه الحاضر، ثم بعد ذلك لو ادعى بقوله هذا ملكي أو لي فيه حصة لا تسمع دعواه.

اگر شخصی چیزی را بنام اینکه ملک اوست در حضور شخصی برای دیگری فروخت و تسليم نیز داد سپس همان شخصیکه درین مجلس حاضر بود، ادعای ملکیت همان مال را نمود، در حالیکه در وقت عقد از اظهار ملکیت بدون عذر سکوت ورزیده بود، دیده شود که آیا همین شخص از اقارب بایع است یا نه. پس اگر از جمله اقارب یا زوج یا زوج او بود، درینحال دعوایش بالقطع شنیده نمیشود. و اگر بیگانه بود، تنها حضور و سکوتش در هنگام عقد بر عدم ملکیت و عدم حق دعوی کافی نیست بلکه علاوه بر حضورش در مجلس بیع و سکوت او بدون عذر دیده شود، اگر مشتری در مال مذکور از قبیل تعییر، ویران کردن، نهال شاندن و امثال آن تصرفات مالکانه بعمل آورد و شخصیکه در مجلس خریداری حاضر بود، به این تصرفات چیزی نگفت و پس از آن چنین ادعا کرد که: این مال منست یا یک قسمتی از این مال از آن منست، دعوایش قابل سمع نیست.

باب دوم

در بیان حق مرور زمان

ماده (۱۶۶۰)

لا تسمع دعوى الدين والوديعة وملك العقار والميراث وما لا يعود من الدعاوى إلى العامة ولا إلى أصل الوقف، كدعوى المقاطعة أو التصرف بالإجارتين والتولية المشروطة والغلة في العقارات الموقوفة بعد أن تركت خمس عشرة سنة.

دعوى دين، وديعت، ملك عقار، ميراث و آن دعاوى اىكه به عامه و به اصل وقف مربوط نیست مانند دعاوى قطع درخت ها و يا قلع عمارات و يا تصرف در اجاره و تولیتی^۱ که مشروط باشد و دعوى غله در عقار های موقوفه، بعد از مرور مدت پانزده سال قابل سمع نیست.

ماده (۱۶۶۱)

تسمع دعوى المتولي والمرتزقة التي هي في حق أصل الوقف إلى ست وثلاثين سنة، ولا تسمع بعد مرور ست وثلاثين سنة.
مثلاً: إذا تصرف أحداً في ملك ستاً و ثلاثين سنة، ثم ادعى متولي وقف إنه من مستغلات وقفی، فلا تسمع دعواه.

دعوى متولي وقف وكسيكه مالي برای او وقف شده است در اصل ملکیت وقف تا (۳۶) سال شنیده میشود ولی بعد از مرور این مدت قابل پذیرش نیست. بطور مثال: کسيكه (۳۶) سال در يك ملك تصرف مالکانه میکند،

^۱ تولیه مشروط عقدیست که در اثر آن يك شخص با پذیرش شرائط خاصی متولي يك غبن میگردد.

بعد از آن متولی وقف ادعا مینماید که این ملک از جمله زمین های وقف من میباشد، دعوایش شنیده نمیشود.

ماده (۱۶۶۲)

إن كانت دعوى الطريق الخاص والمسييل وحق الشرب في عقار الملك فلا تسمع بعد مرور خمس عشرة سنة، وإن كانت في عقار الوقف، فللمتولي أن يدعىها إلى ست وثلاثين سنة، ولا تسمع دعوى الطريق الخاص والمسييل وحق الشرب التي هي في الأراضي الأميرية بعد أن تركت عشر سنين، كما لا تسمع دعوى الأرضي الأميرية بعد مرور عشر سنين.

اگر دعوى راه خاص و يا آب رو و يا آب بره (حق شرب) در عقاری باشد که شخصی مالک آنست، دعوایش بعد از گذشت(۱۵) سال شنیده نمیشود. اما اگر این حقوق در مورد مال وقف بود، متولی آن میتواند در خلال (۳۶) سال دعوى کند. اما در مورد آب رو، آب بره و راه خاص زمینهای سلطانی (دولتی) فقط تا ده سال دعوى صورت گرفته میتواند طوریکه دعوى در زمین های سلطانی به بعد از مرور ده سال قابل سمع نیست.

ماده (۱۶۶۳)

والمعتبر في هذا الباب يعني: مرور الزمان المانع لاستماع الدعاوي ليس هو إلا مرور الزمان الواقع بلا عذر. وأما الزمان الذي مر بعذر شرعى ككون المدعى صغيراً أو مجنوناً أو معتوهاً سواء كان

له وصی او لم يكن، أو كونه في ديار بعيدة مدة سفر، أو كون خصميه من المتغلبة فلا يعتبر.

مثلاً: لا يعتبر الزمان الذي مر على حال صغر المدعى، وإنما يعتبر من تاريخ وصوله إلى حد البلوغ، كذلك إذا كان لرجل مع أحد المتغلبة دعوى ولم يكنه الادعاء. لامتداد زمان تغلب خصميه، ووجد مرور الزمان لا يكون مانعاً لاستئصال الدعوى وإنما يعتبر مرور الزمان من تاريخ زوال التغلب.

مرور زمان يكفل مانع استئصال دعوى ميشود عبارت از گذشت زمانی است که طی آن دعوى بدون عذر شرعى ترك گردد. ولی آن زمانیکه به سبب عذر شرعى بگذرد مثلاً مدعى صغیر یا مجنون یا معتوه باشد خواه وصی داشت و یا نداشت، یا وی در سرزمین دور قرار داشت که آمدن او از آن ديار مدت سفر را ایجاب کند یا خصمیش از مردم زور آور بود، درین احوال مرور زمان اعتباری ندارد.

مثلاً: مديكه در حال صغارت مدعى ميگذرد اعتبار ندارد و مرور زمان فقط از تاريخ رشد (بلوغ) وی اعتبار داده ميشود.

همچنین اگر شخصی با یکی از زور آوران دعوى داشت و برای دایر کردن دعوى امكان ميسر نگردید طوريكه خصمیش از زور آوري خود کار ميگرفت و به همین قسم زمانی طولاني گذشت، مرور اين مدت مانع شنیدن دعوايش نميشود بلکه گذشت زمان، صرف از تاريخ ازاله قدرت مدعى عليه اعتبار دارد.

ماده (۱۶۶۴)

مدة السفر هي ثلاثة أيام أي مسافة ثمانى عشرة ساعة بالسير
المعتدل.

مدت سفر سه روز است يعني به رفتار معتدل (۱۸) ساعت پایی راه پیمودن
است.

ماده (۱۶۶۵)

ساکنا بلدین بينهما مسافة سفر اجتمعا في بلدة ولو مرة ولم يدع
أحدهما على الآخر شيئاً و كانت محاكمتهما مكنته فبعد ما وجد
مرور الزمان بهذا الوجه لا تسمع دعوى أحدهما على الآخر
بتاريخ أقدم من مدة مرور الزمان.

آن دونفریکه در دو شهر سکونت پذیر بودند و فاصله بین شان مدت سفر
محسوب میشد، اگر در یک شهر ولو برای یکبار جمع شدند و یکی بر
دیگری ادعایی نکرد، در حالیکه محاکمه شان امکان نیز داشت، اگر مرور
زمان با وجود چنین حالت اتفاق افتاد، دعوى یکی از ایشان علیه آن دیگری
پذیرفته نمیشود. که این دعوى بتاریخ قبل از مدت مرور زمان تعلق گیرد.

ماده (۱۶۶۶)

إذا ادعى أحد على آخر مالاً في حضور الحاكم في كل برهة مرة
ولم تفصل دعواه و مر على هذا الوجه خمس عشرة سنة، فلا
يكون هذا المرور مانعاً لاستماع الدعوى، و أما مالم يكن في

حضور الحاکم من الادعاء والمطالبة، لا يدفع مرور الزمان بناءً
عليه إذا ادعى أحد في غير مجلس الحاکم، وطالب به وعلى هذا
الوجه وجد مرور الزمان، فلا تسمع دعواه

اگر شخصی بر دیگری در هر چند وقتی یکبار ادعای مالی را بحضور قاضی
کرد و دعوایش را قطع ننمود و بهمین اساس (پانزده) سال گذشت، این
مرور زمان مانع استماع دعوایش نمیشود. ولی اگر این ادعا و مطالبه
بحضور قاضی نبود، گذشت زمان را دفع نمیکند. بنا بر آن اگر شخصی در
غیر مجلس قضاء ادعای مالی را کرد و حق خود را مطالبه نمود و به این
وجه زمان سپری شد، دعوایش شنیده نمیشود.

ماده (١٦٦٧)

يعتبر مرور الزمان من تاريخ وجود صلاحية الادعاء بالمدعي به،
فمرور الزمان في دعوى دين مؤجل، إنما يعتبر من حلول الأجل
لأنه ليس للمدعي صلاحية دعوى ذلك الدين، و مطالبته قبل
حلول الأجل. مثلاً: لو ادعى أحد على آخر بقوله لي عليك كذا
درارهم من ثمن الشيء الفلاني الذي بعتك إياه قبل خمس عشرة
سنة مؤجلاً إلى ثلاثة سنين، تسمع دعواه لأنه يكون قد مر اثنتا
عشرة سنة اعتباراً من حلول الأجل. كذلك لا يعتبر مرور الزمان
في دعوى البطن الثاني بالوقف المشروط للأولاد بطننا، بعد بطنِ
إلا من تاريخ انقراض البطن الأول، لأنه ليس للبطن الثاني
صلاحية الدعوى ما دام البطن الأول موجوداً.

و كذلك يعتبر مرور الزمان في المهر المؤجل من وقت الطلاق، أو من تاريخ موت أحد الزوجين، لأن المهر المؤجل، لا يكون معجلاً إلا بالطلاق أو الوفاة.

مرور زمان از تایخ صلاحیت ادعا برای مدعی به، حساب میشود. لذا مرور زمان دعوی دین مؤجل از تاریخ حلول وقت آن حساب میگردد زیرا مدعی پیش ازینکه وقت تأجیل دین به سر رسد، حق دعوی را ندارد.

بطور مثال: شخصی بر دیگری چنین ادعا میکند که من از تو اینقدر از بابت پول قیمت فلان مال طلب دارم که آنرا برای تو (۱۵) سال پیش فروخته بودم و ثمن آنرا بمدت سه سال مؤجل گذاشته بودم، چنین دعوی شنیده میشود زیرا از موعد گرفتن پول آن (۱۲) سال گذشته است.

همچنین مرور زمان در دعوی بطن دوم در وقف مشروط به اولاد یک بطن بعد از بطن دیگر از تاریخ انقراض بطن اول اعتبار داده می شود زیرا تا وقتی که از بطن اول کسی زنده باشد، بطن دوم صلاحیت دعوی را ندارد.

کذا مرور در مهر مؤجل از وقت طلاق و یا از تاریخ وفات زن و یا شوهر شمرده میشود زیرا مهر مؤجل جز به طلاق یا وفات، معجل نمیگردد.

مادة (١٦٦٨)

لا يعتبر مرور الزمان في دعوى الطلب من المفلس إلا من تاريخ زوال الإفلاس. مثلاً لو ادعى أحد من تمادي إفلاسه خمس عشرة سنة، و تحقق إيساره بعد ذلك بأنه قبل خمس عشرة سنة كان لي عليك من الجهة الفلاحية كذا دراهم، و لما كنت مفلساً من ذلك

التاريخ إلى الآن، لم يمكنني الادعاء ولا قتدارك الآن على إيفاء
الدين أدعى عليك به تسمع دعواه.

مروء زمان در دعوی ایکه علیه مفلس اقامه میشود از تاریخی اعتبار دارد که
افلاش زایل شده باشد.

بطور مثال: شخصی بر دیگری که پانزده سال متمامدی مفلس بود و حالا
دستش باز گردیده ادعا میکند که پانزده سال پیش من از تو اینقدر پول از
این درک طلب داشتم و چون تو از آن تاریخ تا اکون مفلس بودی، برای
من میسر نشد که طلب خود را از تو بخواهم و حالا که بر ایفاء طلب من
قدرت یافی، پول خود را مطالبه میکنم؛ پس چنین دعواهی شنیده میشود.

مادة (١٦٦٩)

إذا ترك أحد الداعي بلا عذر، و وجد مروء الزمان على ما ذكر
آنفاً، فكما لا تسمع تلك الداعي منه في حياته، كذلك لا تسمع
من ورثته بعد مماته أيضاً.

وقتی یک نفر بدون عذر دعوی خود را ترك کرد و زمانی که قبلًا ذکر شد
بر آن گذشت، طوریکه دعوی خودش تا زمانیکه حیات دارد شنیده نمیشود،
دعوای وارثین او نیز بعد از وفاتش قابل سمع نمیباشد.

مادة (١٦٧٠)

إذا ترك المورث الداعي مدةً و تركها الوارث أيضاً مدةً و بلغ
مجموع المدين حد مروء الزمان فلا تسمع.

وقتی مورث مدتی دعوی را ترک کرد و بعد از آن وارث نیز مدتی دعوی را ترک نمود که هر دو مجموعاً دوره مرور زمان را در بر میگرفت، این دعوی قابل سمع نمیباشد.

ماده (۱۶۷۱)

البائع والمشتري والواهب والموهوب له كالوارث والمورث.
مثالاً: إذا كان أحد متصرفاً في عرصته متصلة بدار خمس عشرة سنة مع سكوت صاحب الدار، ثم عند ما بيعت الدار ادعى المشتري بأن هذه العرصه طريق خاص للدار التي اشتريتها، فلا تسمع دعواه، كذلك لو سكت البائع مدة، وبلغ مجموع المدتين حد مرور الزمان، لا تسمع دعوى المشتري.

بایع و مشتری، واهب^۱ و موهوب^۲ له نیز مانند مورث و وارث است.
بطور مثال: کسی در یک میدانی که به حویلی شخص دیگری پیوسته است مدت پانزده سال تصرف دارد و صاحب خانه خاموش می ماند بعد از آن وقیکه خانه را فروخت، خریدار ادعا نمود که این میدان راه خاص حویلی است که من آنرا خریده ام، دعویش قابل سمع نیست.

همچنین است اگر مدتی بایع خاموش ماند و مدتی هم مشتری خاموشی گردید که مجموع این دو مدت مرور زمان را در بر گرفت، دعوی مشتری قابل سمع نمیباشد.

^۱ شخصیکه همه میکند.

^۲ شخصیکه همه برایش داده میشود.

ماده (۱۶۷۲)

لو وجد مرور الزمان في حق بعض الورثة في دعوى مال الميت الذي هو عند آخر، ولم يوجد في حق البعض الآخر لعذر، كالصغر و ادعى به و أثبتته، يحکم بحصته في المدعى به، ولا يسري هذا الحکم إلى سائر الورثة.

اگر مرور زمان در باره یکعده از وارثین در مال متوفی که به تصرف دیگری قرار دارد متحقق شد و در باره یکعده دیگر به سبب عذری مانند صغارت متحقق نگردید و این شخص ادعای ملک مذکور را کرد و آنرا اثبات نمود، به اندازه حصه خودش در مال مورد دعوى برای او حکم صادر میشود و این حکم به وارثین دیگر سرایت نمی کند.

ماده (۱۶۷۳)

ليس من كان مقرأً بكونه مستأجرًا في عقار أن يملكه لمرور زمان أزيد من خمس عشرة سنة. وأما إذا كان منكراً و ادعى المالك بأنه ملكي و كت آجرتك إياه قبل بسنين، و ما زلت أقبض أجرته، فتسمع دعواه إن كان إيجاره معروفاً بين الناس و إلا فلا.

کسیکه به اقرار خودش در یک عقار بحیث اجاره دار تصرف میکند، نمیتواند به سبب مرور زمان بیشتر از (۱۵) سال مالک آن شود اما اگر از اجاره انکار داشت و مالک ادعا کرده گفت: این ملک من است و من این عقار را به تو از چند سال به اجاره دادم و همه ساله اجاره خود را

از تو گرفته ام، در صورتیکه عقد اجاره اش بین مردم معروف بود، دعوى او قابل سمع است و اگر معروف نبود، دعوايش شنیده نمیشود.

ماده (۱۶۷۴)

لا يسقط الحق بتقادم الزمان، بناء عليه إذا أقر واعترف المدعى عليه صراحةً في حضور الحاكم، بأن للمدعي عنده حقاً في الحال في دعوى وجد فيها مرور الزمان بالوجه الذي ادعاه المدعى، فلا يعتبر مرور الزمان، و يحكم بموجب إقرار المدعى عليه، و أما إذا لم يقر المدعى عليه في حضور الحاكم، و ادعى المدعى بكونه أقر في محل آخر، فكما لا تسمع دعواه الأصلية، كذلك لا تسمع دعوى الإقرار، ولكن الإقرار الذي ادعى، إن كان قد ربط بسند حاو لخط المدعى عليه المعروف، أو ختمه مقدماً، ولم يوجد مرور الزمان من تاريخ السند إلى مدة الدعوى، تسمع دعوى الإقرار على هذه الصورة.

حق به مرور زمان ساقط نمیشود. بنابر این، وقتی مدعی عليه بحضور قاضی به صراحت کامل اعتراف و اقرار کند که مدعی نزد او فی الحال درین دعوایی که بر آن مرور زمان عارض شده به همان قسمیکه مدعی میگوید حقی دارد، به اساس اقرار مدعی عليه حکم صادر میگردد و به مرور زمان اعتبار داده نمیشود. اما اگر این اقرار در محضر قاضی صورت نگرفته بود و اینطور ادعا شد که او در کدام جای دیگری اقرار کرده است پس درینصورت، همان طوریکه اصل دعوى بعد از مرور زمان شنیده نمیشود، دعوى اقرار نیز قابل سمع نیست.

ولی اگر این اقراریکه شخص آنرا ادعا کرده است به قید تحریر آمده بود و مدعی علیه آنرا بخط خود که معروف بود قبلًا نوشته و یا مهر کرده بود و از تاریخ این سند تا وقت ادعا مدت معینه مرور زمان سپری نشده بود، دعوی اقرار به این صورت شنیده میشود.

ماده (۱۶۷۵)

لا اعتبار لمرور الزمان في دعاوي الحال التي يعود نفعها للعموم، كالطريق العام والنهر والمراعي. مثلاً: لو ضبط أحد المراعي المخصوص بقرية، و تصرف فيه حمرين سنة بلا نزاع، ثم ادعاه أهل القرية تسمع دعواهم.

مرور زمان در دعاوی مربوط به محال^۱ که نفع آن به عموم ارتباط دارد مانند دعوی در مورد یک راه عام، جوی عام و چراگاه حیوانات اعتبار ندارد. بطور مثال: اگر شخصی یک چراگاه عمومی حیوانات قریه ای را تحت تصرف خود دارد و پنجاه سال بدون اینکه در آن نزاعی صورت گیرد تصرف کرد و بعد از آن اهالی قریه برآن ادعا کردند، دعوی شان پذیرفته میشود.

^۱ جماعت بزرگی از مردم را نیز گویند.

الكتاب الخامس عشر
في البيانات و التحليف

يشتمل على مقدمة و أربعة أبواب

کتاب پانزدهم
در بیان بیانات و تحلیف یا حجت و سوگند
مشتمل بر مقدمه و چار باب است

مقدمه

در بيان بعض اصطلاحات فقهى متعلق به حجت و سوگند(بيانات و تحليف)

مادة (١٦٧٦)

البينة هي الحجة القوية.

شهود عبارت است از حجت (دلیل) قوی.

مادة (١٦٧٧)

التواتر هو خبر جماعة لا يُجَوِّزُ العقل اتفاقهم على الكذب.

تواتر عبارت از خبر جمعیتی است که عقل اتفاق آنانرا بر دروغ ناشد پندارد.

مادة (١٦٧٨)

الملك المطلق هو الذي لم يتقييد بسبب من أسباب الملك كالإرث والشراء والملك الذي يتقييد بمثل هذه الأسباب يقال له الملك بالسبب.

ملك مطلق آنست که به یکی از اسباب ملکیت مانند ارث، خریداری وغیره نسبت داده نشود و ملکی که به یکی ازین اسباب مقید گردد، بنام ملک به سبب یاد میشود.

مادة (١٦٧٩)

ذواليد هو الذي وضع يده على عين بالفعل، أو الذي ثبت تصرفه تصرف المالك.

ذوالید (متصرف) کسی است که یک مال مشخص (عین) را در حال بدست دارد یا تصرف مالکانه او در آن ثابت باشد.

ماده (۱۶۸۰)

الخارج هو البريء عن وضع اليد والتصرف بالوجه المشروح.

خارج کسی است که از گذاشتن دست و تصرف در مال بگونه ذکر شده عاری باشد.

ماده (۱۶۸۱)

التحليف هو تكليف اليمين على أحد الخصميين.

تحلیف آنست که یکی از مתחاصمین^۱ به سوگند مکلف ساخته شود.

ماده (۱۶۸۲)

التحالف هو تحليف الخصميين.

تحالف آنست که هر دو خصم به سوگند مکلف ساخته شوند.

ماده (۱۶۸۳)

تحكيم الحال يعني جعل الحاضر حَكْماً هو من قبيل الاستصحاب والاستصحاب هو الحكم ببقاء أمر محقق غير مظبون عدمه وهو بمعنى إبقاء ما كان على ما كان.

تحکیم حال یعنی حاضر را حکم گردانیدن که از قبیل استصحاب حال میباشد. استصحاب الحال عبارت است از حکم به بقاء امر واقع شده که عدم آن به حدس و گمان همراه نباشد و آن به معنی باقی گذاشتن یک امر است بحال سابق آن.

^۱ مدعی و مدعى عليه.

باب اول

در بیان شهادت شهود شامل هشت فصل است

فصل اول

در بیان تعریف شهادت و نصاب آن

ماده (۱۶۸۴)

الشهادة هي الأخبار بلفظ الشهادة يعني: يقول: أشهد بإثبات حق أحد هو في ذمة الآخر في حضور الحاكم و مواجهة الخصمين، فيقال للمخبر شاهد، وللمخبر له مشهود له، وللمخبر عليه مشهود عليه، وللحق مشهود به.

شهادت عبارت است ازینکه شخصی ازیک موضوع به لفظ شهادت خبر دهد به این معنی که بحضور قاضی و در حال وجود طرفین دعوی بگوید: به اثبات حق فلان کس که به ذمه آن دیگری است، شهادت میدهم.

برای شخص مخبر (خبردهنده) شاهد و به مخبر له (کسیکه خبر به مفاد اوست) مشهود^۱ له و به مخبر عليه (کسیکه خبر به ضرر اوست) مشهود عليه^۲ و به حق، مشهود به^۳ گفته میشود.

^۱ کسیکه شهادت به نفع او اداء شده.

^۲ کسیکه شهادت به ضرر او اداء شده

^۳ حقیکه بالای آن شهادت اداء شده.

ماده (۱۶۸۵)

نصاب الشهادة في حقوق العباد رجال، أو رجل وامرأةان، ولكن تقبل شهادة النساء وحد هن في حق المال فقط في الحال التي لا يمكن إطلاع الرجال عليها.

نصاب شهادات در حقوق العباد، دو مرد یا يک مرد و دو زن است. اما شهادت زنها نیز به تهابی در قسمت مال و اموریکه مردها به آن اطلاع حاصل کرده نمیتوانند، قبول نمیشود.

ماده (۱۶۸۶)

لا تقل شهادة الآخرين والأعمى.

شهادت آدم گنگ و نایبنا قابل سمع نیست.

فصل دوم

در بیان کیفیت ادای شهادت

ماده (۱۶۸۷)

لا تعتبر الشهادة التي تقع في خارج مجلس المحاكمة.

شهادتی که در خارج مجلس محکمه (مجلس قضاء) اداء شود، اعتبار ندارد.

ماده (۱۶۸۸)

يلزم أن يكون الشهود قد عاينوا بالذات المشهود به، و أن يشهدوا على ذلك الوجه. ولا يجوز أن يشهدوا بالسمع يعني: أن يشهد الشاهد بقوله سمعت من الناس، ولكن إذا شهد بكون محل وقفاً، أو بوفاة أحد بقوله سمعت من الثقة يعني: لو قال أشهد بهذا لأنني سمعت من ثقة هكذا قبلشهادته، و تجوز شهادة الشاهد في خصوص الولاية والنسب والوقف والموت بالسمع من دون أن يفسر وجه شهادته يعني بدون أن يتكلم بلفظ السمع.

مثالاً: لو قال إن فلاناً كان بالتاريخ الفلاني والياً أو حاكماً في هذه البلدة، و إن فلاناً مات في وقت كذا، و إن فلاناً هو ابن فلان أعرفه هكذا، فشهد بصورة قطعية من دون أن يقول سمعت، قبل شهادته، و إن لم يكن قد عاين هذه الخصوصات، و إن لم يكن سنه مساعداً لمعاينة ما شهد به، و أيضاً إذا لم يقول سمعت من الناس بل شهد قائلاً بأننا لم نعاين هذا الخصوص، لكنه مشتهر بيننا بهذه الصورة نعرفه هكذا قبل شهادته.

باید شهود، مشهود را بالذات بچشم سر مشاهده کنند و به همین گونه ادای شهادت نمایند و برای شهود جایز نیست که به اساس سمع ادای شهادت کنند، یعنی شاهد بگوید: من شهادت میدهم براینکه مردم این چنین میگفتند. اما اگر ادای شهادت داد که این زمین وقف است یا این شخص وفات یافته به این قسم که من از شخصی قابل اعتمادی شنیده ام یعنی گفت: من به این

دلیل شهادت میدهم که از آدم قابل اعتمادی اینطور شنیده ام، شهادتش مقبول است. این چنین شهادتی در مورد ولایت، وقف و موت به اساس سمع مقبول است بدون اینکه راهی را که این خبر به او رسیده توضیح کند و بگوید شنیدم.

بطور مثال: اگر ادای شهادت کرد که فلان کس در فلان وقت والی یا قاضی فلان منطقه بود و یا فلان شخص فلان وقت وفات یافت و یا فلان کس پسر فلان کس بود که من اورا می شناسم و بصورت قطعی ادای شهادت بعمل آورد؛ بدون اینکه بگوید: شنیدم، این شهادت مقبول است گرچه این خصوصیت ها را به چشم سر ندیده باشد و اگر چه سنش برای معاینه مشهود به مساعد نباشد.

و همچنین اگر نگفت که از مردم شنیدم بلکه اینطور اداء شهادت کرد: ما بچشم سر این موضوع را ندیدیم مگر در بین ما این واقعه به این قسم مشهور است، چنین شهادتی پذیرفته میشود.

مادة (١٦٨٩)

إِذَا لَمْ يُقَالْ: الشَّاهِدُ أَشْهَدَ بِلْ قَالَ إِنِّي أَعْرَفُ الْخَصُوصَ الْفَلَانِي
هَكَذَا أَوْ أَخْبَرَ بِذَا لَا يَكُونُ قَدْ أَدَى الشَّهَادَةِ.

وَلَكِنْ عَلَى قَوْلِهِ هَذَا لَوْ سَأَلَهُ الْحَاكِمُ بِقَوْلِهِ أَتَشْهِدُ بِهَذَا وَأَجَابَ
بِقَوْلِهِ نَعَمْ هَكَذَا أَشْهَدُ يَكُونُ قَدْ أَدَاهَا.

وَلَا يُشْتَرِطُ لِفَظُ الشَّهَادَةِ فِي الإِفَادَاتِ الْوَاقِعَةِ بِمُحَرَّدِ اسْتِكْشافِ
الْحَالِ، كِإِخْبَارِ أَهْلِ الْخَبْرِ لِأَنَّهَا لَيْسَ بِشَهَادَةِ، وَ إِنَّمَا هِيَ مِنْ
قَبِيلِ الْإِخْبَارِ الْمُحَرَّدِ.

اگر شاهد نگفت که شهادت میدهم بلکه گفت: در فلان مورد چنین میدانم و یا در آن مورد چنین خبر دارم، شهادت را ادا نکرده است. اما به این گفته اش اگر قاضی از وی پرسید که آیا بر این شهادت میدهد و او در جواب گفت: بلی چنین شهادت میدهم، در واقع ادای شهادت کرده است.

در افاده هاییکه محض برای کشف الحال صورت میگیرد مثلاً در اخبار اهل خبره، به ذکر لفظ شهادت حاجتی نیست زیرا این شهادت نیست و صرف یک اخبار مجرد میباشد.

مادة (١٦٩٠)

تکفي إشارة الشاهد عند الشهادة إلى كل من المشهود له والمشهود به إذا كانوا حاضرين، ولا يلزم عليه ذكر اسم أبي المشهود له والمشهود عليه ولا جدهما، وأما الشهادة المتعلقة بالموكل أو الميت، فيلزم على الشاهد ذكر أبيهما وجدهما، ولكن إذا كان كل منهما مشهوراً و معروفاً، يكفي ذكر الشاهد اسمه، و شهرته لأن المقصود الأصلي تعريفه بوجه يميزه عن غيره.

همینکه شاهد در ادای شهادت خویش به سوی کسیکه برای او گواهی میدهد وهم به مالیکه در آن ادای شهادت میکند اشاره نماید، کافی است اگر در مجلس حکم حاضر باشند و نیازی نیست که نام پدر و پدرکلان کسانیرا که به مفاد ویا به ضرر شان حکم صورت گیرد یاد کنند. اما آن شهادتیکه به موکل یا متوفی صورت میگیرد لازم است شاهد، پدر و پدر کلان شان را نام ببرد. ولی اگر هر یک ازین دو معروف و مشهور باشند، فقط به ذکر نام و شهرت شان اکتفاء کند زیرا مقصود اصلی معرفی این اشخاص است به قسمیکه از سایر مردم متمایز شوند.

ماده (۱۶۹۱)

يلزم في الشهادة بالعقار بيان حدوده، ولكن إذا لم يذكر الشاهد حدود المشهود به وَتَعَهَّدَ بِإِرَاعَتِهِ وَتَعَيْنَهُ فِي مَحْلِهِ يَذْهَبُ إِلَى مَحْلِهِ لِإِرَاعَتِهِ.

در شهادت بر عقار لازم است که حدود آن ذکر شود، ولی اگر شاهد حدود را ذکر نکرد و تعهد نمود که آنرا نشان میدهد و معین میگرداند، در محلی که عقار وجود دارد بروند تا شاهد آنرا معین گرداند.

ماده (۱۶۹۲)

إذا ادعى المدعي بالاستناد إلى الحدود التي هي في السندي، وشهد الشهود بأن العقار المحررة حدوده في هذا السندي ملكه، تصح شهادتهم كما ذكر في المادة ۱۶۲۳.

اگر مدعی به استناد حدودیکه در سند ثبت شده عقاری را ادعا کرد و شهود نیز ادای شهادت نمودند که محدوده مندرج متن سند از آن مدعی می باشد، شهادت شان صحیح است طوریکه در ماده (۱۶۲۳) ذکر گردیده است.

ماده (۱۶۹۳)

إذا ادعى أحد بأن لوريته في ذمة فلان. كذا دراهم و شهدت الشهود بأن للميت في ذمة المدعى عليه المقدار الذي ادعى يكفي ولا يحتاج إلى التصریح بأنما صارت موروثة للورثة، و إذا ادعى عيناً يعني: لو ادعى بأن في يد فلان عيناً من مال المورث فالحكم بهذا الوجه أيضاً.

اگر شخص ادعا کرد که مورث من بر ذمه فلان شخص اینقدر پول طلب دارد، شهود صرف همینقدر گفته شده است که شهادت میدهیم که فلان شخص متوفی به ذمه این شخص به اندازه ایکه مدعی ادعا کرده است دین دارد، این شهادت کافی بوده لازم نیست در شهادت تصریح شود که این پول به ورثه تعلق گرفته است و اگر ادعای مال مشخصی را بعمل آورد؛ به این قسم که بدست فلان کس از مورث من مال مشخص است نیز حکم به همین منوال است.

ماده (۱۶۹۴)

إذا أدعى أحد من التركة كذا ديناً و شهدت الشهود بأن للمدعى في ذمة الميت مقدار ما أدعى من الدين يكفي ولا حاجة إلى التصریح بكونه باقياً في ذمته إلى ماته و كذا إذا أدعى بعین يعني لو ادعى أنه كان له في يد الميت عین الحال على هذا المنوال.

وقتی کسی بر متوفی ادعا نمود که از اموال متروکه اش اینقدر از من است که طلب دارم و شهود مدعی ادای شهادت کردند که برای مدعی بر ذمه متوفی دین دعوی شده وجود دارد، به همین اکتفاء شود و به این حاجتی نیست که بگوید تا هنگام وفات، این پول بر ذمه متوفی بوده است.

همچنین است اگر مدعی یک مال مشخص را بر متوفی دعوی نماید یعنی بگوید از متوفی این مال مشخص را طلب دارم، نیز حکم بدین منوال است.

ماده (۱۶۹۵)

إذا ادعى على آخر ديناً فإن شهد الشهود بأن المدعى به دين في ذمة المدعى عليه للمدعى يكفي، ولكن إذا سئل الخصم عن بقاء الدين إلى وقت الادعاء، فقال الشهود: لا ندرى تردد شهادتهم.

اگر شخصی بر دیگری ادعای قرض را کرد و شهود گفتند که شیء دعوی شده از مدعی بر ذمه مدعی عليه ثابت است، به همین اکتفا شود. ولی اگر طرف مقابل از شهود پرسید که آیا تا اکنون نیز همین مال بر ذمه من باقی است؟ گفتند: ما نمیدانیم، شهادت شان رد میگردد.

فصل سوم شروط اساسی شهادت

ماده (۱۶۹۶)

يشترط سبق الدعوى في الشهادة بحقوق الناس.

در ادای شهادت به حقوق مردم سبق^۱ دعوی شرط است.

ماده (۱۶۹۷)

لا تقبل البينة التي أقيمت على خلاف المحسوس. مثلاً: إذا أقيمت البينة على موت أحد و حياته مشاهدة، أو على خراب دار و عماراتها مشاهد، فلا تقبل ولا تعتبر.

^۱ يعني قبل از ادای شهادت باید اقامه دعوی از طرف مدعی صورت گرفته باشد.

شهودیکه بر خلاف محسوس اقامه شود، مورد قبول واقع نمیگردد. بطور مثال: وقتی بر این اقامه شهود نمودند که فلان شخص وفات یافته؛ ولی به چشم ببینند که او زنده است یا فلان عمارت ویران شده؛ در حالیکه آبادانی آنرا مشاهده نمایند، چنین شهادتی مورد قبول و اعتبار قرار ندارد. (ماده ۳۸۵ دیده شود).

ماده (۱۶۹۸)

لا تقبل البينة التي أقيمت على خلاف المتواتر.

شهودیکه بر خلاف یک موضوع متواتر^۱ اقامه میشود، مورد قبول نیست.

ماده (۱۶۹۹)

إنما شرعت البينة لإظهار الحق بناء عليه، لا تقبل الشهادة بالنفي الصرف كقولك فلان ما فعل هذا الأمر، والشيء الفلاني ليس لفلان، و فلان ليس بمديون لفلان. ولكن بينة النفي المتواتر مقبولة. مثلاً: لو ادعى أحد بأني أفرضت فلاناً في الوقت الفلاني في محل الفلاني كذا مقداراً من الدر衙م و أثبت المدعى عليه بالتواتر أنه لم يكن في الوقت المذكور في ذلك محل بل كان في محل آخر تقبل بينة التواتر ولا تسمع دعوى المدعى.

شهود برای احراق حقوق مردم مشروع گردیده است، ازین رو شهادت به نفی محض قابل قبول نیست مثل اینکه بگوئیم: فلان شخص این کار را نکرده است، فلان چیزی از آن فلان شخص نمی باشد و فلان کسی از فلان شخص قرضدار نیست ولی شهود نفی متواتر پذیرفه میشود.

^۱ موضوعیکه تعداد بزرگی از مردم که موافقت شان به دروغ محل باشد ، به صحت آن حکم کنند.

بطور مثال: شخصی بر دیگری ادعا کرد که من به فلان شخص در فلان وقت و فلان محل اینقدر پول به قرض دادم، مدعی علیه به تواتر ثابت کرد که در همان وقت در همان جای نبوده بلکه در یک جای دیگر بوده است، این شهود متواتر مورد قبول واقع میگردد و دعوا مدعی شنیده نمیشود.

مادة (١٧٠٠)

يُشترط أن لا يكون في الشهادة دفع مغرم أو جر معنمي يعني أن لا تكون داعية لدفع المضرة أو جلب المنفعة.

بناء عليه لا تقبل شهادة الأصل للفرع والفرع للأصل يعني: لا تقبل شهادة الآباء والأجداد والأمهات والجدات لأولادهم وأحفادهم ولا شهادة الأولاد والأحفاد للأباء والأجداد والأمهات والجدات. و هكذا شهادة الزوجين للآخر، و أما الأقرباء الذين هم ماعدا هؤلاء تقبل شهادة أحد هم للآخر، وكذلك لا تقبل شهادة من يتعيش بنفقة شخص له ولا شهادة الأجير الخاص لمستأجره و أما الذين هم خدام الشخص فتقبل شهادة كل منهم للآخر، وكذلك لا تقبل شهادة أحد الشركاء للآخر في مال الشركة. ولا تقبل شهادة الكفيل بالمال بأن الأصيل أدى المكفول به ولكن تقبل شهادة أحدهما للآخر فيسائر الخصومات.

در ادائی شهادت باید ضرری از شاهد دفع نشود و هم فایده ای عاید حالش نگردد یعنی شاهد را دفع ضرری و یا جلب منفعتی به این کار وادر نکرده باشد. بنابرین شهادت اصل (پدر، پدرکلان، مادر و مادر کلان) برای فرع (فرزنده یا نواسه) و شهادت فرع برای اصل صحیح نیست یعنی شهادت

پدران، پدر کلانها، مادران و مادر کلان ها برای اولاد و نواسه های شان پذیرفته نمیشود. همچنین شهادت فرزندان و نواسه ها برای پدران، پدر کلانها، مادران و مادر کلانها قبول نمیگردد.

کذا شهادت یکی از زوجین برای دیگرش قابل پذیرش نیست. اما سایر اقارب بجز کسانی که تذکار یافت، گواهی شان بر یکدیگر پذیرفته میشود. همچنین کسی که به پول شخص دیگری در جمله عایله اش اعашه میشود، شهادت او برای اعشه دهنده پذیرفته نمیشود. شهادت اجیر خاص برای مستأجر نیز قبول نمیگردد ولی اگر جماعت خدمتگار یک شخص بودند، شهادت بعض شان برای بعض دیگری قابل قبول است.

همچنین شهادت یکی از دو شریک برای آن دیگری در مورد مال شرکت مورد پذیرش قرار نمیگیرد.

شهادت کفیل^۱ بالمال مبني بر اینکه اصیل^۲ مکفول^۳ به را اداء نموده است، صحیح نمیشود اما شهادت یکی ازین دو نفر به مفاد آن دیگری در سایر دعاوی پذیرفته میشود.

ماده (۱۷۰۱)

شهادة الصديق لصديق مقبولة ولكن إذا وصلت صداقتها إلى مرتبة يتصرف أحدهما في مال الآخر فلا تقبل شهادة أحدهما للآخر.

شهادت یک دوست برای دوست دیگرش قبول است ولی اگر دوستی شان به حدی برسد که یکی از آنان در مال دیگری تصرف کند، درینحال شهادت یکی از برای دیگری پذیرفته نمیشود.

^۱ ضامن بر مال

^۲ درینجا به معنی میلیون است.

^۳ شيئاً ایکه ضمانت باخاطر آن صورت گرفته باشد.

ماده (۱۷۰۲)

يشترط أن لا يكون بين الشاهد والمشهود عليه عداوة دنيوية و تعرف العداوة الدينوية بالعرف.

شرط است که بین شاهد و مشهود علیه^۱ عداوتی در امور دنیوی موجود نباشد و این عداوت به عرف دانسته میشود.

ماده (۱۷۰۳)

ليس لأحد أن يكون شاهداً و مدعياً بناءً عليه لا تصح شهادة الوصي للبيتيم والوكيل الموكلاه.

این صحیح نیست که یک نفر هم شاهد باشد و هم مدعی. بناءً شهادت وصی برای یتیم (یتیمیکه تحت وصایتش قراردارد) و شهادت وکیل برای موکل اش صحیح نیست.

ماده (۱۷۰۴)

لا تقبل شهادة شخص على فعله بناء عليه لا تعتبر شهادة الوكلاه والدلالين على أفعالهم بقولهم كنا بعنا هذا المال.

كذلك لا تصح شهادة حاكم منفصل عن بلدة على الحكم الصادر منه قبل العزل. أما إذا شهد بعد العزل على إقرار من أقر في حضوره قبل العزل، فتعتبر شهادته.

شهادت شخص به فعل خودش پذيرفته نمیشود. بنابرین شهادت وكلاء و دلال ها بر کارهای شان که بگویند: این مال را فروخته بودیم، مدار اعتبار نیست. همچنین شهادت قاضی که از یک محکمه معزول شده است بر آن

^۱ کسیکه بالای او شهادت اداء نمیشود.

حکمی که پیش از معزول شدن خویش صادر کرده است پذیرفته نمیشود. اما اگر در مورد اقرار کسی ادای شهادت کرد که پیش از معزول شدن وی بحضور او صورت گرفته بود، چنین شهادتی پذیرفته میشود.

ماده (۱۷۰۵)

يشترط أن يكون الشاهد عدلاً، والعادل من تكون حسناته غالبة على سياته بناء عليه لا تقبل شهادة من اعتاد حالاً و حركة تخلي بالناموس والمرءة، كالرقص والمسخرة، ولا تقبل شهادة المعروفين بالكذب.

شرط است که شاهد عادل باشد و عادل کسیست که کار های نیکویش از اعمال ناپسند وی افرون باشد. بنابرآن، کسیکه به اعمال منافي ناموس و مروت خو گرفته باشد مانند رقص و مسخره، گواهی وی پذیرفته نمیشود. همچنین شهادت اشخاص معروف به دروغ قبول نیست.

فصل چهارم

دربيان موافقت شهادت با دعوى

ماده (۱۷۰۶)

تقبل الشهادة إن وافقت الدعوى و إلا لا. ولكن لا اعتبار باللفظ، و تكفي الموافقة معنى. مثلاً: إذا كان المدعى به وديعة و شهد الشهود على إقرار المدعى عليه بالإيداع، أو كان غصباً و شهد الشهود على إقرار المدعى عليه بالغصب، تقبل شهادتهم

كذلك إذا أدعى المديون أنه أدى الدين، و شهد الشهود أن
الدائن أبرأ المديون تقبل شهادتهم.

شهادت در صورتیکه با دعوی موافق باشد، شنیده میشود ورنه قبول نیست ولی اختلاف لفظی اعتباری ندارد و همینقدر که از لحاظ معنی، بین ادعای مدعی و شهادت شهود موافقت وجود داشت، کافی است.

بطورمثال: اگر مال مورد دعوی امانت بود وشهود بر این ادای شهادت کردند که مدعی علیه بر امانت بودن آن مال اقرار کرده است یا مال مورد دعوی غصب شده بود و شهود بر این ادای شهادت کردند که مدعی علیه به غصب مال اقرار کرده است، شهادت شان پذیرفته میشود.

ماده (۱۷۰۷)

موافقة الشهادة للدعوى إما بصورة مطابقتها لها بال تمام، أو يكون المشهود به أقل من المدعى به. مثلاً: إذا أدعى المدعى إن هذا المال ملكي منذ سنتين، فكما تصح شهادتهم إذا شهدوا بكونه ملكه منذ سنتين، كذلك تصح شهادتهم إذا شهدوا بكونه ملكه منذ سنة كذلك إذا أدعى المدعى بألف، و شهد الشهود بخمسمائة، تقبل شهادتهم في حق الخمسمائة فقط.

موافقة دعوی با شهادت یا به این صورت است که تماماً به آن موافق باشد و یا شهادت به کمتر از مال مدعی بها واقع شود. بطور مثال: مدعی ادعا میکندکه دوسال میشود که این مال از آن من است این هم صحیح میشود که شهود بگویند: این مال دو سال میشود که از آن او است طوریکه شهادت صحیح است اگر بگویند این مال از یکسال به این طرف از آن مدعی است.

همچنین اگر مدعی هزار را ادعا کند و شهود به پنجصد شهادت میدهد،
شهادت شان صرف در مورد پنجصد صحیح میشود.

ماده (۱۷۰۸)

إذا كان المدعى به أقل مما شهدت به الشهود، و كان المشهود به أكثر لا تقبل شهادتهم إلا أن يكون الاختلاف الذي بين الشهادة والدعوى قابلاً للتوفيق و يوفق المدعى بينهما أيضاً فحينئذ تقبل. مثلاً إذا ادعى المدعى بأن هذا المال ملكي منذ سنتين، و شهد الشهود بكونه ملكه منذ ثلات سنوات لا تقبل شهادتهم، كذلك إذا ادعى المدعى بخمسةمائة و شهد الشهود بـألف، لا تقبل شهادتهم، ولكن إذا وفق بين الدعوى والشهادة بقوله كان لي عليه ألف، ولكن أدى منها خمسةمائة و بقي خمسةمائة وليس للشهود علم بذلك، تقبل شهادة الشهود.

اگر مال مورد دعوی کمتر از چیزی باشد که بر آن ادای شهادت شده یعنی مالیکه بر آن ادای شهادت گردیده بیشتر از مدعی به باشد، شهادت شهود پذیرفته نمیشود؛ مگر آنکه اختلاف بین دعوى و شهادت شهود امکان توفیق را داشته باشد و مدعی هم بین آنها وفق دهد؛ پس شهادت درین هنگام پذیرفته میشود.

بطور مثال اگر مدعی بگوید: این مال از دو سال به این طرف ملک منست و شهود بین ادای شهادت کنند که از سه سال به اینطرف ملک مدعی است، شهادت شان پذیرفته نمیشود. همچنین اگر مدعی پنجصد را ادعا کند و شهود بر هزار ادای شهادت نمایند، شهادت شان پذیرفته نمیشود، ولی اگر مدعی بین دعوى و شهادت اینطور وفق دهد که بگوید: من از وی هزار

طلب داشتم مگر او پنجصد آنرا بمن داد و حالا صرف پنجصد بر ذمه او باقی مانده اما شهود ازین بی خبر اند، شهادت شهود پذیرفته میشود.

ماده (۱۷۰۹)

إذا أدعى المدعي الملك المطلق بقوله هذا البستان ملكي. مثلاً: وشهدت الشهود بالملك المقيد بقولهم إن المدعي اشتري هذا البستان من فلان قبل شهادتهم، وإذا شهد الشهود بالملك المقيد على ذلك الوجه سأله الحكم المدعي أهذا السبب تدعى الملك أم بسبب آخر، فإن قال المدعي: نعم أنا أدعى الملك بهذا السبب قبل الحكم شهادة الشهود وإن قال أدعويه بسبب آخر أو لا أدعويه بهذا السبب رد الحكم شهادة أولئك الشهود.

اگر مدعی ادعای ملک مطلق را بعمل آورد و بطور مثال گفت: این باع منست، شهود بر ملک مقید ادای شهادت کردند و گفتند: مدعی این باع را از فلان شخص خریده است، شهادت شان پذیرفته میشود. اما هنگامیکه شهود بر ملک مقید گواهی دادند، قاضی از مدعی پرسد که آیا به همین سبب ادعای ملک را نموده است یا به سبب دیگری. اگر مدعی گفت: بلی ملک را به همین سبب ادعا کرده ام، قاضی شهادت شهود را می پذیرد ولی اگر گفت: که به سبب دیگر ادعا کرده ام یا گفت: به این سبب ادعا نکرده ام، قاضی شهادت گواهان را رد مینماید.

ماده (۱۷۱۰)

إذا أدعى المدعي بستانًا ملكًا مقيدًا مثلاً: ينظر إلى قوله فإن قال اشتريته ولم يذكر بائعه، أو قال اشتريته من أحدٍ مبهمًا، و شهد

الشهود بالملك المطلق بقوتهم هذا البستان ملكه، تقبل شهادتهم لكون الدعوى في حكم دعوى الملك المطلق. ولكن إذا صرخ البائع بقوله اشتريته من فلان و شهد الشهود على الملك المطلق، فلا تقبل شهادتهم لأنه إذا أثبت الملك المطلق ثبتت وقوعه عن أصل، و يلزم أن يكون المدعي مالكا لزواجه كلوروم كون المدعي مالكا لثمر البستان الذي حصل قبل.

مثلاً ولكن إذا أثبت البيع المقيد لا يثبت إلا اعتباراً من تاريخ وقوع السبب كتاريخ وقوع الشراء، و بهذه الجهة يكون المطلق بالنسبة إلى الملك المقيد أكثر، و بهذه الصورة تكون الشهود قد شهدت بالأكثر، لا تقبل شهادتهم.

اگر مدعی باعی را به ملک مقید ادعا کرد، دیده شود اگر گفت: خریده ام و فروشنده اش را یاد نکرد و گفت: آنرا از کسی خریده ام و شهود به ملک مطلق گواهی داده و گفتند: باع از آن وی است، شهادت شان پذیرفته شود، زیرا دعوى مذكور در حكم دعوى ملك مطلق است.

ولی اگر گفت من این مال را از فلان کس خریده ام و شهود برین ادای شهادت کردنده که ملک اوست، شهادت مطلق شان پذیرفته نمیشود زیرا هنگامیکه ملک مطلق بوسیله گواهی شهود اثبات شد، وقوع آن به صورت اصلی ثابت میگردد و به این اساس لازم می آید که (مدعی به) با زوایدش از آن مدعی باشد مثلاً: میوه باعیکه پیشتر بدست آمده نیز به مدعی تعلق گیرد.

ولی اگر عقد خریداری ثابت گردد از همان تاریخی که این عقد نافذ پنداشته می شود، این ملک با زوایدش از آن مدعی میگردد نه قبل از آن تاریخ و

ازین سبب ملک مطلق از ملک مقید بیشتر محسوب میگردد و چون در صورت فرق شهود به بیشتر از ادعای مدعی گواهی داده اند، لذا شهادت شان پذیرفته نمیشود.

مادة (١٧١١)

لا تقبل الشهادة إذا كانت مخالفة للدعوى في سبب الدين. مثلاً:
إذا ادعى المدعى ألفاً على رجل أنه ثمن مبيع، و شهد الشهود
على المدعى عليه بكونه مدعيوناً بآلف من جهة القرض، فلا تقبل
شهادتهم.

كذلك لو ادعى المدعى بأن هذا المال لي موروث من والدي، و
شهدت الشهود بأنه موروث له من أمه، فلا تقبل شهادتهم.

شهادتيكه با دعوى در قسمت ذكر سبب دين مخالف باشد، پذيرفته نميشود.

بطور مثال: هنگامیکه مدعی برشخصی ادعا کند که یک هزار از بابت قیمت
فلان چیز که برای او فروخته ام از وی طلب دارم و شهود بگویند: این پول
را مدعی از بابت قرض از همان شخص طلب دارد، چنین شهادتی پذیرفته
نمیشود.

همچنین اگر مدعی ادعا کرد که این مال از آن منست که از پدرم برایم به
میراث مانده و شهود برین گواهی دادند که مال مذکور از مادرش برای او
میراث مانده است، شهادت شان پذیرفته نمیشود.

فصل پنجم

در بیان اختلاف شهود

ماده (۱۷۱۲)

إذا اختلف الشهود في المشهود به لا تقبل شهادتهم.
مثلاً لو شهد أحد الشهود بـألف قرش ذهباً والآخر بـألف فضة،
لا تقبل شهادتهما.

اگر شهود در مدعی به اختلاف ورزند، شهادت شان پذیرفته نمیشود. بطور
مثال اگر یک شاهد به هزار سکه طلا گواهی داد و آن دیگری بر هزار عدد
سکه نقره ای شهادت اداء نمود، شهادت هر دو پذیرفته نمیشود.

ماده (۱۷۱۳)

إذا أوجب اختلاف الشهود في الشيء المتعلق بالمشهود به
الاختلاف في المشهود به، لا تقبل شهادتهم و إلا تقبل.

بناءً عليه إذا شهد أحد الشهود بالفعل في زمان معين و شهد
الآخر بالفعل في زمان آخر أو مكان آخر في الخصومات التي هي
عبارة عن الفعل الصرف كالغصب و إيفاء الدين فلا تقبل
شهادتهما لأن اختلافهما هذا يكون موجباً لالاختلاف في المشهود
به. و أما اختلاف الشهود في الزمان أو المكان في الخصومات

التي هي من قبيل القول، كالبيع والشراء والإجارة والكفالة والحواله والهبة والرهن والدين والقرض والإبراء والوصية، فلا يكون مانعاً لقبول شهادتهم لأنّه لا يكون موجباً للاختلاف في المشهود به.

مثلاً: إذا ادعى أحد أنه كان قد أدى دينه وشهد أحد الشهود أنه قد أداه في بيته وشهد الآخر بأنه أداه في حانوته لا تقبل شهادتهما وأما إذا ادعى أحد المال الذي ييد الآخر بقوله كنت بعْتَنِيْ هذا المال بـكذا دراهم فسلمني إياه، وشهد أحد الشهود بأنه باعه إياه في الحانوت الفلاني، وشهد الآخر بأنه باعه إياه في الدار الفلانية، تقبل شهادتهما لأن الفعل لا يكرر ولا يعاد، ولكن القول يمكن أن يكرر ويعاد لاسيما حيث تكون صورة الإخبار كصورة الإنشاء كبعت واشترىت.

اگر اختلاف شهود در آن چیزیکه به مال (مشهود به) تعلق داشت؛ باعث اختلاف این مال میشد، شهادت شان پذیرفته نمیشود؛ ورنه قبول است. بنابرین هنگامیکه یک شاهد به فعلی در یک زمان معین گواهی داد و آن دیگر به همان فعل در زمان دیگر و یا جای دیگری ادای شهادت کرد، دران دعوای ایکه صرف یک فعل می باشد مانند غصب و ایفاء قرض؛ شهادت شهود پذیرفته نمیشود زیرا این اختلاف شان در مربوطات مشهود به سبب اختلاف در اصل مال میگردد. ولی اختلاف در زمان و جای در دعوای ایکه از قبيل قول است مانند خرید، فروش، اجاره، حواله، هبه، رهن، دین، قرض، ابراء و وصیت مانعی برای قبول شهادت شان تلقی نمیشود زیرا این اختلاف موجب اختلاف مال مشهود به نمیگردد.

بطور مثال: اگر شخصی ادعا کرد که دین ذمت خویشرا پرداخته است، یک شاهد برین گواهی داد که مدعی در حوالی خویش آنرا پرداخته، شاهد دیگر برین ادای شهادت کرد که آنرا در دکان خویش پرداخته است، این شهادت پذیرفته نمیشود، ولی اگر یک شخص مالی را که به تصرف دیگری است ادعا کرد که این مال را به من فروخته بی؛ آنرا بمن تسلیم بده و درینحال یک شاهد برین گواهی داد که این مال را برایش در دکان خویش فروخته و آن دیگری برین ادای شهادت کرد که این مال را برایش در خانه خود فروخته است، شهادت پذیرفته میشود زیرا فعل تکرار و اعاده نمیشود ولی قول مکرر شده میتواند وعود میکند مخصوصاً در حالیکه انشاء یک فعل بصورت اخبار باشد مانند فروختم و خریدم.

مادة (١٧١٤)

إذا اختلف الشهود في لون المال المغصوب أو في كونه ذكراً أو أنثى، فلا تقبل شهادتهم. مثلاً إذا شهد أحد الشهود في حق الدابة المغصوبة بكوئها شهباء وشهد الآخر بكوئها سوداء أو حمراء أو شهد أحد هما بكوئها ذكراً وشهاد الآخر بكوئها أنثى، فلا تقبل شهادتهم.

هنگامیکه شهود در رنگ مال مغصوب و یا در نر بودن و ماده بودن آن اختلاف ورزیدند، شهادت شان پذیرفته نمیشود. بطور مثال اگر یک شاهد در باره یک اسب غصب شده گفت: رنگ آن خاکستری است و آن دیگری گفت: سیاه یا سرخ است یا یک نفر گفت: ناریان است و آن دیگر گفت: مادیان است، شهادت شان پذیرفته نمیشود.

ماده (۱۷۱۵)

إذا اختلف الشهود في مقدار البدل في دعوى العقد، لا تقبل شهادتهم مثلاً إذا شهد أحدهما بأن المال بيع بخمسين ألفاً، والآخر أنه بيع بثلاثمائة، لا تقبل شهادتهم.

اگر شهود در مقدار بدل يك عقد اختلاف ورزند، شهادت شان پذيرفته نميشود. بطور مثال اگر يك شاهد گفت که اين مال به پنجصد فروخته شده و آن ديگر گفت: که اين مال به سه صد فروخته شده، شهادت شان پذيرفته نميشود.

فصل ششم

در بيان تزكية شهود

ماده (۱۷۱۶)

إذا شهد الشهود، سئل الحكم المشهود عليه بقوله ما تقول: في شهادة هذين أ هما صادقان أم لا، فإن قال المشهود عليه: هما عدلان أو صادقان في شهادتهم هذه، يكون قد أقر بالدعى به، ويحكم بإقراره، وإن قال هما شاهدا زور أو هما عدلان، ولكن أخطأ في هذه الشهادة أونسيا الواقعه أو قال هما عدلان، وأنكر المدعى به، لا يحكم الحكم، ويتحقق عدالة الشهود، وعدمها بالتزكية سراً علينا.

هنگامیکه شهود گواهی دادند، قاضی از شخصیکه شهادت عليه او صورت گرفته است اینطور سوال میکند: در باره شهادت شهود چه میگوئی؟ آیا این ها راست گوی هستند یا نه؟ اگر مشهود عليه در جواب گفت: اینان در شهادت خویش عادل یا راستگو اند، در واقع به مال مدعی به اقرار نموده است و به اساس اقرارش حکم می شود و یا گفت اینان شاهدان دروغگو اند یا گفت: عادل اند مگر درین شهادت به خطأ رفته اند، یا گفت: ازین واقعه فراموش کرده اند یا گفت: این دو شاهد عادل اند، ولی من از اینکه مال (مدعی به) از شخص مذکور باشد انکار دارم، قاضی به اساس شهادت حکم صادر نمیکند و عدالت شهود و بیعدالتی شان را بوسیله تزکیه سری و علنی تحقیق مینماید.

ماده (۱۷۱۷)

تزکی الشهود سراً وعلنا من الجانب الذي ينسبون إليه يعني: إن كانوا من طلبة العلم، يزكون من مدرس المدرسة ومن أهلها المعتمدة، وإن كانوا من العسكرية، فمن ضابط الطابور وكاتب، وإن كانوا من الكتبة، فمن ضابط قلمهم، وإن كانوا من التجار، فمن معتبري التجار، وإن كانوا من الأصناف، فمن كخدائهم وجلتهم، وإن كانوا من سائر الصنوف، فمن معتمدي وأهالي محلتهم أو قريتهم ومؤمنيهم.

شهود به صورت سری و علنی از جانب کسانیکه به ایشان منسوب اند، تزکیه میشوند. یعنی اگر اینان دانش اموز باشند؛ از طرف استادان خود و کسانیکه نظر شان درین مورد مدار اعتبار است، اگر از افراد و یا صاحب منصبان عسکری باشند؛ از طرف شعبه مامورین، اگر از جمله تجار باشند؛ از طرف تجار صاحب اعتبار، اگر از اصناف و پیشه وران باشند؛ از طرف وکیل صنفی و اگر از سایر مردم باشند؛ از طرف اشخاص امین، معتمد و سایر اهالی قریه تزکیه میشوند.

مادة (١٧١٨)

التزكية في السر تجري بورقة يعبر عنها بالمستورة في اصطلاح الفقهاء، بأن يكتب الحكم في تلك الورقة اسم المدعى والمدعى عليه والمدعى به، وأسماء الشهود وشهرتهم وصنيعهم وأشكالهم ومحاكمهم وأسماء آبائهم وأجدادهم، أو أن يحرر أسمائهم وشهرتهم إن كانوا مشهورين، وأن يعرفهم ويبيّنهم بوجه يتميّزون به عن غيرهم وبعد وضعها في ظرف وختم فمهما، يرسلها إلى الذين انتخبوا مزكين، ثم عند ورودها يفتحها المزكون ويقرؤونها فإن كان الشهود المحررة أسماؤهم فيها عدواً كتبوا تحت اسم كل منهم عدل وقبول الشهادة.

وإن لم يكونوا عدواً كتبوا ليسوا بعدول وامضوا بدون أن يوقفوا على مضمونها أحداً وختموا فوق الظرف وأعادوها إلى الحكم.

تزكیه سری بوسیله یک ورقی صورت میگیرد که آنرا فقهاء بنام (مستوره) یاد میکنند به این قسم که قاضی درین ورقه اسم مدعی، مدعی علیه و شهود را نوشته؛ شهرت شان را تذکر میدهد و از پیشه، چهره، جای سکونت، اسماء پدران و اجداد شان نیز در آن ورقه تذکار می دهد و اگر از مردم روشناس باشند، اسمای شان را با شهرت شان در آن می نویسد و طوری ایشان را معروفی می کند که از غیر خود بصورت کامل متمایز گردند. بعد از آنکه این ورق را در پاکت انداخت و سر آن را بست و مهر و نشانی نمود، آنرا به کسانی که بحیث مُذکَّی تعیین گردیده اند، میفرستد. حینیکه پاکت به اشخاص تزکیه کننده رسید، آنرا باز میکنند و میخوانند. اگر شهودیکه نام های شان در آن ورق نوشته شده عادل باشند، زیر نام هر یک از ایشان مینویسند: عادل است، شهادتش پذیرفته میشود. اگر شهود عادل نبودند، مُذکَّی ها در برابر اسم های شهود بنویسند که ایشان عادل نیستند و امضاء

کنند و بدون اینکه کسی را ازین مضمون واقف سازند، پاکت را مهر کرده و بطور محفوظ به قاضی اعاده نمایند.

ماده (۱۷۱۹)

إذا أعيدت المستوره مختومه إلى الحاكم، ولم يكتب فيها من قبل المزكين في حق الشهود أنهم عدول و مقبولوا الشهادة بل كتبوا فيها كلاماً يفيد الجرح صراحة أو دلالة بأن كتبوا فيها ليسوا بعدول أو لم نعلم بحالهم وهم مجحولوا الأحوال أو الله أعلم ولم يكتبوا شيئاً، فحينئذ لا يقبل الحاكم شهادتهم. وإن كان كتب فيها عدول و مقبولوا الشهادة. يبتدر الحاكم في المرتبة الثانية إلى التزكية علينا.

هنگامیکه مستوره (ورقه ترکیه) سر بسته و مهر شده به قاضی اعاده گردید و در آن به صراحت از عدالت شهود یادی نگردیده بود بلکه مُرکّب ها مطلبی را نوشته بودند که جرح را میرسانید، به این قسم در ورق نوشته بودند: عادل نیستند، یا نوشته بودند: ما به حال شان واقف نیستیم و اینان مجھول الهویه میباشند یا نوشته بودند: خدا بهتر میداند؛ درینحال قاضی شهادت شان را نمی پذیرد و اگر در آن نوشته بودند که عادل و مقبول الشهادة میباشند، قاضی در مرتبه دوم به ترکیه علی مبادرت می ورزد.

ماده (۱۷۲۰)

التزكية علنا تجري بالوجه الآتي، وهو أن يجلب المزكون إلى حضور الحاكم حال كون المترفعين حاضرين، وتزكي الشهود أو يرسل الشهود والمترافعان مع ثائب التزكية إلى محل المزكين، وتركي الشهود علينا.

ترکیه علی این ترتیب صورت میگیرد: مزکی ها به حضور قاضی در حالیکه متداعیان نیز حاضرند احضار میشوند و شهود ترکیه میگردند یا شهود و طرفین دعوی با شخصیکه در مورد ترکیه از قاضی نیابت میکند؛ به محلی میروند که مُزکی ها در آن جا حضور دارند و شهود بصورت علنی ترکیه میگردند.

ماده (۱۷۲۱)

ينبغي أن يكون المزكي في التزكية السرية اثنين رعاية للاح提اط وإن كان مزك واحد كافياً فيها.

مناسب است که در ترکیه سری؛ مزکی دو نفر باشند تا جانب احتیاط رعایت گردد، گرچه یک مزکی نیز درین مورد کافی به نظر میرسد.

ماده (۱۷۲۲)

التزكية العلانية من قبيل الشهادة وتعتبر فيها شروط الشهادة ونصابها ولكن لايلزم على المزكين ذكر لفظ الشهادة.

ترکیه علی از قبیل شهادت بوده، شروط و نصاب شهادت در آن اعتبار داده می شود و بر مزکی ها لازم نیست لفظ شهادت را بر زبان آرند.

ماده (۱۷۲۳)

لايشتغل الحكم بتزكية الشهود الثابتة عدالتهم في ضمن خصوص عنده إذا شهدوا بخصوص آخر في حضور ذلك الحكم إن لم يمض عليها ستة أشهر وإن كان مضى عليها ستة أشهر زكاهم الحكم مرة أخرى.

قاضی به ترکیه شهودیکه عدالت شان در ضمن یک موضوع دیگری ثابت گردیده و به حضور وی ادای شهادت نموده اند؛ مبادرت نمی ورزد مشروط

براینکه ازین تزکیه شش ماه سپری نشده باشد؛ ولی اگر از تزکیه سابق شش ماه سپری گردیده بود، قاضی شهود را بار دیگر تزکیه نماید.

ماده (۱۷۲۴)

إذا طعن المشهود عليه قبل التزكية أو بعدها بالشهود بإسناد شيء مانع لقبول الشهادة، كدفع مغرم أو جر مغنم طلب الحكم منه البينة على ذلك، فإذا أثبت المشهود عليه هذا بالبينة، رد الحكم شهادة أولئك الشهود، وإن لم يثبت، زكاهم إن كان لم يزكيهم وحكم بمحجب شهادتهم إن كان قد زكاهم.

اگر مشهود عليه^۱ پیش از تزکیه یا بعد از آن، شهود را مورد طعن قرار داد باینکه چیزی را که مانع قبول شهادت میشد مانند جلب منفعتی و یا دفع ضرری به ایشان نسبت داد و گفت: مدعی پسر شاهد می باشد یا بر عکس، قاضی از وی درین مورد شاهد بخواهد، اگر مشهود عليه این را بوسیله شهود اثبات کرد، قاضی شهادت این شهود را نپذیرد و اگر مشهود عليه ادعای خود را ثابت کرده نتوانست، در صورتیکه قاضی ایشان را تزکیه نکرده بود تزکیه کند و اگر قبلاً تزکیه نموده بود، به موجب شهادت حکم صادر نماید.

ماده (۱۷۲۵)

إذا اعدل بعض المزكين وجرحهم بعضهم يتراجح طرف الجرح، فلا يحكم الحكم بشهادة أولئك الشهود.

اگر یک عده از مزکی ها شهود را عادل خواندند و یک عده دیگر ایشان را جرح کردند (نسبت فسق را به ایشان دادند)، طرف جرح ترجیح داده شود و لذا قاضی به شهادت این شهود حکم صادر نکند.

^۱ کسیکه به ضرر شهادت صورت میگیرد.

ماده (۱۷۲۶)

إذا مات الشهود أو غابوا بعد أداء الشهادة في المعاملات فللحاكم أن يزكيهم و يحكم بشهادتهم.

اگر شهود بعد از اداء شهادت در معاملات؛ وفات یافتند یا غایب گردیدند، قاضی میتواند ایشانرا تزکیه نماید و به اساس شهادت آنان حکم صادر کند.

ماده (۱۷۲۷)

إذا ألح المشهود عليه على الحاكم بتحليف الشهود على أنه لم يكونوا في شهادتهم كاذبين و كان لزوم التقوية الشهادة باليمين، فللحاكم أن يخلف الشهود قوله أن يقول لهم إن حلفتم قبلت شهادتكم و إلا فلا.

اگر مشهود عليه به قاضی اصرار کرد که شهود (مدعی) را اینطور سوگند دهد که آیا بر این گواهی خود ناحق نیستند؟ و ضرورت به تقویت شهادت به وسیله سوگند هم احساس میشود، قاضی میتواند شهود را سوگند دهد. طوریکه به ایشان بگوید: اگر سوگند یاد کنید، گواهی شما پذیرفته میشود ورنه پذیرفته نمیشود.

فصل هفتم

رجوع (بازگشت) شهود از شهادت (گواهی)

ماده (۱۷۲۸)

إذا رجع الشهود عن شهادتهم بعد أداء الشهادة و قبل الحكم في حضور الحاكم تكون شهادتهم في حكم العدم كأن لم تكن و يعزرون.

هنگامیکه شهود بعد از ادای شهادت و پیش از صدور حکم در حضور قاضی از شهادت رجوع نمایند، شهادت شان در حکم عدم است؛ طوریکه گویا شهادت نداده اند و تعزیر^۱ نیز میشوند.

مادة (۱۷۲۹)

إذا رجع الشهود عن شهادتهم بعد الحكم في حضور الحاكم، فلا ينقض حكم الحاكم، و يضمن الشهود الحكم به. راجع مادة .(۸۰)

هرگاه شهود بعد از حکم در حضور قاضی از شهادت رجوع نمایند، حکم قاضی نقض نمیگردد اما بر شهود ضمان (محکوم به) لازم میشود. به ماده .(۸۰) نظر شود.

مادة (۱۷۳۰)

إذا رجع بعض الشهود على الوجه المذكور آنفًا، فإن كان باقيهم بالغاً نصاب الشهادة يضمن الذي رجع مستقلاً نصف المحكوم به إن كان واحداً، وإن كانوا أزيد يضمنون النصف سوية بالإشتراك.

در صورتیکه بعضی از شهود به وجه مذکور در ماده فوق، از شهادت رجوع نمودند پس اگر شهود باقیمانده دارای نصاب بودند درینصورت اگر رجوع کننده شهادت یکنفر بود، نصف محکوم به را بطور مستقل توان میدهد و در حالی که زاید از یک نفر بودند، همان نصف را علی السویه ضمان می پردازند.

^۱ تلبیب و مجازات کمتر از حد شرعی.

ماده (۱۷۳۱)

يشترط أن يكون رجوع الشهود في حضور الحاكم، ولا اعتبار لرجوعهم إذا كان في محل آخر بناء على ذلك إذا ادعى المشهود عليه رجوع الشهود عن شهادتهم في محل آخر، فلا تسمع دعواه، وإذا شهدوا في حضور الحاكم، ثم رجعوا بعد ذلك عن شهادتهم في حضور حاكم آخر يعتبر رجوعهم.

شرط است که رجوع شهود در حضور قاضی صورت گیرد و اگر در کدام محلی دیگری بود، اعتبار ندارد. بناءً اگر مشهود عليه رجوع شهود را از شهادت شان در محل دیگری ادعا نماید، دعوای وی شنیده نمیشود و هرگاه شهود در حضور قاضی ادای شهادت کردند و بعد از آن از شهادت شان در حضور قاضی دیگری رجوع نمودند، رجوع آنها اعتبار دارد.

فصل هشتم

دربيان تواتر

ماده (۱۷۳۲)

لا اعتبار لكثرة الشهود يعني لا يلزم ترجيع شهود أحد الطرفين لكثراهم بالنسبة إلى شهود الطرف الآخر إلا أن يكون كثراهم قد بلغت درجة التواتر.

كثرت شهود اعتبار ندارد. يعني ترجيع دادن به شهود يکی از طرفین بخاطر كثرت آنها، نسبت به شهود جانب مقابل لازم نمیگردد، مگر اینکه كثرت شان بدرجه تواتر برسد.

ماده (۱۷۳۳)

التواتر يفيد علم اليقين بناء عليه لا تقام البينة بخلاف المتواتر كما ذكر آنفاً.

تواتر علم يقين را افاده میکند. بنابر آن چنانکه تذکر یافت برخلاف (متواتر) آن اقامه مشهود شده نمیتواند.

ماده (۱۷۳۴)

کما لا يشترط لفظ الشهادة في التواتر كذلك لا تتحرى العدالة بناءً عليه لا حاجة إلى ترکية المخبرين.

چنانکه لفظ شهادت در تواتر شرط نیست همچنان در عدالت شهود متواتر) تحری وجود ندارد لذا به ترکیه مخبرین حاجتی دیده نمیشود.

ماده (۱۷۳۵)

ليس في التواتر عدد معين للمخبرين ولكن يلزم أن يكونوا جماً غفيراً لا يحوز العقل إتفاقهم على الكذب.

در تواتر، عدد معین مخبرین لازم نیست، اما لازم است تا چنان جمع بزرگی از مردم باشند که اتفاق شان را عقل به کذب محال بداند.

باب دوم

در بیان سند نادرست و قرینه قطعی

مشتمل بردو فصل است

فصل اول

در بیان اسناد نادرست

ماده (۱۷۳۶)

لا يعمل بالخط والختم فقط ولكن إذا كان سالماً عن شبهة التزوير والتصنيع يكون معمولاً به يعني يكون مداراً للحكم لا يحتاج إلى الشهود بوجه آخر.

به خط و مهر عمل نمیشود، اما اگر از شبه تزوير و جعل سالم باشد معمول به قرار میگیرد یعنی مدار اعتبار است و ضرورت اثبات بوجه دیگر دیده نمیشود.

ماده (۱۷۳۷)

البرائة السلطانية و قيود الدفاتر الخاقانية لكونها أمنية من التزوير معمول بها.

اسناد دولتی ایکه در دفاتر خاقانیها^۱ وجود دارد بخاطریکه از تزویر در امان است، قابل اعتبار میباشد.

ماده (۱۷۳۸)

يعمل أيضاً بسجلات المحاكم إذا كانت قد ضبطت سالمة عن الفساد والحيلة على الوجه الذي يذكر في باب القضاء.

و همچنان سجلات المحاكم در صورتیکه دارای ثبت محفوظ دیوان قضاe بوده و از فساد و حیله طوریکه در باب قضاe تذکار یافته است این باشد، قابل اعتبار میباشد.

ماده (۱۷۳۹)

لا يعمل بالوقفية فقط ولكن إذا كانت مقيدة في سجل المحكمة الموثق به والمعتمد عليه تكون معمولاً بها على ذلك الحال.

وقفنامه به تنهایی خود مورد عمل قرار نمیگیرد، اما اگر وقف نامه مزبور در دیوان قضاe دارای ثبت محفوظ بود، درینصورت مدار حکم است و به آن عمل صورت میگیرد.

^۱ سلسله پادشاهان ترک و تاتار.

فصل دوم

دربیان قرائن قاطعه

ماده (۱۷۴۰)

أحد اسباب الحكم القرينة القاطعة.

قرینه قطعی یکی از اسباب صدور حکم است.

ماده (۱۷۴۱)

القرينة القاطعة هي الإمارة البالغة حد اليقين.

مثلاً: إذا خرج أحد من دار خالية خائفاً مدهوشًا في يده سكين ملوثة بالدم، فدخل في الدار، ورأى فيها شخص مذبوح في ذلك الوقت، فلا يشتبه في كونه قاتل ذلك الشخص، ولا يلتفت إلى الاحتمالات الوهمية الصرفة كأن يكون الشخص المذكور ربما قتل نفسه. راجع المادة (۷۴).

قرینه قاطعه عبارت از اماره^۱ است که بحد یقین برسد. مثلاً: اگر شخصی بصورت خائف و مدهوش از خانه خالی، خارج گردید و در دست او کارد خون آلود بود و بداخل خانه، شخص مذبوحی پیدا شد پس اشتباهی نیست که همان شخص قاتل او است و به احتمالات محض و موهم مانند اینکه شخص مذکور شاید مرتكب قتل نفس خود (خود کشی) شده باشد، التفات نمیشود. ماده (۷۴) دیده شود.

^۱ به فتح الف نشانه و علامت

باب سوم

در بیان تحلیف

ماده (۱۷۴۲)

احد اسباب الحكم اليمين أو النكول عنه أيضاً و هو أنه إذا أظهر المدعى العجز عن إثبات دعواه، يخلف المدعى عليه بطلبه ولكن إذا ادعى أحد على آخر بقوله أنت وكيل فلان و أنكر الوكالة فلا يلزم تحليفه. كذلك إذا ادعى كل من الشخصين المال الذي في يد آخر بأنه اشتراه منه و أقر المدعى عليه بأنه باعه لأحد هما و أنكر دعوى الآخر، فلا تتوجه عليه اليمين. والاستئجار والارهان والاتهاب كالاشتراء في هذا الخصوص.

یکی از اسباب حکم، یمین و یا نکول از آنست یعنی اگر مدعی، عجز خود را از اثبات دعوی ظاهر نمود، در اثر مطالبه مدعی بر مدعی عليه سوگند توجیه میگردد. اما اگر شخصی بالای دیگری چنین ادعا نمود که تو وکیل فلان شخص می باشی، وکیل از وکالت انکار نمود، درینصورت تحليف وی لازم نمیباشد.

همچنان اگر دو نفر بر مالی ادعای ملکیت نمایند که در دست شخص ثالث قرار داشته باشد و هر یک از مدعیان بگویند: مال را ازوی خریداری نموده است و مدعی علیه اقرار کرد که مال را به یکی از آنها فروخته است و از دعوی دیگری انکار بعمل آورد، به شخص مذکور یمین متوجه نمیشود. استئجار^۱، ارتهان^۲ و اتهاب^۳ درین خصوص مانند خریدن میباشد.

^۱ به اجاره گرفتن

^۲ به گروی گرفتن

^۳ هب گرفتن

ماده (۱۷۴۳)

إذا قصد تحليف أحد الخصمين يخلف باسمه تعالى بقوله والله أو بالله
مرة واحدة.

هرگاه قصد سوگند یکی از خصمین کرده شود باید بنام خداوند(ج) بقول
(والله) یا (بالله) یک مرتبه بدون تکرار، سوگند داده شود.

ماده (۱۷۴۴)

لا تكون اليمين إلا في حضور الحاكم أو نائبه ولا اعتبار بالنکول
عن اليمين في حضور غيرهما.

سوگند جز به حضور قاضی و یا نائب او در جای دیگری اعتبار ندارد و
نکول از یمین نیز در حضور غیر قاضی و نائب وی فاقد اعتبار است.

ماده (۱۷۴۵)

تجري النيابة في التحليف ولكن لا تجري في اليمين بناءً عليه
لوكلاء الدعاوي أن يخلفوا الخصم ولكن إذا توجهت اليمين إلى
موكلיהם يلزم أن يخلفوا هم بالذات ولا يصح تحليف وكلائهم.

نیابت در تحلیف (سوگند دادن) جاری میگردد اما در یمین (سوگند کردن)
جاری نمیگردد بناءً وکلای دعوی میتوانند خصم خود را سوگند دهند اما
اگر قسم به موکل شان متوجه گردد، تحلیف بالذات به موکل لازم میشود
یمین وکلای شان صحت ندارد.

ماده (١٧٤٦)

لا يحلف إلا بطلب الخصم ولكن يحلف من قبل الحاكم في أربعة مواضع بلا طلب.

الأول: إذا ادعى أحد من التركة حقاً وأثبته، فيحلفه الحاكم على أنه لم يستوف هذا الحق بنفسه، ولا بغيره من الميت بوجه ولا أبناءه ولا حاله على غيره ولا أوفي من طرف أحد وليس للميت في مقابلة هذا الحق رهن و يقال لهذا يمين الاستظهار.

الثاني: إذا استحق أحد المال وأثبت دعواه حلفه الحاكم على أنه لم يبع هذا المال ولم يهبه لأحد ولم يخرجه عن ملكه بوجه من الوجوه.

الثالث: إذا أراد المشتري رد المبيع لعيب، حلفه الحاكم على أنه لم يرض بالعيوب ولا أو دلالة كتصرفه تصرف المالك على ما ذكر في المادة (٣٤٤).

الرابع: تخليف الحاكم الشفيع عند الحكم بالشفعه بأنه لم يبطل شفعته يعني لم يسقط حق شفعته بوجه من الوجوه.

بدون طلب خصم، سوگند داده نمیشود، اما از طرف قاضی در چهار مورد بدون مطالبه مدعی سوگند اجراء میگردد:

اول: اگر شخصی ادعای حقی را بر ترکه نمود و دعوی خود را ثابت کرد پس قاضی به او سوگند میدهد مبنی بر اینکه آیا حق مدعابهای خود را ازミت و یا توسط شخص دیگری بوجهی از وجوده نگرفته بی؟ و یا از ان ابراء نکرده بی؟ و یا بالای کس دیگری حواله نداده بودی که آنرا گرفته

باشد و کس دیگری برای تو این حق را نرسانیده است؟ و برای میت در مقابل این حق رهني نخواهد بود؟ به این سوگند - یمین استظهار^۱ میگویند.

دوم: در دعوى استحقاق، مدعى، دعوى خود را ثابت گردانید، قاضى وى را قسم ميدهد که آيا اين مال را نفروخته بى؟ هبه نکرده بى؟ و به وجهى از وجوده از ملک تو خارج نشده است؟

سوم: اگر مشترى اراده رد بيع را بسبب عيب نمود، قاضى بوی قسم ميدهد که بعد از اطلاع بعيق قولًا يادلالةً راضى نشده و تصرف مالكانه بعمل نياورده است؟ چنانکه در ماده (۳۴۴) تذكار یافته است.

چهارم: قاضى، شفيع را در حين صدور حكم به شفعه، سوگند ميدهد که آيا شفعه خود را باطل نکرده است؟ يعني حق شفعه خود را بوجهى از وجوده ساقط نگردانide است؟

ماده (۱۷۴۷)

إذا حلف المدعى عليه بطلب الخصم قبل أن يكلفه الحكم، فلا تعتبر يمينه، و يلزم أن يحلف من قبل الحكم مرة أخرى. هرگاه مدعى عليه قبل از اينکه قاضى او را مکلف بسوگند نماید باثر مطالبه مدعى سوگند بعمل آورد اين سوگند اعتبار ندارد و لازم است قاضى او را بار دیگر سوگند دهد.

ماده (۱۷۴۸)

إذا حلف أحد على فعله يحلف على البات يعني يحلف على القطع بأن هذا الشيء هكذا أو ليس بـكذا، وإذا حلف على فعل الغير يحلف على عدم العلم يعني: يحلف على عدم علمه بذلك الشيء.

^۱ طلب اظهار و بيان موضوع

اگر شخصی به فعل خود سوگند نماید وی قسم بثبات بعمل می آورد یعنی چنین قسم میکند که این چیز چنین است و یا چنین نیست. و اما اگر بفعل غیر حلف نماید به این معنی است که بعدم علم، سوگند می کند یعنی بعدم علم به این شیء سوگند نمینماید.

ماده (۱۷۴۹)

اليمين إما بالسبب أو بالحاصل و هو أن اليمين بوقوع خصوص أو بعدم وقوعه يمين بالسبب، واليمين ببقاءه أو بعدم بقاءه يمين بالحاصل.

مثالاً: اليمين في دعوى البيع و الشراء بعدم وقوع عقد البيع أصلاً هو يمين بالسبب. و أما اليمين ببقاء العقد إلى الآن أو بعدم بقاءه فهو يمين على الحاصل.

قسم يا به سبب است و يا بحاصل و آن اينست که اگر يمين به وقوع يك مورد خاص و يا بعدم وقوع آن صورت گيرد يميني به سبب است و قسم به بقاء و يا عدم بقاء آن مورد يميني بحاصل مبياشد.

مثالاً قسم در دعوى بيع و شراء بعدم وقوع عقد بيع أصلاً يميني به سبب است اما قسم به بقاء عقد تا حال و يا بعدم بقاء آن، يميني بحاصل است.

ماده (۱۷۵۰)

إذا اجتمعت دعاؤ مختلفة يكفي فيها يمين واحدة ولا يلزم التحليف لكل منها على حدة.

در مجموعه دعاوی مختلفه، يك سوگند کفايت میکند و اجرای سوگند، بهريک از موارد آن لازم نميشود.

ماده (۱۷۵۱)

إذا كلف الحكم من توجه اليمين في الدعاوى المتعلقة بالمعاملات باليمين و نكل عنه صراحة بقوله لا أحلف أو دلالة بالسکوت بلا عذر حكم الحكم بنکوله و إذا أراد أن يحلف بعد الحكم فلا يلتفت إليه و يبقى الحكم على حاله.

اگر قاضی بر شخصیکه دعاوی متعلقه معاملات بآن متوجه است سوگند را توجیه نمود و او صراحتاً نکول بعمل آورد و گفت: قسم نمیکنم و یا نکول او دلالتاً عرض وجود کرد مانند سکوت مدعی علیه بدون عذر، قاضی بسبب این نکول حکم صادر نمیماید. و اگر بعد از حکم، اراده حلف نموده التفاتی بآن نمیشود و حکم قاضی به حال خود باقی میماند.

ماده (۱۷۵۲)

تعتبر یعن الأخرس بإشارته المعهودة.

یمین شخص گنگ و نکول از آن به اشاره معهود وی اعتبار دارد.

ماده (۱۷۵۳)

إذا قال المدعى: ليس لي شاهد أصلاً، ثم أراد أن يأتي بشهود، أو قال ليس لي شاهد سوى فلان و فلان، ثم قال لي شاهد آخر لا يقبل قوله.

اگر مدعی گفت که من شاهد ندارم بعد از آن شهود آورد و یا گفت که بدون فلان و فلان، کس دیگری شاهد ندارم و سپس گفت شاهد دیگری دارم این قول پذیرفته نمیشود.

باب چهارم

در بیان ترجیح بیانات و تحالف

شامل چهار فصل است

فصل اول

در بیان تنازع در ذوالید

مادة (١٧٥٤)

يلزم إثبات وضع اليد بالبيبة في العقار المนาزع فيه، ولا يحكم بتصادق الطرفين يعني: لا يحكم بكون المدعى عليه ذا اليد باقراره عند دعوى المدعى، ولكن إذا ادعى المدعى قائلاً إنني كنت اشتريت ذلك العقار منك أو كنت غصيّته مّنّي، فلا حاجة إلى إثبات كون المدعى عليه بالبيبة، وأيضاً لا حاجة إلى إثبات ذي اليد في المنقول على الوجه الذي ذكر آنفاً، وهو في يد أي شخص كان فهو ذواليد وتصادق الطرفين كاف في هذا.

اثبات گذاشتن دست (وضع يد) در عقاریکه مورد تنازع است توسط شهود لازم میشود و به تصادق طرفین یعنی به سبب اقرار مدعی عليه مبنی بر ذواليد بودنش هنگام دعوى مدعى حكم نمیشود. ولی اگر مدعی چنین ادعا نمود

که من همین عقار را از تو خریده بودم یاتو انرا از من غصب نموده بودی، درینصورت ضرورتی به اثبات ذوالید بودن مدعی علیه به بینه دیده نمیشود.

و همچنان به اثبات ذوالید در اشیاً منقول طوریکه تذکار یافت ضرورت به اقامه بینه دیده نمیشود و منقول در دست هر که باشد او ذوالید است و تصادق طرفین در آن کافیست.

مادة (١٧٥٥)

إذا تنازع شخصان في عقار وادعى كل منهما كونه ذا اليـد في ذلك العقار تطلب البـينة من كل واحد منهما على كـونه ذـا اليـد فإذا أقام كل منهما البـينة على ذلك ثـبت يـدهما معا على العقار فيـشتـرـكـانـ فـيـهـ وـإـذـاـ أـظـهـرـ أحـدـهـماـ العـجـزـ عنـ إـثـبـاتـ وضعـ يـدهـ وأـقـامـ الآـخـرـ البـيـنـةـ عـلـىـ كـونـهـ وـاضـعـ اليـدـ يـحـكـمـ بـكـونـهـ ذـاـ اليـدـ وـيـعـدـ الآـخـرـ خـارـجـاـ،ـ وـإـنـ لـمـ يـثـبـتـ أحـدـ مـنـ الـخـصـمـيـنـ كـونـهـ ذـاـ اليـدـ يـحـلـفـ كـلـ مـنـهـماـ بـطـلـبـ الآـخـرـ عـلـىـ عـدـمـ كـوـنـ خـصـمـهـ ذـاـ اليـدـ فيـ ذـلـكـ العـقـارـ وـيـشـتـرـكـانـ فـيـهـ.ـ وـإـنـ نـكـلـ أحـدـهـماـ وـحـلـفـ الآـخـرـ يـحـكـمـ بـكـونـ الـحـالـفـ ذـاـ اليـدـ مـسـتـقـلاـ بـذـلـكـ العـقـارـ وـيـعـدـ الآـخـرـ خـارـجـاـ.ـ وـإـنـ حـلـفـاـ مـعـاـ فـلـاـ يـحـكـمـ لـأـحـدـ مـنـهـماـ بـكـونـهـ ذـاـ اليـدـ وـيـوـقـفـ العـقـارـ المـدـعـىـ بـهـ إـلـىـ ظـهـورـ حـقـيقـةـ الـحـالـ.

هرگاه دو نفر در عقاری منازعه کنند و هر یکی از آنها ذوالید بودن خود را در عین عقار ادعا نماید، از هر یک متنازعان به ذوالید بودنش، شهود مطالبه میشود. پس اگر هر کدام به ذوالید بودن خویش اقامه شهود نماید دست هر دو یکجا در عقار ثابت میشود و در امر ذوالیدی باهم شریک میگردند. و

اگر یکی از متنازعان از اثبات وضع ید عاجز آید و دیگری مبنی براینکه وضع دست است شهود اقامه نماید به ذوالید بودن وی حکم میگردد و جانب مقابل خارج حساب میشود. و اگر هیچ یکی از خصمین ذوالید بودن خود را ثابت کرده نتواند هر کدام بنابر مطالبه دیگری مبنی بر عدم ذوالید بودن خصمش در عقار مذکور، سوگند نموده دران شریک میگردد.

و اگر یکی از آن دو نکول بعمل اورد و دیگری سوگند نمود به ذوالید بودن سوگند کننده بصورت مستقل در عقار حکم میگردد و آن دیگری خارج پنداشته میشود.

و اگر هر دو یکجا سوگند نمودند به ذوالید بودن هیچ یکی از آن ها، حکم صادر نمیشود و عقار مدعی به تا ظهور حقیقت حال موقوف میماند.

فصل دوم

درباره ترجیح بینات

ماده (١٧٥٦)

إذا ادعى أحد الشخصين الملك بالاستقلال، والآخر الملك بالاشتراك في مال، والحال أن كلاً منهما متصرف أي: ذو يد فيبينة الاستقلال أولى يعني، إذا أراد كلاهُما أن يقيما البيينة ترجح بيضة الذي ادعى الاستقلال على بيضة الذي ادعى الاشتراك، وإذا ادعى كلاهُما الاستقلال، وأقاما البيينة على ذلك يحكم لهما بذلك العقار مشتركاً. وإذا عجز أحدهما عن الإثبات وأثبت الآخر يحكم له بكون ذلك العقار ملكه مستقلاً.

هرگاه یکی از دو نفر ادعای ملکی را بطور مستقل و دیگری بطور مشترک نماید و حال آنکه هر دو متصرف یعنی ذوالید باشند، درینصورت شهود استقلال برتر است یعنی اگر هردو اراده اقامه شهود نمایند شهود کسی که ادعای استقلال را دارد بر شهود کسیکه ادعای اشتراک در ملک را بعمل آورده است ترجیح داده میشود و اگر هر دو ادعای ملکیت را بطور مستقل بعمل آوردنند و برای اثبات ادعای شان اقامه شهود نمودند به مشترک بودن مدعی به میان هر دو حکم میشود و اگر یکی از آن ها از اثبات، عاجز آید و دیگر کش ثابت کرد درینصورت به ملکیت وی بطور مستقل در عقار مدعی به حکم میگردد.

ماده (۱۷۵۷)

بینة الخارج أولى في دعوى الملك المطلق الذي لم يبين فيها تاريخ.
مثلاً: إذا ادعى أحد الدار التي هي في يد آخر بأنها ملكي، وإن هذا قد وضع يده عليها بغير حق، و أنا أطلب أن تسلم لي، و قال ذو اليد: إن هذه الدار ملكي ولذا وضعت يدي عليها بحق، ترجح بینة الخارج و تسمع.

در دعوى ملك مطلق كه دران تاريخ، بيان نشهده باشد شهود شخص بيروني ترجح داده میشود.

مثلاً: اگر کسی منزلی را که در دست طرف مقابل است ادعا کند که آن خانه منست و این شخص بدون حق دست خود را بر آن گذاشته است و من میخواهم که بمن سپرده شود، و ذوالید بگوید که این منزل ملکیت منست بناءً دستم را بالای آن بحق گذاشتم. شهود شخص بيروني ترجح دارد و قابل سمع است.

ماده (۱۷۵۸)

ترجمه بینة الخارج أيضاً على بینة ذی اليد في دعویي الملك المقید بسبب قابل لتکرار، ولم ییین فيها التاريخ، كالشراء لکونها في حکم دعوی المطلق، ولكن إذا ادعى کلاهها بأنهما تلقیا الملك من شخص واحد، ترجح بینة ذی اليد.

مثالاً: إذا ادعى أحد على آخر الدکان الذي في يده بأنه ملکي و أنا اشتريته من زید و حال کونه ملکي بهذه الجهة وضع يده عليه هذا الرجل بغير حق، و قال ذواليد: اشتريته من بکر أو هو موروث لي من والدي و بهذه الجهة قد وضعت يدي عليه ترجح بینة الخارج و تسمع، ولكن إذا قال ذواليد: أنا اشتريت هذا الدکان من زید ترجح بینة ذی اليد على بینة الخارج بهذا الحال.

در دعوی ملک مقید بسبی که قابل تکرار باشد و تاریخ در آن بیان نگردد مانند خرید که در حکم دعوی مطلق شهود شخص بیرونی بر شهود ذواليد ترجیح داده میشود، ولی اگر هر دو ادعا کنند که آن ها، ملک را از شخص واحدی در یافته اند، شهود ذواليد رجحان دارد.

مثالاً: اگر یکی بالای دیگری چنین ادعا نمود: دکانی که در دستش قرار دارد ملک من است و من آنرا از زید خریده ام، بهمین جهت ملک منست و این شخص بدون حق دست خود را بران گذاشته است اما ذواليد بگوید: من آنرا از بکر خریده ام یا موروث پدر من است، بهمین سبب دست خود را بران گذاشته ام، شهود شخص بیرونی ترجیح داده میشود و قابل سمع میباشد. اما اگر ذواليد بگوید: من این دکان را از زید خریدم درینحال شهود ذواليد بر شخص بیرونی ترجیح دارد.

ماده (١٧٥٩)

بينه ذي اليد أولى في دعاوى الملك المقيد بسبب غير قابل للتكرار كالنتائج.

مثلاً: لو تنازع الخارج و ذو اليد في مهرة و ادعى كل منهما أنها ماله و مولدة من فرسه ترجح بينه ذي اليد.

شهود ذو اليد در دعاوی ملک مقید بسبب غیر قابل تکرار چون نتاج (جوچه حیوانات) برتر است.

مثلاً: اگر شخص بیرونی و ذو الید در کره اسبی ادعا نمایند و هر کدام گوید که اسب کره مال منست و از اسب من تولد یافته است به شهود ذو الید ترجیح داده میشود.

ماده (١٧٦٠)

بَيْنَةٌ مَّنْ تَارِيخُهُ مَقْدُمٌ أَوْلَى فِي دُعَوَى الْمُلْكِ الْمُؤْرَخِ.

مثلاً: إذا ادعى أحد العرصة التي هي في يد آخر بأني اشتريتها قبل هذا التاريخ بسنة من فلان و قال ذو اليد: أنها موروثة لي من والدي الذي توفي قبل هذا التاريخ بخمس سنين ترجح بينه ذي اليد، وإن قال هي موروثة من أبي الذي مات قبل ستة أشهر ترجح بينه الخارج على هذا الحال. كذلك إذا ادعى كل من الخصمين أنه اشتري المدعى به من شخص غير الذي اشتري منه الآخر و بينما تاريخ تملك بائعهما ترجح بينه منْ تاریخ تملکه مقدم على الآخر.

شهود کسی که تاریخ آن مقدم باشد در دعوی ملک تاریخ دار، اولی میباشد.

مثلا: هرگاه شخصی ساحة ایرا که تحت تصرف دیگری باشد ادعا نماید که آن را یکسال قبل ازین تاریخ از نزد فلان کس خریده ام و ذوالید گوید که آن از پدرم به من میراث مانده است که پنج سال قبل از این تاریخ وفات نموده است، به شهود ذوالید ترجیح داده میشود. و اگر بگوید که آن، ملک موروثی پدر من است که شش ماه قبل وفات یافته است، درینصورت شهود شخص بیرونی رجحان دارد.

و همچنان است اگر هر یکی از دو نفر متخاصم دعوی کند که مدعی به را از شخص دیگری سوای آنکه، او از آن خریداری نموده است خریده است و تاریخ تملک فروشنده‌گان شان را بیان نمایند، شهود شخصیکه تاریخ تملک وی بر دیگری مقدم است ترجیح داده میشود.

ماده (۱۷۶۱)

لا يعتبر التاریخ في دعوى النتاج و ترجح بینة ذي اليد كما ذكر آنفاً إلا أنه إذا لم يوافق سن المدعى به تاریخ ذي اليد و وافق تاریخ الخارج ترجح بینة الخارج، وإن خالف تاریخ كليهما أو لم يكن معلوماً، فتكون بینة كليهما متهاورة يعني متساقطة، و يتراك المدعى به في يد ذي اليد و تبقى له.

در دعوای نتاج چنانکه قبلاً گذشت تاریخ اعتبار ندارد و به شهود ذوالید ترجیح داده میشود. اما اگر سن (مدعی به) با تاریخ ذوالید موافقت نکند بلکه با تاریخ شخص بیرونی توافق نماید، درینصورت به شهود شخص بیرونی ترجیح داده میشود.

و اگر تاریخ هر دو مخالف باشد و یا معلوم نباشد درینصورت شهود هر دو ساقط کننده همیگر است در ینصورت (مدعی به) در دست ذرا لید گذاشته میشود و نزدش باقی می ماند.

ماده (۱۷۶۲)

بینة الزیادة أولی. مثلاً إذا اختلف البائع والمشتري في مقدار الشمن أو المبيع ترجح بینة من ادعى بالزيادة.

به شهود زیادت حق اولیت داده میشود.

مثلاً: اگر بایع و مشتری در مقدار پول یا مبیعه اختلاف نمایند شهود کسیکه به زیادت ادعا نموده است ترجیح داده میشود.

ماده (۱۷۶۳)

ترجمح بینة التملیک علی بینة العاریة. مثلاً إذا ادعى أحد المال الذي هو في يد آخر قائلًا إني كنت أعطیته إیاه عاریة و أراد استرداده، و قال المدعی عليه: كنت بعْتُنی إیاه أو وهبته، ترجح بینة البيع أو الهمبة.

شهود تملیک بر شهود عاریت ترجیح داده میشود.

مثلاً: اگر یکی مالی را که در دست دیگری است ادعا نماید و بگوید من آنرا بموی عاریت داده بودم و استرداد آنرا بخواهد و مدعی علیه بگوید که تو آنرا بمن فروخته بودی یا هبہ نموده بودی شهود بیع یا هبہ ترجیح داده میشود.

ماده (۱۷۶۴)

ترجمه بینه البيع علی بینه الهبة والرهن والإجارة وبينه الإجارة علی بینه الرهن. مثلاً إذا ادعى أحد على آخر بقوله بعتك المال الفلان أعطني ثنه، و قال المدعى عليه: أنت كنت وهبتي ذلك و سلمتني إياه ترجح بینه البيع.

شهود بيع بر شهود هبه، رهن و اجاره و شهود اجاره بر شهود رهن ترجيح داده میشود. مثلا: اگر يکي برديگري ادعا نماید و بگويد که فلان مال را بتو فروختم، پولش را بمن بدء! مدعى عليه بگويد: تو آنرا بمن هبه کرده و تسلیم نموده بودی به شهود بيع ترجح داده میشود.

ماده (۱۷۶۵)

ترجمه بینه الإطلاق في العارية. مثلاً إذا هلك الحصان المستعار في يد المستعير، و ادعى المعير قائلاً: إن كنت أعرتك إياه على أن تستعمله أربعة أيام و أنت لم تسلمه لي في المدة المذكورة و هلك عندك في اليوم الخامس فأضمن قيمته، و ادعى المستعير بقوله كنت أعرتني إياه بأن استعمله على الإطلاق ولم تقيد بأربعة أيام ترجح بینه المستعير و تسمع.

به شهود اطلاق در عاریت ترجح داده میشود.

مثلا: اگر اسپی به عاریت گرفته شده در دست مستعیر هلاک شود. عاریت دهنده ادعا کرد و گفت که من آنرا بخاطری بتو عاریت داده بودم که چار روز از آن کار گیری، و آنرا در مدت متذکره برايم تسلیم نکردي و در روز پنجم نزد تو هلاک گردید بناءً قیمت آن را پرداز! و مستعیر ادعا نمود و

گفت که تو آنرا بمن بعارتیت داده بودی باینکه از آن استفاده کنم و چار روز را مقید نکرده بودی به شهود مستعیر ترجیح داده میشود و قابل سمع است.

ماده (۱۷۶۶)

ترجح بینة الصحة على بینة مرض الموت. مثلاً إذا وهب أحد مالاً لأحد ورثته ثم مات وادعى باقي الورثة أنه وهبه في مرض موتة وادعى الموهوب له أنه وهبه في حال صحته، ترجح بینة الموهوب له.

شهود صحت بر شهود مرض موت ترجیح داده میشود.

مثلاً: اگر کسی مالی را به یکی از ورثه خود هبه کند و بعداً وفات نماید و بقیه ورثه ادعا بعمل آورند که وی آنرا در مرض موت خود هبه نموده است، و موهوب له ادعا کند که نه آنرا در حالت صحتش هبه نموده است به شهود موهوب له ترجیح داده میشود.

ماده (۱۷۶۷)

ترجح بینة العقل على بینة الجنون والعته.

شهود عقل بر شهود جنون و عته ترجیح داده میشود.

ماده (۱۷۶۸)

إذا اجتمع بینة الحدوث والقدام ترجح بینة الحدوث. مثلاً إذا كان في ملك أحد مسیل لآخر وقع بينهما اختلاف في الحدوث

والقدَم، و ادعى صاحب الدار حدوثه و طلب رفعه، و ادعى صاحب المسيل قدمَه، ترجح بينة صاحب الدار.

اگر شهود حدوث و قدَم جمع شوند، به شهود حدوث ترجيح داده میشود.

مثلا: اگر در ملک شخصی مجرای آب دیگری بود و میان شان در حدوث و قدم اختلاف واقع گردید و صاحب خانه ادعای حدوث آنرا بعمل آورد و رفع آنرا مطالبه کرد و صاحب مجرای آب ادعای قدیمی بودن آنرا بعمل آورد درینصورت به شهود صاحب منزل ترجیح داده میشود.

مادة (١٧٦٩)

إذا أظهر الطرف الراجح العجز عن البينة تطلب البينة من الطرف المرجوح إن ثبتت فبها و إلا يخلف.

هرگاه طرف راجح عجز خود را از شهود اظهار کند از طرف مرجوح (طرفیکه در مدعی به رجحان ندارد شهود مطالبه میشود در صورتیکه ثابت کرد خوب، در غیر آن سوگند مینماید.

مادة (١٧٧٠)

إذا أظهر الطرف الراجح العجز عن الإثبات، فحكم بموجب الطرف المرجوح البينة، ثم أراد الطرف الراجح إقامة البينة، فلا يلتفت إليه بعده.

اگر طرف راجح عجز خود را از اثبات ظاهر کند، بموجب شهود طرف مرجوح حکم صورت گیرد و اگر بعد از آن طرف راجح اراده اقامه شهود را بنماید. به وی التفاتی نمیشود.

فصل سوم

در بیان چگونگی اعتبار قول اشخاص

و تحکیم حال مدعابها

مادة (۱۷۷۱)

إذا اختلف الزوج والزوجة في أمتعة الدار التي سكناها. ينظر إلى الأمتعة، فإن كانت من الأشياء التي تصلح للزوج فقط، كالبندقية والسيف، أو من الأشياء الصالحة لكل من الزوج والزوجة، كالأواني والمفروشات، ترجح بينة الزوجة. وإذا عجز كلاهما عن البينة، فالقول للزوج مع اليمين يعني: إذا حلف الزوج بأن تلك الأشياء ليست لزوجته يحكم بكونها له. وأما في الأشياء الصالحة للنساء فقط، كالحلبي وألبسة النساء، فترجح بينة الزوجة، وإذا عجز كلاهما عن البينة، فالقول للزوجة مع اليمين على كل حال.

مثلاً القرط حلبي مخصوص بالنساء ولكن إذا كان الزوج صانعاً فالقول له مع اليمين.

هرگاه زن و شوهر در امتعه خانه ایکه در آن زندگی میکنند اختلاف نمایند، به امتعه دیده میشود اگر از اشیائی بود که تنها سزاوار شوهر است مانند تفنگ و شمشیر، یا از اشیایی باشد که به هر کدام از زوج و زوجه مناسب است چون ظروف و مفروشات، به شهود زوجه ترجیح داده میشود.

و اگر هر دو از شهود عاجز آیند، درینحالت قول زوج با یمین اعتبار دارد یعنی اگر مرد سوگند نمود که این چیزها از خانمش نیست، به ملکیت این مال برای زوج حکم میشود. اما در اشیائیکه تنها مناسب زنان است در آنحالت بینهٔ شوهر ترجیح داده میشود و اگر هر دو از احصار شاهد عاجز آیند، درینصورت قول زوجه بایمین دارای اعتبار است. مثلاً: گوشواره، زیور مخصوص زنان است ولی اگر مرد صانع آن باشد، در آنصورت قول مرد با سوگند قابل اعتبار میباشد.

ماده (۱۷۷۲)

تقوم الورثة مقام المورث عند موت أحد الزوجين، ولكن إذا عجز كلا الطرفين عن الإثبات على ما ذكر، فالقول لمن هو في الحياة منهمما مع اليمين في الأشياء الصالحة لكتليهما، و إذا مات كلاهما معاً، فالقول: لورثة الزوج في الأشياء الصالحة لكتليهما.

ورثه هنگام فوت يكى از زوجين قايم مقام مورث قرار ميگيرد ولی اگر طرفين در اشياى که بهر دو جانب مناسب باشد از اثبات عاجز آيند درينصورت قول شخصى که در قيد حيات باشد با سوگند اعتبار دارد و اگر هر دو يكجا بميرند درينصورت قول ورثه زوج در اشياء مناسب هر دو معتبر دانسته ميشود.

ماده (۱۷۷۳)

إذا أراد الواهب الرجوع عن الهبة وادعى الموهوب له تلف الموهوب فالقول له بلا يمين.

هرگاه واهب قصد رجوع از هبه را نمود و موهوب له تلف موهوب را ادعا کرد درینصورت قول وی (موهوب له) بدون سوگند قابل اعتبار است.

مادة (١٧٧٤)

الأمين يصدق بيمينه في براءة ذمته، كما إذا أدعى المودع الوديعة وقال الوديع: ردتها إليك فالقول له مع اليمين، ولكن إذا أراد أن يقيم البينة ليخلص من اليمين، تسمع بنته.

امین با سوگند در برائت ذمه اش مورد تصدیق قرار میگیرد چنانچه اگر مودع و دیعت را ادعا کند و ودیع بگوید: آنرا بتور رد نموده درینصورت قول وی بایمین مدار اعتبار است اما اگر بخواهد جهت رهایی از یمین شهود اقامه نماید شهودش نیز شنیده میشود.

مادة (١٧٧٥)

إذا أعطى من له ديون مختلفة لدائنه مقدارا من الدين، فالقول له فيما إذا أدعى أنه أعطاه محسوبا بدينه الفلاي.

هرگاه کسیکه دارای دیون مختلف بوده و به داین خود مقداری از دین را پرداخته باشد ادعا نماید که دین را بحساب فلان شخص پرداخته است درینصورت قول او مدار اعتبار است.

مادة (١٧٧٦)

بعد ما انقضت مدة إجارة الرحا إذا المستأجر حط حصته من الأجرة مدة إنقطاع الماء في أثناء مدة الإجارة و وقع بين الأجر

والمستأجر اختلاف ولم تكن هناك بينة ينظر فإن كان في مقدار مدة الإنقطاع.

مثلاً إذا ادعى المستأجر عشرة أيام والمؤجر خمسة أيام، فالقول للمستأجر مع اليمين، وإن كان الاختلاف في أصل الإنقطاع يعني: إن أنكر المؤجر إنقطاع الماء بالكلية، يحكم الحال الحاضر يعني: يجعل حكماً، وهو أنه إذا كان الماء جاريًّا في وقت الدعوى والخصوصة، فالقول للمؤجر مع اليمين، وإذا كان في ذلك الوقت منقطعاً، فالقول للمستأجر مع اليمين.

بعد از آنکه مدت اجاره آسیاب سپری گردد و مستأجر سهم خود را از مدت انقطاع آب در اثنای مدت اجاره کم کند و میان آجر و مستأجر اختلاف واقع شود و شهودی در آنجا نباشد دیده میشود اگر اختلاف در مقدار مدت انقطاع باشد مثلاً اگر مستأجر ده روز و مؤجر پنج روز را ادعا کند درینصورت قول مستأجر با سوگند اعتبار دارد. و اگر اختلاف در اصل انقطاع باشد يعني اگر مؤجر انقطاع آبرا کلاً منکر شود، حکم بحال حاضر میشود يعني اگر آب در وقت دعوى و خصوصت جاري باشد بقول مؤجر با سوگند اعتبار داده میشود و اگر آب در آنوقت منقطع باشد درینحال قول مستأجر با یمین معتبر است.

ماده (١٧٧٧)

إذا اختلف في طريق الماء الذي يجري إلى دار أحد بأنه حادث أو قدیم و ادعى صاحب الدار بكون المسيل حادثاً و طلب رفعه ولم تكن لكلا الطرفين بینة ينظر، فإن كان في وقت الخصومة، يجري

الماء من المسيل أو يعلم جريانه قبل ذلك، يبقى على حاله، و يكون القول لصاحب المسيل مع اليمين يعني: يحلف على عدم كون المسيل حادثاً، و إن كان لم يجبر الماء من المسيل في وقت الخصومة ولم يعلم جريانه قبل ذلك، فالقول لصاحب الدار مع اليمين.

هرگاه اختلاف رد راه آبی باشد که بخانه یکی جاری میشود و در مورد اینکه حادث است یا قدیم منازعه کنند و صاحب خانه بحادث بودن آبرو ادعا نماید و رفع آنرا مطالبه کند و هر دو جانب شهود نداشته باشند دیده میشود اگر در حین خصومة، آب در آبرو جاری باشد با جریان ما قبل از آن دانسته شود بحالش باقی می ماند و قول صاحب آبرو با سوگند دارای اعتبار است یعنی بعدم حادث بودن آبرو سوگند میکند و اگر در وقت خصومة از آبرو آب جاری نشده و جریان ما قبل از آن نیز دانسته نشود درینصورت قول صاحب منزل با سوگند اعتبار دارد.

فصل چهارم

در بیان تحالف^۱

ماده (۱۷۷۸)

إذا اختلف البائع والمشتري في مقدار الشمن أو المبيع أو كليهما أو في وصفهما أو في جنسهما، يحكم لمن أقام منها البينة، و إن أقام كلاهما البينة، يحكم لمن أثبت الزيادة منهمما، و إن عجز كلاهما

^۱ سوگند یاد کردن هر دو طرف دعوا.

عن الإثبات يقال لهم إما أن يرضى أحد كما بدعوى الآخر أو يفسخ البيع، وعلى هذا إن لم يرض أحد هما بدعوى الآخر حلف الحكم كلاً منهما على دعوى الآخر، وبدأ بيمين المشتري، فإذا نكل أحدهما عن اليمين ثبتت دعوى الآخر، وإذا حلف كلاهما، فسخ الحكم البيع.

هرگاه بایع و مشتری در مقدار پول یا مبیعه و یا هر دو و یا در وصف و جنس آنها اختلاف نمایند به نفع کسی حکم میشود که شهود اقامه نماید و اگر هر دو شهود اقامه نمایند به نفع کسی حکم میگردد که زیادت را ثابت کنند. و اگر هر دو از اثبات عاجز آیند برای شان گفته میشود که یا یکی از شما بدعوى طرف دیگر راضی شود یا بیع فسخ میگردد. بنابر همین تجویز اگر یکی از آنها بدعوى دیگری راضی نشد قاضی بالای دعوى طرف دیگر، هر کدام را سوگند میدهد و به سوگند مشتری آغاز میگردد در صورتیکه یکی از قسم نکول کند دعوى دیگری ثابت میشود و اگر هر دو سوگند نمایند قاضی، بیع را فسخ مینماید.

مادة (١٧٧٩)

إذا اختلف المؤجر قبل أن يتصرف في المأجور مع الأجر في مقدار الأجر .

مثلاً: بأن ادعى المستأجر إن الأجرة عشرة و ادعى المؤجر أنها خمسة عشر، تقبل دعوى من أقام البينة منهما، و إن أقام كلاهما معاً البينة، يحكم بینة المؤجر و إن عجزاً عن الإثبات يخلفان معاً، و

يبدأ بتحلیف المستأجر أولاً، ويلزم من نكل بنکوله، فإن حلف کلاهمَا، فسخ الحاكم الإجارة، وإذا اختلفا في المدة أو المسافة، فالحكم على هذا الوجه إلا أنه إذا أقام کلاهمَا البينة، يحكم ببينة المستأجر، ويبدأ بتحلیف المؤجر في صورة التحالف.

هرگاه مؤجر قبل از آنکه در مأجور تصرف نماید با آجر در مقدار اجرت اختلاف نماید مثلاً اگر مستأجر ادعا کند که اجرت، ده است و مؤجر ادعا نماید که پانزده می باشد دعوی کسی پذیرفته میشود که شهود را اقامه نموده است. و اگر هر دو یکجا شهود اقامه نمایند به شهود مؤجر حکم میشود، و اگر هر دو از اثبات عاجز آیند یکجا سوگند یاد میکنند نخست به تحلیف مستأجر آغاز میگردد و کسیکه نکول نموده است بنابر نکولش ملزم قرار میگیرد و اگر هر دو سوگند نمایند قاضی اجاره را فسخ نماید.

و اگردر مدت یا مسافه اختلاف نمایند، قاضی بهمین گونه حکم میکند مگر اینکه هر دو شهود اقامه کنند، به شهود مستأجر حکم میشود و در صورت تحالف به تحلیف مؤجر آغاز نماید.

ماده (۱۷۸۰)

إذا اختلف المؤجر والمستأجر في مقدار الأجرة في أثناء مدة الإجارة، فالقول للمستأجر مع اليمين، وليس هناك تحالف.

هرگاه مؤجر و مستأجر در مقدار اجرت بعد از انقضای مدت اجاره اختلاف نمایند درینصورت قول مستأجر با یمن مدار اعتبار است و درینجا تحالف نیست.

ماده (۱۷۸۱)

إذا اختلف المؤجر والمستأجر في مقدار الأجرة في أثناء الإجارة
يجري التحالف، ويفسخ عقد الإجارة في حق المدة الباقية، و
يكون القول للمستأجر في حصة المدة الماضية.

هرگاه مؤجر و مستأجر در اندازه اجرت، در اثنای اجاره اختلاف نمایند
تحالف جریان یافه، عقد اجاره در حق مدت باقی مانده فسخ میشود و در
خصوص مدت گذشته قول مستأجر دارای اعتبار است.

ماده (۱۷۸۲)

إذا اختلف المتباعان بعد أن تلف المبيع في يد المشتري أو حدث
فيه عيب مانع للرد، لا يجري التحالف، و يخلف المشتري فقط.

هرگاه متباعان بعد از آنکه مبیعه در دست مشتری تلف شود و یا در آن
عیبی بروز کند که مانع رد گردد، اختلاف نمایند، تحالف جاری نگردد
تنها مشتری سوگند مینماید.

ماده (۱۷۸۳)

ليس في دعوى الأجل يعني في كونه مؤجلًا أولاً وفي شرط الخيار
و في قبض كل الشمن أو بعضه، تحالف، و في هذه الصور الثلاثة
يخلف المنكر.

در دعوى مهلت يعني اينکه مؤجل است یا نه، در شرط خيار و در قبض كل
پول یا بعضی آن، تحالف نیست. و درین صورت های سه گانه، شخص
منکر، سوگند میکند.

الكتاب السادس عشر
في القضاء
و يشتمل على مقدمة و أربعة أبواب

کتاب شانزدهم
در بیان احکام قضاe
مشتمل بر مقدمه و چهارباب میباشد

مقدمه

در بيان بعض اصطلاحات فقهى متعلق به قضاء

مادة (١٧٨٤)

القضاء يأتي بمعنى الحكم والحاكمية.

قضاء بمعنى حكم و حاكم بدون مى آيد.

مادة (١٧٨٥)

الحاكم هو الذات الذي نصبَ و عُيِّنَ من قبل السلطان لأجل فصل و حسم الدعوى والمخاصمة الواقعة بين الناس، توفيقاً لاحكامها المنشورة.

قاضی شخصی است که از طرف سلطان مقرر و معین گردیده است تا دعاوی و مخاصمات، میان مردم را مطابق احکام شرعی حل و فصل نموده و انقطاع بخشد.

مادة (١٧٨٦)

الحكم هو عبارة عن قطع الحكم المخاصمة و حسمه إليها و هو على قسمين:

القسم الأول هو لزام الحكم به على المحكوم عليه بكلام كقوله حكمت أو أعطه الشيء الذي ادعى عليك، و يقال لهذا قضاء الإلزام و قضاء الاستحقاق. والقسم الثاني هو منع الحكم

المدعى عن المنازعة بكلام كقوله ليس لك حق أو أنت منوع عن المنازعة، و يقال لهذا قضاء الترك .

حکم عبارتست از اینکه قاضی خصومت و جدال را فیصله و قطع میکند، این قطع جدال به دو قسمت است :

قسم اول: عبارت از الزام محکوم عليه به محکوم به است توسط حکم قاضی مانند اینکه بگوید : فلان چیزی را که مدعی ادعا کرده است برای او بدء، این قضاe را قضاe الزام و یا قضاe استحقاق میگویند.

قسم دوم : اینست که قاضی برای مدعی میگوید : از دعوا بگذر! و یا میگوید : تو درین ادعای خود حق بجانب نیستی. این قضاe را قضاe ترك میگویند.

مادة (١٧٨٧)

المحکوم به هو الشيء الذي ألزمـهـ الحاكم علىـ المحکومـ عليهـ، وـ هوـ إيفـاءـ المحـکـومـ عـلـيـهـ حقـ المـدعـيـ فيـ قـضـاءـ الإـلـزـامـ، وـ تركـ المـدعـيـ المناـزعـةـ فيـ قـضـاءـ التـركـ.

محکوم به (مال مورد دعوا) چیزیست که قاضی ادای آنرا بر محکوم عليه الزام کرده است، یعنی ایفای حق مدعی بوسیله محکوم عليه در قضاe الزام، و ترك منازعه توسط مدعی در قضاe ترك.

مادة (١٧٨٨)

المحـکـومـ عـلـيـهـ هوـ الـذـيـ حـکـمـ عـلـيـهـ.

محـکـومـ عـلـيـهـ كـسـيـ اـسـتـ كـهـ حـکـمـ بـرـ اوـ وـاقـعـ شـدـهـ اـسـتـ.

ماده (۱۷۸۹)

الحاکم له هو الذي حُكِمَ له.

محاکوم له کسیست که حکم برای او صورت میگیرد.

ماده (۱۷۹۰)

التحکیم هو عبارة عن إتخاذ الخصمین حاكماً بِرْضَا هُمَا لِفَصْلِ
خُصُومَتِهِمَا وَ دُعَواهُمَا، وَ يُقالُ لِذلِكَ حَكَمٌ بِفَتْحِيْنِ وَ مُحَكَّمٌ
بِضمِ الْمِيمِ وَ فَتْحِ الْحَاءِ وَ تَشْدِيدِ الْكَافِ الْمَفْتوحةِ.

تحکیم عبارت است از اینکه هردو خصم به رضاء، برای بمنظور حل و فصل
خصومت و دعوی شان حاکمی را تعیین کنند، این شخص را (حاکم) بفتح
حاء و کاف و (مُحَكَّم) بضم میم و فتح حاء و تشدید و فتح کاف، نیز
میگویند.

ماده (۱۷۹۱)

الوکيل المسخر هو الوکيل المنصوب من قبل الحاکم للدعى
عليه الذي لم يحضر برضاه ولم يمكن إحضاره جبراً للمحكمة.

وکیل مسخر کسیست که از طرف قاضی برای آن مدعی علیه ایکه برضای
خود حاضر محکمه نشود و امکان احضار اجباری وی نیز میسر نباشد ،
تعیین شده باشد .

باب اول

دربيان حكام (قضات)
شامل چهار فصل است

فصل اول

دربيان او صاف قاضى

ماده (۱۷۹۲)

ينبغي أن يكون الحاكم حكيمًا فهيمًا مستقيماً و أميناً مكيناً متيناً.

لازم است تا قاضى حكيم (با تدبیر)، دانشمند، با استقامت، امين، باکرکتر و متین باشد.

ماده (۱۷۹۳)

ينبغي أن يكون الحاكم واقفاً على المسائل الفقهية و على أصول المحاكمة و مقتداً على فصل و حسم الدعاوى الواقعه، تطبيقاً لهما.

براي قاضى لازم است که به مسائل فقهی وارد باشد وهم اصول محاكمه را بداند و بر فيصله دعاوى و خصوصمت بتطبيق مسائل فقهی واصول محاكمه تسلط كامل داشته باشد.

ماده (۱۷۹۴)

يلزم أن يكون الحكم مقتدرا على التمييز التام بناء عليه لا يجوز
قضاء الصغير والمعتوه والأعمى والأصم الذي لا يسمع صوت
الطرفين القوي.

لازم است که قاضی بصورت صحیح، مطالب را درک کند، لذا قضاe
صغری، معتوه^۱، کور و آن کری که صدای بلند طرفین دعوی را نشود جائز
نیست.

فصل دوم

دربيان آداب قاضی

ماده (۱۷۹۵)

يجبتنيب الحكم الأفعال والحركات التي تزيل مهابة المجلس، كالبيع
والشراء والملاطفة المجلس.

برای قاضی لازم است که از افعال و حرکات زایل کننده مهابت و وقار
مجلس قضاe مانند خرید، فروش و ملاطفه^۲ در مجلس قضاe دوری جوید.

ماده (۱۷۹۶)

الحاكم لا يقبل هدية واحد من الخصمين.

قاضی باید تحفه هیچ یک از طرفین را نگیرد.

^۱ کودن و سبک مغز.

^۲ مزاج و طبع خوشی.

ماده (۱۷۹۷)

الحاکم لا یذهب إلى ضيافة أحد الخصمین قطعاً.

قاضی بصورت قطعی به مهمانی یکی از طرفین دعوی اشتراک نمیکند.

ماده (۱۷۹۸)

الحاکم لا یوجد في حال و حرکة توجب التهمة و سوء الظن
کقبول أحد الطرفین في داره والخلوة في المجلس معه أو الإشارة
باليعن أواليد أو الرأس إلى أحدهما أو قوله لأحدهما كلاماً خفياً أو
قوله لأحد هما بلسان لم يفهمه الآخر.

قاضی باید هیچ حرکت و وضعی نکند که باعث تهمت و بدگمانی شود، مثل
اینکه یکی از طرفین دعوی را بخانه خود پذیرد و یا با او در مجلس، خلوت
کند و یا بچشم و دست و سر و آبرو بطرف یکی از طرفین دعوی اشارت
کند و یا با یکی از آنها آهسته حرف زند و یا با او به زبانی که دیگران بآن
نفهمد صحبت نماید.

ماده (۱۷۹۹)

الحاکم مأمور بالعدل بين الخصمین بناء عليه يلزم أن يراعي العدل
والمساواة في المعاملات المتعلقة بالمحاکمة كإجلاس الطرفین و إحالة
النظر و توجيه الخطاب إليهما. و إن كان أحدهما من الأشراف
والآخر من آحاد الناس.

قاضی، بعدالت بین طرفین دعوی مأمور است، بناءً بروی لازم است که
عدالت و مساوات را بین طرفین دعوی در اموریکه به مجلس قضاe مربوط
است رعایت کند مانند اجلas طرفین دعوی در مجلس و نظر کردن بسوی
شان وهم مخاطب ساختن شان اگر چه یکی از ایشان از اشراف و آن
دیگری از مردم عادی باشد.

فصل سوم

در بیان وظایف قاضی

ماده (١٨٠٠)

الحاکم وکیل من قبل السلطان لاجراء المحاکمة والحاکم.

قاضی از طرف سلطان در اجرای محاکمه و اصدار حکم و کالت میکند.

ماده (١٨٠١)

القضاء يتقييد ويختص بالزمان والمكان واستثناء بعض
الخصوصيات، مثلاً الحاکم المأمور بالحاکم بعدة سنة، يحاکم في تلك
السنة فقط، وليس له أن يحاکم قبل حلول تلك السنة أو بعد
مرورها، وكذلك الحاکم المنصوب في قضاء يحاکم في جميع أطراف
ذلك القضاء، وليس له أن يحاکم في قضاء آخر، والحاکم
المنصوب على أن يحاکم في محکمة معينة يحاکم في تلك المحکمة
فقط، وليس له أن يحاکم في محل آخر، وكذلك لو صدر أمر
سلطاني بأن لا تسمع الدعوى المتعلقة بالخصوص الغلاني للاحظة
عادلة تتعلق بالمصلحة العامة، ليس للحاکم أن يستمع تلك
الدعوى ويحاکم بها أو كان الحاکم بمحکمة مأذونا باستماع بعض

الخصوصات المعينة فله أن يسمع الخصوصات التي أذن بها وأن يحكم فيها فقط، وليس له استماع ما عداتها والحكم بها، وكذلك لو صدر أمر سلطاني بالعمل برأي مجتهد في خصوص، لما أن رأيه بالناس أرفع. ولمصلحة العصر أوفق، فليس للحاكم أن يعمل برأي مجتهد آخر مناف لرأي ذلك المجتهد وإذا عمل، لا ينفذ حكمه.

قضاء بوقت، و جاءى و بعضى خصوصيات دیگر مقيد و خاص ميشود، يعني قاضى اىکه در يکسال معین به قضاۓ مامور میگردد حکم وی فقط در ظرف همان سال نافذ است قبل از حلول همان سال و بعد از انقضای همان سال نافذ نیست. و قاضى اىکه بر رسیدگی موضوع خاصی مامور شده باشد، حکمش منحصر بهمین موضوع بوده و در سایر موضوعات نافذ نیست.

و قاضى اىکه به یک محکمه معین مأمور شده است حکم او در محاکم دیگر نافذ نیست. همچنان اگر فرمان سلطانی مبنی بر اینکه دعوی فلان کس در فلان محکمه شنیده نشود برای مصلحت حال مردم صادر شود، قاضى نمیتواند آن دعوی را بشنود و یا در خصوص آن حکمی صادر کند.

همچنان اگر قاضى مؤظف شد که آن بعضی از دعاوى همان محکمه را بشنود برای او جواز ندارد غير از آن مسائل، سایر دعاوى را استماع نماید و یا دران مورد حکمی صادر کند.

کذا اگر فرمان سلطانی مبنی بر تعییل رأى یکی از علمای مجتهد در موضوع خاص بنابراینکه رأى وی مناسب تر و به مصلحت عصر نزدیک تر است، صادر شد، قاضى نمیتواند به رأى و نظر مجتهد دیگری حکم کند و اگر حکم کرد، حکمش نافذ نیست.

ماده (۱۸۰۲)

ليس لأحد المحكمين مثلاً المنصوبين لاستماع الدعوى أن يستمع تلك الدعوى وحده، ويحكم بها، وإذا عمل لainfaz حكمه راجع

ماده (۱۴۶۵).

اگر دو قاضی باهم به استماع دعوى خاصی موظف بودند یکی از آنها به تنهائی نمی تواند دعوى را مورد استماع قرار دهد و یا در آن باره حکم کند و اگر حکم نمود، حکممش نافذ نیست. به ماده (۱۴۶۵) مراجعه شود.

ماده (۱۸۰۳)

إذا طلب أحد الخصميين المرافعة في حضور حاكم وطلب الآخر المرافعة في حضور الآخر في البلدة التي تعددت حكامها، ووقع الاختلاف بينهما بهذا الوجه، يرجح الحاكم الذي اختاره المدعى عليه.

وقتی یکی از طرفین دعوى خواهش کرد که دعوى او پیش یک قاضی دایر شود و دیگری تقاضا بعمل آورد که دعوا پیش قاضی دیگری دایر گردد و در آن شهر چندین قاضی موظف به استماع دعاوی بودند، به آن قاضی ترجیح داده میشود که مدعی عليه آنرا اختیار کرده است.

ماده (۱۸۰۴)

إذا عُزلَ حاكم ولأجل عدم وصول خبر العزل إليه مدةً قد كان استمع وفصل بعض الدعاوي في تلك المدة، يكون حكمه صحيحًا، ولكن لا يصح حكمه الواقع بعد وصول خبر العزل إليه.

اگر قاضی معزول شد و بواسطه اینکه از معزول شدن خود بی خبر مانده بود در همین وقت به استماع و فیصله بعضی دعاوی پرداخت، حکممش نافذ است. اما اگر از معزول بودن خود اطلاع حاصل کرد و بعد ازان به فیصله دعاوی پرداخت، حکممش نافذ نیست.

ماده (۱۸۰۵)

للحاکم أَنْ يَنْصُبْ وَيَعْزِلَ النَّائِبَ إِنْ كَانَ مَأْذُونًا بِذَلِكَ، وَإِلَّا فَلَا.
وَلَا يُنَعَّزِّلَ نَائِبَهُ بِعَزْلِهِ أَوْ وَفَاتِهِ رَاجِعٌ مَادَةً (۱۴۶۶) بِنَاءً عَلَيْهِ إِذَا
تَوْفِيَ حَاكِمُ قَضَاءٍ، فَلِنَائِبِهِ أَنْ يَسْتَمِعَ الدُّعَاوَى الَّتِي تَقْعُ في ذَلِكَ
الْقَضَاءِ، وَيَحْكُمُ بِهَا إِلَى أَنْ يَأْتِي حَاكِمٌ غَيْرُهُ.

قاضی میتواند در صورتیکه صلاحیت عزل و نصب به او داده شده باشد، نائب خود را مقرر یا معزول کند و اگر این صلاحیت به او داده نشده بود پس نمیتواند.

همچنین نائب او به عزل و یا وفات قاضی معزول شمرده نمیشود. بماده (۱۴۶۶) مراجعه شود.

بنابرین، وقتی قاضی وفات یافت، نایب او میتواند تا وقتیکه قاضی دیگری مقرر میگردد، دعاوی را بشنود و اصدار حکم نماید.

ماده (۱۸۰۶)

للنائب أن يحكم بالبينة التي استمعها الحاكم وللحاكم أيضاً أن يحكم بالبينة التي استمعها نائبه، وهو أنه إذا استمع الحاكم بيته في حق دعوى وأخبر بها النائب، فله أن يحكم بإخبار الحاكم من

دون أن يعيد البيينة. والنائب المأذون بالحكم إذا استمع بینة في خصوص وأنهى إلى الحاكم، فله أن يحكم من دون أن يعيد البيينة. وأما إذا كان ليس بمأذون بالحكم بل كان مأمورا باستماع البيينة للتدقيق والاستكشاف فقط، فليس للحاكم أن يحكم بإنهائه، ويلزم أن يستمع البيينة بالذات.

نائب قاضي ميتواند بشهادت شهودیکه قاضی آنرا استماع کرده است، حکم صادر کند و قاضی هم ميتواند به شهادت شهودیکه نائب آنرا استماع نموده است، حکم نماید.

صورت آن اینست که وقتی قاضی شهادت شهود را در یک دعوی شنید و به نائب خود خبر داد، نائب او ميتواند بدون اینکه شهادت شهود را اعاده نماید، مطابق به خبر قاضی حکم کند و آن نایی که صلاحیت حکم را دارد وقتی شهادت شهود را درخصوص یک دعوی شنید و آنرا به قاضی رسانید، قاضی ميتواند بدون اینکه شهادت را اعاده نماید، به اساس شهادت مذکور حکم کند. اما آن نایی که صلاحیت صدور حکم را ندارد و صرف برای استماع، تدقیق و استکشاف شهود موظف شده بود اگر شهادت شهود را شنید، قاضی به استماع او حکم صادر کرده نمیتواند بلکه باید خودش شخصاً شهود را استماع نماید و حکم صادر کند.

مادة (١٨٠٧)

للحاكم في قضاءِ أن يستمع دعوى الأرضي التي هي في قضاء آخر، ولكن يلزم بيان حدودها الشرعية على الوجه الذي ذكر في كتاب الدعوى.

قاضی ایکه موظف بحکم دریک محکمه میباشد، دعوی آن اراضی ایرا که مربوط به حوزه قضائی دیگریست، میتواند بشنود مشروط بر اینکه حدود شرعی این اراضی به طریقیکه در کتاب دعوی تذکار یافته است توضیح شود.

ماده (۱۸۰۸)

یشترط آن لایکون الخکوم له أحداً من أصول الحكم وفروعه وأن لایکون زوجته وشريكه في المال الذي سيحكم به، وأجيره الخاص، ومن يتعيش بنفقته، بناءً عليه ليس للحاكم أن يسمع دعوى هؤلاء ويحكم له.

باید محکوم له (کسیکه حکم به مفاد اوست) از اصول^۱ و فروع^۲ قاضی و همچنان زوجه، شريك مال قاضی در حالیکه عقریب در مورد آن مال حکم صادر میشود، اجیر خاص و کسیکه به نفقة قاضی امرار حیات میکند، نباشد. بنابرین قاضی نمی تواند دعوی این اشخاص را استماع نماید و برای ایشان حکم کند.

ماده (۱۸۰۹)

إذا كان لأحد دعوى مع حاكم بلده أو أحد منسوبيه الذين ذكروا في المادة السابقة، فإن كان في تلك البلدة حاكم غيره تحاكم إلية، وإن لم يكن في تلك البلدة حاكم غيره، تحاكم في حضور حَكَمٍ نصباًه برضاهما أو في حضور نائب ذلك الحاكم إن

(^۱) پدر، پدرکلان و بالاتر از او
(^۲) فرزند، نواسه و پیانتر از او

كان مأذوناً بنصب النائب، أو في حضور حاكم البلدة المجاورة لبلدهم، فإن لم يرض الطرفان بإحدى هذه الصور استدعياً مولى من قبل السلطان.

هرگاه شخصی با قاضی شهر خویش و یا یکی از منسوبین قاضی که در ماده سابق تذکار یافت، دعوی داشت. اگر در آن شهر غیر این قاضی، قاضی دیگری هم بود، او را حکم بسازد و اگر قاضی دیگری در آن شهر وجود نداشت، طرفین دعوی شخص دیگری را به رضای خود حکم سازند و یا در صورتیکه قاضی صلاحیت تقرر نائی را برای خود داشت، بحضور نائب و یا نزد قاضی شهر مجاور، دعوی کنند، اگر طرفین دعوی به هیچ یک ازین صورتها راضی نبودند، از سلطان درین مورد درخواست نمایند که برایشان شخصی را به حیث قاضی تعیین کند.

ماده (١٨١٠)

ينبغي للحاكم أن يراعي الأقدم فالاقدم في رؤية الدعوى، ولكن إذا كان تعجيل دعوى ورودها مؤخر من إيجاب الحال والمصلحة يقدم رؤيتها.

مناسب است که قاضی، دعاوی را از روی تاریخ، مورد رسیدگی قرار بدهد (یعنی آن دعوی را که پیشتر بحضور او عرض شده، زود تر دایر کند و آن دعوی را که دیر تر عرض شده، بعد تر دایر نماید).

اما اگر بروی بعضی مصالح و ایجابات، آن دعوی را که دیرتر بمحکمه رسیده زود تر دایر کند، این صلاحیت را دارد.

ماده (۱۸۱۱)

بجوز استفتاء الحاكم من غيره عند الحاجة.
قاضى ميتواند در وقت ضرورت از دیگران فتوی بگیرد.

ماده (۱۸۱۲)

ينبغي للحاكم أن لا يتصدى للحكم إذا تشوّش ذهنه بعارضه مانعه
لصحة التفكير، كالغم والغصة والجوع وغلبة النوم.

قاضى را شایسته است که در وقت تشویش ذهنی که مانع سنجش و تفکر
سالم میشود، به صدور حکم اقدام نکند، مثلاً در وقییکه دلش غمگین است
و یا غصه دارد و یا بسیار گرسنه است و یا بسیار خواب آلد است، درین
احوال به صدور حکم مبادرت نورزد.

ماده (۱۸۱۳)

ينبغي للحاكم أن يدقق في إجراء المرافعات، وأن لا يوقع الأمور في
عقدة التأخير.

برای قاضی سزاوار است در اجرای دعاوی ایکه به او تقدیم شده است دقت
کامل نماید و کارها را به تعویق نیاندازد.

ماده (۱۸۱۴)

يضع الحاكم في الخكمة دفتراً للسجلات، ويقييد ويحرر في ذلك
الدفتر الإعلامات والسنادات التي يعطيها بصورة منتظمة سالمة عن

الحيلة والفساد، ويعتني بالدقة بحفظ ذلك الدفتر، وإذا عُزلَ سَلَمَ
السجالات المذكورة إلى خَلْفِهِ إما بنفسه أو بواسطة أمينه.

قاضی در محکمه، دفتری را برای (ثبت) سجلها میگشاید و درین دفتر
اعلامات (صورت فیصله ها) و اسنادی را که برای طرفین دعوی می سازد
تحریر نماید، این دفتر بصورت منظم و به قسمیکه از هر حیله و تزویری
محفوظ باشد، ترتیب میگردد و در حفظ این دفتر باید دقت کامل بعمل آید
و وقتی قاضی معزول شد، آن دفتر را به خلف خود شخصاً خودش و یا
نماینده اش بسپارد.

ماده (۱۸۱۵)

يجري الحكم المحاكمة علينا، ولكن لايفشي الوجه الذي يحكم به
قبل الحكم.

قاضی محکمه را بصورت علني جريان دهد اما چگونگی حکم خویش را قبل
از صدور آن افشاء ننماید.

ماده (۱۸۱۶)

إذا أتى الطرفان إلى حضور المحاكم لأجل المحاكمة، يأمر المدعى
أولاً بالتقدير، وإن كانت دعواه قد ضبطت تحريراً قبل الحضور
يقرأ فيصدق مضمونها من المدعى، ثم يطلب جواب المدعى عليه
ثانياً وهو أن يستله بقوله إن المدعى يدعي بهذه الوجه فما
تقول أنت؟

وقتی طرفین دعوی بحضور قاضی برای محاکمه حاضر شوند، اولاً به مدعی امر میشود که صورت دعوی خویش را تقریر کند و اگر قبلًا صورت دعوایش تحریر شده بود، صورت دعوی خوانده شود و از طرف مدعی مضمون صورت دعوی تصدیق گردد، بعداً برای بار دوم جواب مدعی علیه خواسته شود، به این ترتیب که برای مدعی علیه گفته شود که مدعی بر تو چنین ادعا کرده تو چه میگوئی؟

ماده (۱۸۱۷)

إن أقر المدعى عليه ألمـة الحـاكم يـاقـرارـه، وإن انـكـرـ طـلبـ الـبـيـنـةـ منـ المـدـعـيـ. انـظـرـ مـادـةـ (۸)

اگر مدعی علیه اقرار کرد، قاضی بر او نظر به اقرارش الزام کند و اگر منکر شد، از مدعی طلب شهود بعمل آرد.(ماده ۸ دیده شود)

ماده (۱۸۱۸)

إذا ثبت المـدـعـيـ دـعـواـهـ بـالـبـيـنـةـ حـكـمـ الـحـاـكـمـ بـذـلـكـ، وإن لمـ يـثـبـتـ بـيـقـيـ لـهـ حـقـ الـيـمـينـ، فـإـنـ طـلـبـهـ كـلـفـ الـحـاـكـمـ المـدـعـيـ عـلـيـهـ الـيـمـينـ. انـظـرـ مـادـةـ (۸).

وقتیکه مدعی، دعوی خویش را ذریعه شهود اثبات کرد، قاضی با آن حکم کند و اگر ثابت نکرد، حق یمین مدعی علیه را برای مدعی باقی گذارد. اگر مدعی از قاضی خواست که مدعی علیه سوگند نماید، قاضی مدعی علیه را به اظهار یمین مکلف سازد. (ماده ۸ دیده شود)

ماده (۱۸۱۹)

فإن حلف المدعى عليه أو لم يحلفه المدعى، منع الحكم المدعى من المعارضة للمدعى عليه.

اگر مدعی علیه سوگند نمود و یا مدعی او را سوگند نداد، قاضی مدعی را از معارضه با مدعی علیه بازدارد.

ماده (۱۸۲۰)

إذا نكل المدعى عليه عن اليمين، حكم الحكم بنكوله، و إذا قال بعد ذلك أحلف، لا يلتفت إلى قوله.

وقتی مدعی علیه از یمین، نکول بعمل آورد قاضی به اساس نکولش حکم کند، و اگر بعد از آن گفت: قسم میخورم، باآن التفاتی نشود. (ماده ۸ دیده شود)

ماده (۱۸۲۱)

يجوز الحكم والعمل بمضمون الإعلام والسنادات الذين أعطيا من طرف حاكم محكمة بلا بينة إذا كانا عاريين وساملين عن شبهة التزوير والتصنيع وموافقين لأصولهما.

حكم و عمل به مضمون ابلاغ حکم و استنادیکه از طرف قاضی محکمه داده میشود در صورتیکه از شبهه تزویر و جعل برکنار بوده و با اصول موضوع موافق باشد، بدون شهود جواز دارد.

ماده (۱۸۲۲)

إذا أصر المدعى عليه على سكوته عند الاستفهام كما ذكر آنفا ولم يقل: لا، و لا نعم، يعد سكوته إنكارا وكذلك لو أجاب بقوله لا أقر ولا أنكر، يعد جوابه هذا إنكاراً أيضاً وتطلب البينة من المدعى في الصورتين كما ذكر آنفاً.

اگر مدعی علیه در وقتیکه قاضی از او سوال میکند طوریکه قبلًا ذکر شد به خاموشی گرایید و نگفت: بلی یا نه، سکوت‌ش بحکم انکار دعوی محسوب میشود.

همچنین اگر در جواب گفت: من به آنچه مدعی دعوی کرده اقرار نمیکنم و انکار هم نمیکنم، این جوابش نیز در حکم انکار است و از مدعی در هر دو صورت طلب شهود صورت میگیرد، طوریکه قبلًا ذکر شد.

ماده (۱۸۲۳)

لو أتى المدعى عليه في مقام الإقرار أو الإنكار بدعوى تدفع دعوى المدعى، يعامل على وفق المسائل التي ذكرت في كتاب الدعوى.

اگر مدعی علیه در وقت اقرار و یا انکار دعوی ایرا اقامه کند که دعوی مدعی را دفع میکند، با این چنین دعوی بر وفق مسائلی که در کتاب دعوی ذکر شده است معامله میگردد.

ماده (١٨٢٤)

ليس لأحد الطرفين أن يتصدى للإفادة مالم تكمل إفادة الآخر،
وإذا تصدى يمنع من قبل الحاكم.

تا وقیکه افاده یکی از طرفین دعوی، اتمام نیافته باشد برای طرف دیگر
اجازه حرف زدن داده نمیشود. هرگاه یکی از متداعیان در بین گفته های
طرف مقابل بحرف زدن آغاز کرد قاضی اورا باز دارد.

ماده (١٨٢٥)

يضع الحاكم في المحكمة ترجماناً موثقاً به ومؤمناً لترجمة كلام من
لم يعرف اللسان الرسمي من الطرفين.

قاضی در محکمه، مترجم قابل اعتماد و امینی را برای ترجمه کلام طرف
دعوی اینکه با زبان رسمی کشور اشنا نیست، بگمارد.

ماده (١٨٢٦)

يخطر ويوصي الحاكم بالصالحة للطرفين مرة أو مرتين في المخاصمة
الواقعة بين الأقرباء أو المأمول فيها رغبة الطرفين في الصلح، فإن
وافقاً، صالحهما على وفق المسائل المدرجة في كتاب الصلح، وإنما
أتم المحاكمة.

قاضی، طرفین دعوی را که باهم خویشاوندی دارند و یا آنها بینرا که امید
رغبت صلح در بین شان موجود است یک یا دو بار بصلاح سفارش و توصیه

کند (و فایده صلح را برایشان توضیح نماید) اگر به صلح موافقه نمودند
قاضی طبق مسائل مندرج در کتاب صلح، درین ایشان مصالحه کند و اگر
به صلح راضی نشدند بین شان محاکمه را جریان دهد.

ماده (۱۸۲۷)

بعد ما آئم الحاکم المحاکمة یکم بمقتضاهما ويفهم الطرفين ذلك،
وينظم إعلاماً حاوياً للحكم والتنبيه مع الأسباب الموجبة له
ويعطيه للمحکوم له، و لدی الإیجاب يعطی نسخة أخرى
للمحکوم عليه أيضاً.

بعد ازینکه قاضی، محاکمه را تمام کرد به مقتضای آن، حکم صادر میکند و
طرفین دعوی را به حکم خویش آگاه میسازد و یک فیصله که حکم محکمه
و ابلاغ آنرا در برداشته باشد ترتیب میدهد، درین فیصله اسباب و موجبات
حکم خویش را نیز بیان میدارد و آنرا برای محکوم له تفویض مینماید و در
صورت لزوم، یک نقل آن را به محکوم علیه نیز می سپارد.

ماده (۱۸۲۸)

لايجوز للحاکم تأخیر الحكم إذا حضرت أسباب الحكم وشروطه
بتمامها.

در وقتیکه اسباب و شرایط حکم، کاملاً فراهم شد برای قاضی جایز نیست
که در صدور حکم، تأخیر نماید.

باب دوم

در بیان حکم شامل دو فصل است

فصل اول

در بیان شروط حکم

مادة (١٨٢٩)

يشترط في الحكم سبق الدعوى وهو أنه يشترط في حكم المحاكم
بخصوص متعلق بحقوق الناس ادعاء أحد على الآخر بذلك
الخصوص في أول الأمر، ولا يصح الحكم الواقع من دون سبق
دعوى.

در حکم، سبق دعوى شرط است. یعنی در آن حکمی که از طرف قاضی در
مورد حقوق مردم صدور می یابد شرط است که یک نفر بر دیگری قبل
درین موضوع، دعوى کرده باشد. و حکمی که بدون سبق دعوى صادر
گردد، صحیح نمیشود.

مادة (١٨٣٠)

يشترط حضور الطرفين حين الحكم يعني: يلزم حضور الطرفين
وقت الحكم في مجلسه بعد المحاكمة والمواجهة، ولكن لو ادعى

أحد على الآخر خصوصاً، وأقربه المدعى عليه، ثم قبل الحكم لو غاب عن مجلس الحكم، فللحاكم أن يحكم في غيابه بناء على إقراره، كذلك لو أنكر المدعى عليه دعوى المدعى، وأقام المدعى البينة، فإذا غاب المدعى عليه من مجلس الحكم قبل التزكية والحكم، فللحاكم أن يزكي البينة ويحكم بها.

در وقت صدور حکم، حضور طرفین دعوی شرط است یعنی بعد از محاکمه و مواجهه طرفین، حضور شان هنگام صدور حکم در مجلس قضاe لازم است اما اگر بعد از دعوی مدعی، مدعی علیه بازچه مدعی ادعا بعمل آورده است اقرار نمود و قبل از صدور حکم از مجلس قضاe غایب گردید، قاضی میتواند حکم خود را در غیاب وی به اساس اقرارش صادر کند.

همچنین اگر مدعی علیه انکار ورزد و مدعی اقامه شهود بعمل آورد و مدعی علیه قبل از تزکیه شهود و صدور حکم از مجلس حکم غایب گردید قاضی میتواند در غیاب مدعی علیه به تزکیه شهود و صدور حکم مبادرت ورزد.

ماده (۱۸۳۱)

للحاكم أن يحكم على المدعى عليه بالبينة التي أقيمت في مواجهة وكيله، إذا حضر في مجلس الحكم بنفسه وبالعكس يعني: للحاكم أن يحكم على وكيل المدعى بالبينة التي أقيمت في حضوره إذا حضر الوكيل مجلس الحكم.

هرگاه مدعی علیه در مجلس صدور حکم شخصاً حاضر باشد، قاضی میتواند باسas شهودی حکم نماید که در حضور وکیل وی اقامه شده است، بر عکس

اگر وکیل مدعی در مجلس صدور حکم حاضر باشد قاضی میتواند به اساس شهودی حکم نماید که به حضور مدعی اقامه شده است.

ماده (۱۸۳۲)

للحاکم أن يحكم بالبينة التي أقيمت في مواجهة أحد الورثة إذا غاب عن مجلس الحكم على الوارث الآخر الذي أحضر في الدعوى التي تتوجه خصوصيتها إلى جميع الورثة، ولا حاجة إلى إعادة البينة.

قاضی در احکامیکه متوجه همه ورثه است میتواند به اساس شهودی حکم نماید که بحضور یکی از وارثین اقامه گردیده است، در صورتیکه این وارث از محض قضاء غایب شد، قاضی میتواند بر وارث دیگری که بارتباط همین دعوای بمحض محکمه حاضر شده است حکم صادر کند و اعاده شهود لازم نیست.

فصل دوم

در بیان حکم غیابی

ماده (۱۸۳۳)

يُدعى المدعى عليه من قبل المحاكم بطلب واستدعاء المدعى، فإن امتنع عن الاتيان وإرسال وكيلا إلى المحكمة من دون أن يكون له عذر شرعي، يحضر إليها جبرا.

مدعی علیه از جانب قاضی به اثر تقاضا و درخواست مدعی، دعوت میشود.
اگر او از آمدن و یا فرستادن وکیل به محکمه بدون اینکه کدام عذر شرعی
داشته باشد، امتناع ورزد، به حضور در محکمه مجبور ساخته شود.

ماده (۱۸۳۴)

إذا امتنع المدعى عليه من الاتيان وإرسال وكيل إلى المحكمة ولم
يمكن إحضاره يدعى إلى المحكمة بأن يرسل إليه ثلاث مرات ورقه
الدعوى المخصوصة بالمحكمة في أيام متفاوتة على طلب المدعى
فإن أبي أيضا الجيء، فهمهما الحكم بأنه سينصب له وكيلًا
وسيسمع الدعوى والبينة وعلى هذا الحال لو امتنع وأبى الحضور
إلى المحكمة وإرسال وكيل، نصب الحكم له وكيلًا يحافظ على
حقوقه وسمع الدعوى والبينة في مواجهته وبعد التدقيق إن تبين
أنها مقارنة للصحة وثبت الحق، حكم بمقتضى ذلك.

اگر مدعی علیه از آمدن به محکمه و از فرستادن وکیل خویش بآن جا خود
داری کرد و احضارش میسر نشد، به محکمه خواسته شود به این ترتیب که
تا سه بار ورقه اطلاعیه مخصوص (جلینامه) یا (احضارنامه) در روزهای
جداگانه به او فرستاده شود واز او خواسته شود که به محکمه حاضر گردد.
اگر بازهم حاضر نشد تفہیم شود که اگر نیاید و وکیل خود را نیز نفرستد،
محکمه به جای او وکیلی تعیین میکند و دعوى مدعى را مورد استماع و
بررسی قرار میدهد. و به همین ترتیب اگر بازهم حاضر نشد و وکیل خود را

هم نفرستاد، قاضی به جای مدعی علیه وکیل تعیین کند تا حقوق او را حفظ نماید و دعوی و شهود را به حضور وکیل نصب شده استماع نماید.

بعد از تدقیق اگر برای قاضی ثابت شد که دعوی و شهود مقرون بصحت بوده و حق ثابت گردیده است به اساس آن حکم صادر کند.

ماده (۱۸۳۵)

بیلغ الحکم الغیابی الواقع علی المثال المشروح للمدعی علیه.

حکم غیابی طوریکه توضیح بعمل آمد به مدعی علیه ابلاغ میگردد.

ماده (۱۸۳۶)

إذا حضر المحكوم عليه غياباً إلى المحكمة وثبت بدعوى صالحةً لدفع دعوى المدعى، تسمع دعواه، وتفصل على الوجه الموجب وإن لم يثبت بدفع الدعوى أو تثبت ولم يكن تشبثه صالحًا للدفع، ينفذ الحكم الواقع ويجري.

وقتیکه محکوم علیه حکم غیابی، بمحکمه حاضر شد و به آنطور دعوی تشبث کرد که صلاحیت دفع دعوی مدعی را داشت و طوری تفصیل داد که موجب دعوی میگردد، مورد استماع قرار گیرد. و اگر بدعوی دفع متشبث نشد و یا به آنطور دعوی متشبث گردید که صلاحیت دفع را نداشت حکمیکه غیاباً صادر شده است نافذ و جاری میگردد.

باب سوم

در رویت دعوی بعد از حکم

مادة (١٨٣٧)

الدعوى التي حكم وأعلم بها موافقة لأصولها المشروعة أي موجوداً في الحكم أسبابه وشروطه لا يجوز رؤيتها وسماعها تكراراً.

در دعوی ایکه موافق به اصول شرعی حکم صادر شد و حکم آن ابلاغ گردید یعنی در صورت فیصله، اسباب و شروط حکم موجود بود، رویت دعوی و استماع آن بار دیگر جواز ندارد.

مادة (١٨٣٨)

إذا ادعى المحكوم عليه بأن الحكم الذي لحق في حق الدعوى، ليس موافقاً لأصوله المشروعة، وبين جهة عدم موافقته وطلب استئناف الدعوى، يتحقق الحكم المذكور، فإن كان موافقاً لأصوله المشروعة يصدق وإلا يستأنف.

اگر محکوم علیه ادعا کرد که حکمی که در حق دعوی صادر گردیده است با اصول شرعی موافق نیست و جهاتیرا که با اصول شرعی موافق نبود نیز توضیح نمود و مطالبه استئناف را بعمل اورد، حکم مورد تحقیق قرار گیرد، اگر با اصول شرعی موافق بود تائید شود و اگر موافق نبود مورد استئناف قرار گیرد.

مادة (١٨٣٩)

إذا لم يقنع المحكوم عليه بالحكم الواقع في حق الدعوى وطلب تمييز الإعلام الحاوي للحكم، يدقق الإعلام المذكور، فإن كان موافقاً لأصوله المشروعة، يصدق وإلا ينقض.

اگر محکوم علیه به حکمیکه در دعوی صادر شده، قناعت نکرد و تمیز خواه گردید، این فیصله مورد تدقیق قرار گیرد، اگر با اصول شرعی موافق بود تصدیق شود و اگر موافق نبود نقض گردد.

مادة (١٨٤٠)

يصح دفع الدعوى قبل الحكم وبعد الحكم بناء عليه إذا بين وقدم المحكوم عليه في دعوى، سبباً صالحًا لدفع الدعوى وادعى دفع الدعوى وطلب إعادة المحاكمة، يسمع ادعاؤه هذا في مواجهة المحكوم له وتجري محاجمتهمما أيضاً.

مثلاً: إذا ادعى أحد الدار التي هي في تصرف الآخر بأنها موروثة له من والده وأثبت ذلك، ثم بعد الحكم لو ظهر سند معمول به

بَيِّن أَنَّ وَالدَّ الْمُدْعِي قَدْ بَاعَ الدَّارَ الْمُذَكُورَةَ إِلَى وَالدَّ ذِي الْيَدِ،
تَسْمَعُ دَعْوَى ذِي الْيَدِ وَإِذَا أَثْبَتَ ذَلِكَ انتِقَاصَ الْحُكْمِ الْأُولَى
وَاندَفَعَتْ دَعْوَى الْمُدْعِيِّ.

دفع دعوى قبل از حکم و بعد از حکم در هر دو صورت صحیح است. بنابر آن اگر محاکوم علیه سبی را که صلاحیت دفع دعوى را داشته باشد بیان کرد و آنرا عرض نمود و طلب دفع دعوى و اعاده محاکمه را بعمل آورد، این ادعایش در حضور محاکوم له شنیده میشود و محاکمه بین آنها همچنین جریان میابد.

بطور مثال : اگر شخصی در مورد خانه ایکه بتصرف دیگری قرار داشت ادعا کرد که این خانه از پدرم برایم میراث مانده و این ادعا را اثبات کرد و پس از آنکه حکم صادر شد، سندی بر حسب معمول بدست افتاد که پدر مدعی همین خانه را به پدر ذوالید فروخته بود، دعوى ذوالید درین مورد قابل سمع است. و زمانیکه این دعوى به اثبات رسید حکم اول نقض میشود و دعوى مدعى دفع میگردد.

باب چهارم

در بیان مسایل متعلق به تحکیم^۱

ماده (۱۸۴۱)

يجوز التحکیم في دعاوى المال المتعلقة بحقوق الناس.

تحکیم (حکمیت) بدعاوی مالی متعلق به حقوق مردم، جایز است.

ماده (۱۸۴۲)

حکم المَحْكُم لايجوز ولاينفذ إلا في حق الخصمین الذين حكماه وفي الخصوص الذي حكماه به فقط ولايتجاوز غير ذلك ولايشمل سائر خصوصاتهما.

حُکم حَکَم جز در حق همان اشخاصیکه باهم دعوی دارند و اورا بحیث حکم برگریده اند و جز در همان خصوصی که اورا برای صدور حکم تعیین نموده اند جواز ندارد و نفاذ نمی یابد و به سایر موضوعات آن اشخاص شامل نمیشود.

ماده (۱۸۴۳)

يجوز تعدد المَحْكُم يعني يجوز نصب حکمین أو ثلاثة أو أزيد لخصوص ويجوز أن ينصب كل من المدعي والمدعى عليه حکماً.

^۱ درینجا بمعنى حکم تعیین کردن است

شده میتواند که چند نفر بحیث حکم تعیین شوند یعنی دو یا سه نفر و یا بیشتر ازین در مورد دعوی، حکم مقرر شوند و این هم شده میتواند که هر یک از طرفین دعوی برای خود حکمی تعیین کنند.

مادة (١٨٤٤)

إذا تعدد المحكمون على ما ذكر آنفًا، يلزم اتفاق رأي كلهم وليس لواحد منهم أن يحكم وحده.

هرگاه حکم‌ها طوریکه قبلًا تذکار یافت متعدد بودند لازم است رأی همه شان متفق باشد و یکی از ایشان به تنهایی خود حکم کرده نمیتواند.

مادة (١٨٤٥)

للحكامين أن يُحَكِّمَ مَا آخِر، إن كانوا مأذونين من الطرفين وإلا، فلا.

حکم‌ها میتوانند شخص دیگری را بحکمیت برگزینند مشروط براینکه از جانب طرفین دعوی به این کار اجازه داشته باشند و اگر اجازه نداشتند کس دیگری را بحیث حکم تعیین کرده نمیتوانند.

مادة (١٨٤٦)

إذا تقيدت التحكيم بوقت يزول بمورره. مثلاً: الحكم المنصوب على أن يحكم من اليوم الفلاني إلى شهر، ليس له أن يحكم إلا في

مدة ذلك الشهر لا أن يحكم بعد انقضائه و إذا حكم بعد الانقضاء، لا ينفذ حكمه.

هرگاه حکمیت، بوقتی مقید شد بازوال این وقت، حکمیت نیز از بین میرود.

بطور مثال: شخصی به حکمیت موظف شد که از فلان روز تا مدت یکماه حکمیت نماید اگر این وقت منقضی گردید و در خلال آن حکمیتی را بعمل نیارود بعد ازان، حق حکمیت را ندارد و اگر بعد از انقضای مدت حکمیت کرد، حکمیت نافذ نمیگردد.

ماده (۱۸۴۷)

لكل من الطرفين عزل الحكم قبل الحكم ولكن إذا أجازه الحكم المنصوب من قبل السلطان، المأذون بنصب النائب بعد تحكيم الطرفين إياه، يكون بمثابة نائب هذا الحكم لأنه استحلله.

هر یک از طرفین دعوی میتواند حکم خود را پیش از صدور حکم عزل نماید اما اگر حکم را بعد از تحکیم طرفین، قاضی بصدور حکم اجازه داد در حالیکه اجازه گرفتن نائب را نیز داشته است، درین صورت این حکم به منزله نائب قاضی است زیرا قاضی اورا جا گزین خود ساخته است.

ماده (۱۸۴۸)

كما أن حكم الحكام لازم الإجراء في حق جميع الأهالي الذين في داخل قضائهم. كذلك حكم المحكمين في حق من حكمهم وفي

الخصوص الذي حكموا به لازم الإجراء. بناء عليه ليس لأحد الطرفين أن يمتنع من قبول الحكم الذي وقع من الحكمين.

طوريكه حکم قصاصات در حق همه اهالی داخل حوزه قضائی شان لازم إلاجرا میباشد همچنین حکم حکم ها در باره کسانیکه ایشان را به حکمیت برگزیده اند و در خصوص موضوع مورد حکمیت، لازم الاجراء دانسته میشود، بنابر آن یکی از طرفین دعوی نمیتواند از قبول حکم حکم ها که با اصول شرعی موافق باشد امتناع آورد.

مادة (١٨٤٩)

إذا عرض حكم الحكم على الحاكم المنصوب من قبل السلطان صدقه، إن كان موافقاً للأصول، وإلا نقضه.

وقتی حکم حکم به قاضی ایکه از طرف سلطان، منصوب گردیده است، ارائه گردید اگر حکم او با اصول موافق بود آنرا تائید کند ورنه مورد نقض قرار دهد.

مادة (١٨٥٠)

إذا أذن الطرفان بالصلح المحكمين الذين جعلوهما مأذونين بالحكم توفيقاً للأصول المنشورة، يعتبر صلحهم، وهو أنه إذا وكل أحد الطرفين أحد المحكمين والآخر الآخر بالصلح والخصوص الذي

تنازعاً فيه وتصالحاً توفيقاً، للمسائل المندرجة في كتاب الصلح،
ليس لأحد الطرفين أن يمتنع من قبول هذا الصلح.

هرگاه طرفین دعوی، حکم‌ها را که از طرف شان مأذون به حکم اند به صلحی که موافق با اصول شرعی است اجازه دادند صلح آنها اعتبار دارد.

صورت آن اینست که یکی از طرفین دعوی یکی از حکم‌ها را و آن دیگری حکم دیگر را به صلح در دعوی خویش وکیل ساختند و حکم‌ها مطابق اصولیکه در کتاب صلح مندرج است، صلح کردند، هیچ یکی از طرفین دعوی نمیتواند از قبول صلح سرباز زند.

مادة (١٨٥١)

إذا فصل أحد الدعوى الواقعه بين شخصين ولم يكن محكماً
يكون حكمه نافذاء إذا رضي الطرفان وأجازا حكمه. انظر إلى

المادة.(١٤٥٣).

اگر شخصی در حالیکه حکم نبود دعوی واقع میان دونفر راحل و فصل نمود، در صورتیکه طرفین دعوی راضی باشندو اجازه دهند، این حکم نافذ است. به ماده (١٤٥٣) مراجعه شود.

مأخذ و منابع منقول عنه

در تنظیم و تدوین متن دری دور کامل این مجموعه و پیشگفتار های ملحق به آن و هم به مقصد مقابله و تطبیق متن دری با متن عربی و نیز در مورد مطابقت متن عربی با متن های اصلی و آنچه در شروح مجله الأحكام انتشار یافته است، از منابع و مأخذ ذیل استفاده اعظمی صورت گرفته است:

- ١ - اناسی، محمد خالد. شرح المجلة ٤ جلد. کویته: انتشارات مکتبه اسلامیه، ١٤٠٣ق.
- ٢ - افندی، علی حیدر. دُررُالأحكام شرح مجلة الأحكام. ٤٠ جلد. کویته: المکتبة العربية، ب ت.
- ٣ - اناسی، محمد طاهر. شرح المجلة. مترجم.... کابل: مطبعه دولتی، ١٣٤٩ش.
- ٤ - احمد گل. (توضیح قواعد فقی مجله الأحكام) قضاء. شماره ...، ١٣٨١ش.
- ٥ - توخی، هروی عبدالعلی شاه. شرح قواعد کلیه وظوابط عمومیه.
- ٦ - رستم باز، لبنانی سلیم. شرح مجلة الأحكام. بیروت: مطبعة الادبية، ١٩٢٣.
- ٧ - طاشکندي، عنایة، مرآة المجلة .. .
- ٨ - وزارت عدليه، قانون مدنی افغانستان. جلد اول. باب تمہیدی. جریده رسمي. شماره جدی. کابل: مطبعه دولتی، ١٣٥٥ش.
- ٩ - وزارت عدليه. قانون مدنی افغانستان. جلد دوم. کتاب اول. جریده رسمي. شماره جدی. کابل: مطبعه دولتی، ١٣٥٥ش.
- ١٠ - وزارت عدليه. قانون مدنی افغانستان. جلد سوم. جریده رسمي. شماره جدی. کابل: مطبعه دولتی، ١٣٥٥ش.

- ١٢ - وزارت عدليه. قانون مدنی افغانستان. جلد چهارم. جريده رسمي. شماره جدی. کابل: مطبعه دولتی، ١٣٥٥ ش.
- ١٣ - مجلة الأحكام العدلية. تنسيق. نجيب هوایینی. کراچی. قدیمی کتب خانه آرام باغ، ب ت.
- ١٤ - ترمینولوژی حقوق.....کتابخانه ابن سیناء، ١٣٤٦ ش.
- ١٥ - شرح مجلة الأحكام. قسمت اول. بیوی. مترجم: عبدالمالک جوهر صدیقی. (اثرغیر مطبوع، ریفرنس، کتابخانه قضاe، ١٣٥٢ ش)
- ١٦ - شرح مجلة الأحكام. قسمت صلح و ابراء. مترجم مطیع الله چمیلی (اثرغیر مطبوع، ریفرنس، کتابخانه قضاe، ١٣٦٠ ش).
- ١٧ - شرح مجلة الأحكام. قسمت صلح و ابراء مترجم: مطیع الله چمیلی (اثرغیر مطبوع، ریفرنس، کتابخانه قضاe، ١٣٦٠ ش).
- ١٨ - شرح مجلة الأحكام. قسمت دعوى. مترجم: محمد صدیق راشد سلجوقي. کابل: مطبعه معارف، ١٣٥١ ش.
- ١٩ - شرح مجلة الأحكام. قسمت قضاe. مترجم: محمد صدیق راشد سلجوقي. کابل: انتشارات ستره محکمه، ١٣٥٠ ش.
- ٢٠ - شرح مجلة الأحكام. قسمت اول. سوگند. مترجم: محمد صدیق راشد سلجوقي. کابل: مطبعه دولتی، ١٣٥١ ش.
- ٢١ - شرح مجلة الأحكام. قسمت غصب و اتلاف مال. مترجم: محمد صدیق راشد سلجوقي (اثرغیر مطبوع، ریفرنس، کتابخانه قضاe، ١٣٦٠ ش).
- ٢٢ - شرح مجلة الأحكام. قسمت اول و دوم. اجاره. مترجم: عبدالرحیم عینی. (اثرغیر مطبوع، ریفرنس، کتابخانه قضاe، ١٣٧٥).

- ٢٣ - شرح مجلة الأحكام. قسمت حواله. مترجم: عبدالرحيم عيني (اثرغيرمطبوع، ريفنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٤ش).
- ٢٤ - شرح مجلة الأحكام. قسمت حجت وسوگند. مترجم: عبدالقيوم كريمى. (اثرغيرمطبوع، ريفنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٤ش).
- ٢٥ - منيرالقاضى. چهارجلد. عراق: مطبعة العانى، ١٩٤٩.
- ٢٦ - شرح مجلة الأحكام. قسمت امانتها. مترجم: امان الله موج سمنگانى (اثرغيرمطبوع، ريفنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٢ش).
- ٢٧ - شرح مجلة الأحكام. قسمت وکالت ها. مترجم: امان الله موج سمنگانى و عبدالهادى قارى زاده (اثرغيرمطبوع، ريفنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٤ش).
- ٢٨ - شرح مجلة الأحكام. قسمت شرکتها، مترجم: عبدالواحد نهضت فراهى و امان موج سمنگانى. کابل: مطبعه دولتى، ١٣٧٢ش.
- ٢٩ - شرح مجلة الأحكام. قسمت رهن. مترجم: عبیدالله هوتك (اثرغيرمطبوع، ريفنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٤ش).
- ٣٠ - شرح مجلة الأحكام. قسمت کفالت ها. مترجم: عبیدالله هوتك (اثرغيرمطبوع، ريفنس، كتابخانه قضاء).
- ٣١ - شرح مجلة الأحكام. قسمت سوم و چهارم. اجاره. مترجم: عبدالله وافي (اثرغيرمطبوع، ريفنس، كتابخانه قضاء، ١٣٧٠ش).

نظريات در باره تدوين، تنظيم
وانتشار اين مجموعه

نظر پوهاند غلام محبی الدین دریز

مجموعه قواعد و مسائل فقهی مجله الأحكام که حاوی متن عربی و دری بوده و در ۴ جلد انتشار یافته است، غرض مطالعه و ارزیابی برایم داده شد.

متن عربی این کتاب مجموعه قواعد فقهی و مسائل شرعی میباشد که در سال ۱۲۳۹ هجری قمری مطابق ۱۸۷۶ میلادی در عصر دولت عثمانیه از جانب علمای کرام آنوقت به تجویز اولیاء امور بداخل (۱۶) کتاب و یک مقدمه بشکل قانون تدوین گردیده و احکام آن از فقه حنفی شریعت اسلامی با در نظر داشت اوضاع و احوال جامعه و اقتضای عرف موافق به شریعت مأمور میباشد. این مجموعه در اکثریت کشور های اسلامی از جمله افغانستان بحیث قانون امور معاملات نافذ بوده و مرجع تبع دانشمندان نیز میباشد.

مجلة الأحكام دارای شروح متعدد میباشد که از جمله شرح اساسی مجله الأحكام تالیف علامه محمد خالد اساسی مفتی سابق حمص به تجویز سیمینار سال ۱۳۵۰ رؤسای محاکم ولایت از طرف علماء کشور جسته مورد ترجمه قرار گرفته ولی تا کنون بنابر اوضاع و شرایط اتمام نپذیرفته است که البتہ اکمال بخش های ترجمه ناشده طبع آنچه آماده گردیده برای حقوق دانان خالی از مفاد نیست.

در کتاب حاضر که (۴) جلد را احتوا مینماید، متن عربی مجله الأحكام با متن دری آن در اتصال هم تنظیم گردیده و محترم محمد عثمان ژوبل رئیس نشرات ستره محکمه متن دری آنرا با علاقمندی خاصی با تأثیفی از ترجمه های سابق و تکمیل آنچه از ترجمه بازمانده و تقيق و ادیت بخش دری و مقابله متن های مندرج کتاب با منابع اصلی آن تهیه نموده و آماده استفاده ساخته است.

طوریکه متن کتاب ملاحظه میشود متن دری این مجموعه با کیفیت عالی ادبی و مطابق به اصل و در چوکات قواعد زبان و ادبیات و با رعایت اصطلاحات فقهی و حقوق نافذ انجام یافته، زحمات وی را قابل قدر میدانم و کتاب برای علاقمندان علم حقوق بالخصوص منسوبین ارگانها نظام عدلی و قضایی مفید و مشمر است. برای گرد آورنده و مدون متن دری این مجموعه که در عین حال تقيق و ادیت و مقابله آن را نیز بعهده داشته است، از بارگاه ایزد متعال توفیق مزید میخواهم.

و السلام

پوهاند غلام محبی الدین "دریز"

پوهنتون کابل استاد حقوق اسلام پوهنتی های حقوق و شرعیات

نظر قضاؤت پوه مولوی احمد گل

مجلة الأحكام العدلية کتابیست که در سال ها ۱۲۸۶-۱۲۹۳ هجری قمری از جانب دولت امپراطوری عثمانی در اثر کوشش یک عده فضلاء و فقهای کرام آن عصر تحت ریاست احمد جودت باشا- عالم بزرگ، مؤرخ مشهور و وزیر عدیله آنزمان برای اولین بار به شکل مواد ترتیب و بعد از تائید و توثیق مراجع علمی آنزمان در سال ۱۲۹۳ هجری قمری در معرض نشر و اجراء قرار داده شد.

این کتاب که دارای (۱۸۵۱) ماده است مسائل آن از کتب معترفه و فتوی موثوقه فقه حنفی اخذ گردیده و در عهد دولت عثمانی و اخیراً در عراق هم بشکل یک قانون در موضوعات معاملات شاخته شده و به تعییل آن احکام سلطانی صادر شده است و کتاب مذکور در اکثر ممالک اسلامی و از جمله کشور عزیز ما افغانستان مرجع قضات، خارنوالان، و کلای مدافع و مقنین واقع گردیده است.

در مورد محتویات کتاب و جزئیات آن در مقدمه مجله الأحكام توضیح مفصل وجود دارد و تکرار آن درینجا لازم نیست.

کتاب حاضر که تحت نام مجموعه (قواعد و مسائل فقهی مجله الأحكام) آماده گردیده است، حاوی متن عربی و دری هر دو میباشد. این کتاب در (۴) جلد تدوین گردیده و غرض مطالعه و ابراز نظر به این جانب سپرده شد.

متن دری این مجموعه توسط آقای محمد عثمان ژوبل رئیس نشرات ستره محکمه تهیه و تنظیم یافته و در واقع تألیفی از ترجمه های غیر منظم سابق میباشد که بعد از تنظیم و تکمیل قسمت های ترجمه ناشده، تصحیح و تدقیح گردیده و بشکل حاضر آماده استفاده گردانیده شده است. این زحمت گرد آورنده و تدوین متن دری قابل قدر است و برایش در راه انجام بیشتر فعالیت های علمی - تحقیقی از بارگاه ایزد متعال موفقیت های مزیدی را خواهانم.

والسلام

قضاؤت پوه مولوی احمد گل

مشارو حقوقی ستره محکمه

سابق قاضی محکمه عالی تمیز و سرمندرس مدرسه نجم المدارس

نظر قضاوت پوه عبید الله "هوتك"

اخیراً کتاب مجموعه قواعد و مسائل فقهی مجله الأحكام العدلية که حاوی (۴) جلد میباشد، جهت مطالعه، ارزیابی و ابراز نظر برایم سپرده شد.

با ملاحظه دقیق مجموعه مذکور چنین ابراز نظر میشود:

اینکه مجله الأحكام العدلية چه کتابی است، در مورد آن ابهامی وجود ندارد و جای بحث نیست زیرا همگان بخصوص اهل نظام عدالی و قضائی افغانستان و سایر علاقومندان حقوق به خوبی میدانند که مجله الأحكام العدلية در زمان امپراطوری عثمانی توسط گروهی از علمای کرام و خیر آنوقت در مطابقت با احکام فقه حنفی شریعت اسلام تنظیم و تدوین گردیده، در اکثر کشور های اسلامی و از جمله در افغانستان مورد تطبیق و اجراء قرار داده شده است. در مورد مجله الأحكام در مقدمه مجموعه و نیز در پیشگفتار مدون بخش دری آن همچنان در نظر هاییکه از جانب دانشمندان و متخصصین گرامی به عنوان تقریظ این کتاب ارائه شده، روشنی بیشتر وجود دارد لهذا تکرار آنرا لازم نمیدانم.

وقتی محتوا مجموعه مورد دقت و ارزیابی قرار داده شد، معلوم گردید که متن دری در مطابقت کامل با متن عربی قرار دارد و انتشار این کتاب در عین حال به هر دو زبان ابتکاریست که از جانب مدون آن آقای محمد عثمان ژوبل رئیس نشرات ستره محکمه با قبول زحمات فروان و مراجعه به مأخذ و منابع موثق که بیش از (۳۲) مرجع را در بر میگیرد، صورت گرفته است.

اینجانب با تأیید و تصدیق متن مجموعه، زحماتیکه از جانب مدون بخش دری آن انجام یافته است، به دیده قدر نگریسته واز بارگاه ایزد متعال برای وی موفقیت های بیشتر را در ساحة انجام فعالیت های علمی- تحقیقی آرزو دارم.

و من الله توفيق

قضاياوت پوه عبید الله هوتك
ماستر علوم شرعی از جامع الازهر - مصر
عضو مسلکی ریاست نشرات ستره محکمه
و عضو هیئت تحریر مجله قضا

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library